

بیان الادیان

تلخیف

ابوالمعالی محمد بن نعمة علوی فقیه بخاری

تصحیح
بیهیج

محمد تقی داش پور با نگاری قدرت الله پیغمبر از زاده



پنج کتاب تازه چاپ

- ٥٤ - دستور شهریاران (تاریخ صفویه)، ابراهیم زین العابدین نصیری
- ٥٥ - ناموارة دکتر محمود افشار (مجموعه مقالات ادبی و تاریخی) جلد هشتم
- ٥٦ - مجموعه مقالات هادی حسن (ایرانشناس هندی)
- ٥٧ - زبدۃالتواریخ (تاریخ صفویه) محمد بن حسن مستوفی
- ٥٨ - ناموارة دکتر محمود افشار (مجموعه مقالات ادبی و تاریخی) جلد نهم

بها: ٧٥٠ تومان

شابک ٩٦٤-٧٢-٦٠٥٣
ISBN 964-6053-72-6

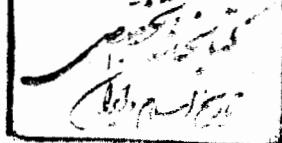
تاریخ
ادیان

جلد

۲

۳

۴۸



بيان الاديان

تأليف

ابوالمعالى محمد بن نعمت علوى فقيه بلخى

براساس نسخة تازه ياب

به تصحیح

محمد تقی دانش پژوه

با همکاری

قدرت الله پیشینماززاده



مجموعه اشارات ادبی و تاریخی

موقفات دکتر محمود افشاریزدی

شماره ۵۹

هیأت گزینش کتاب

دکتر سید مصطفی محقق داماد - دکتر یحیی مهدوی - دکتر سید جعفر شهیدی
دکتر جواد شیخ‌الاسلامی - ایرج افشار

تعداد دو هزار نسخه از این کتاب توسط موسسه دلارنگ حروفچینی و در چاپخانه بهمن چاپ و صحافی شده است.

چاپ اول

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یادداشت واقع

اول : طبق ماده ۲۳ و قضاۓ اول هرچیز یا زدم ۱۳۳۷ ه.ش. ... داد باشد صرف ترجیح و تأییف
و چاپ کتب در سالات که با این هوقفات موافق باشد و پعنین بگفت بهلا آیده و صورت احتیاج داشتا
دادن جواز نہ نیست کان شریع کستر راین و قضاۓ کرد و ...

دوم : حلف اسلامی یعنی بسیار قلیق ماده ۲۵ و قضاۓ ... تسمیم زبان ظری و تحریم حدت قی در ایران می شود.
بنابراین کتبی که با بودجه این هوقفات منتشر شود باید مردوب بعثت و دستور و ادیبات فارسی و فرازیایی باشند
تایخ ایران باشد. کتب کلاسیک دارسی همی نباشد با این هوقفات چاپ شود.

سوم : طبق ماده ۲۶ و مقداری از کتب در سالات چاپ شده و با بودجه این هوقفات باید بطور همه و بنام این
هر هوقفات بوسات فرهنگی، کتابخانه و در اخانه های عمومی ایران خارج از جنگی از دانشمندان ایران و تحریریان باز

درست شود ...

چهارم : چون نظر بازگانی داشتارات این هوقفات فیضت تمامی شکل یا نام جائز است طبق ماده ۲۷ و قضاۓ همچو
این کتاب در سال نباید که از قیمت تمام شده و پعنین ملیتی زندگانی های تام شده با افزایش صدی و ده میلی
قیمت گذاری شود ... این افزایش ۲۵ ده ضده با سطح حداقل حق از عجم فروشنده کان و نهیمه ایست که برای پیش
غیر تحریر شود از کتاب فروشان تھاضاد ایکم که دایم از خوشی که ایم اجنبی تجارتی نموده با ایاری و تحریری سایی نباشد.

پنجم : براساس موافقت نامه دوم دویچ ۱۳۵۲، ۲، ۱۲، کریمان اتفاق دانشگاه هرمان ایضا رسیده
تمهیمی تئی از رقبات نامه جاگاه سازمان افتخار نهاد و می نویسند باستان شناسی، اطهور رایگان دانشگاه هرمان
شده رقبات دیگری نہ باشد آنها همچو ادله دوم در ای اجرای مخاد و قضاۓ که از جمله عبارت از دادن جواز ادبی

نگریت تاریخی و لغوی رابع ایران (باستشنا کتب دسی، میباشد) اختیار انسکاوه همان درازگیرد
وصول نود و بام این موقوفات احطا نشکردد.

ششم : چون طبق ماده ۳۰ موقوفات نایاب نمایند مقرر شده است که از طرف پایست ادارگاه ملی فراز مردم
این موقوفات که از طرف اتفاق بصفوتیت یکی نباشند بجز معین شده باشد برای سرپشتی ای
امور جو از نشرت کتاب انتخاب شود، دریاست ادارگاه آفای ایرج اشاره اکبر از متولیان شورایی داشت
است از طرف اتفاق بصفوتیت یکی نمایند مدعین شده بمت سرپشت انتخاب برقرار نمودند

هفتم : چون بگارندۀ این طور بواسطه کبر من (۸۲ سال ششی) از این پیشوای هم توافض است بسرپشتی
این کار را بپروازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تائیف و ترجیح و خرید کتب غیره فرستاد
ارشد خود ایرج اشاره اگذار گردید. درین چند سال اخیر حکم که در جلد از مخالفات خودم از طرف
موقوفات بطبع رسیده باکوش فسرپشتی بوده است. کسانی که مایل به گاری در تائیف
ترجمه نشرت کتاب هستند میتوانند با در راجح گشند. تهشیط کار موافق بودن تائیف و ترجیح با هم
این نماید، یعنی ترقی قلت و کشور تعیم زبان فارسی نگیل و حدت قی در ایران که در من مشترک فیبانی
و قی هم ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این نمایاد نوشته شده است.
دکتر محمود اشاره از دی

آذر ۱۳۵۸ ه. ش.
محمّد سلطان فخر

تکمله سوم

کتبی که با بودجه این موقوفات طبع و توزیع می شود باید کاملاً منطبق با نیت واقف و هدف و قفتانه باشد. اگر همه تألیفات و مجموعه هایی که به قلم واقف منتشر شده یا می شود صد درصد این مطابقت را ندارد، به سبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارایی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه هاست به عهده بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجه آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است در برداشته باشد، کتبی که بوئی از «ناحیه گرانی» و «جدائی طلبی» و حکایت از رواج زبانهای خارجی به قصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه آمیز و روشهای سیاستهای فتنه انگیز داشته باشد نباید با بودجه این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکته دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ نامه فارسی که دایره مانتد یعنی «انسیکلوپدی» باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینه بیشتر دارد، درآمد ماهیانه بنیاد کاف خرج آنها را ندهد می توان با اندوخته باانکی این موقوفات چاپ نمود به شرط اجازه واقف در زمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هر کس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکمله دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتی که با بودجه این موقوفات چاپ می شود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفاف پژوهش تاریخی و ادبی و ایرانشناسی...» و در پایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیله این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده

عمده مخاطب این یادآوریها بنياد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی ديگر که هر يك روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداريم.

تا زمانی که نويسنده اين سطور متولي هستم و فرزند دانشمند من ايرج افشار، که به رموز نويسنديگي کاملاً آگاه می باشد سرپرست انتشارات اين بنياد است، موججي برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم اميد است که اين روش ادامه يابد. انشاء الله.

اردیبهشت ۱۳۶۲

و اپسین نوشته واقف تکمله و تبصره يادداشت واقف برای اطلاع نويسندهان

كتب نظم و نثری از گذشتگان يا آيندگان که با سرمایه و درآمد اين بنياد چاپ و توزيع می شود باید منطبق با تیت واقف و هدف و قفنهامه باشد، و مرrog زبان دری در قلرو اين زبان و تحکیم وحدت ملي و تمامیت کشور ایران باشد و بوئی از ناحیه گرانی و جدایی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه های محلی و زبانهای خارجی، به قصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه اين کتابها و رسالات باید متنه باشد از روشهای تفرقه آیز و سیاستهایی فته انگیز چه بطور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آلوهه باشد به اغراض سیاسی خارجی در لغافه پژوهش تاریخی، نزادی یا ادبی و فرهنگی و ایران شناسی.

كتب تاریخی و ادبی «عالمانه» خارجی که از عربی و ترکی و فرنگی و روسی به فارسی ترجمه می شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود قسمت زیانبخش اگر ترجمه شود باید به قصد مبارزه و مقابله عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفته منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه «شانتاز» و هوچی گری. اين بنياد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. به گفته نظامی گنجوي:

چون توان راستی را درج کردن دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه تنها هزینه و حق الزحمه نمی خواهیم، بلکه به سبب اهمیت و فوق العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز می پردازیم. این بنياد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن (از کاغذ و چاپ و غیره) از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معاملة مرحوم «ملانصر الدین» باشد که تخم مرغ می خرید دانهای دو شاهی، می پخت و رنگ می کرد و می فروخت یک شاهی! عقیده ما بر اینست که اگر در این سودا ضرر مادی و مالی می کنیم

سود معنوی که منظور ماست می‌بایم، و آن اینکه عقیده خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زبان را به حساب مصارف و قوی در راه «ایده‌آل» و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله‌ای منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تفاوت‌هایی با هم دارد توجه فرمائید.

دکتر محمود الشار
۱۳۶۲ آذرماه

نظر واقف درباره جایزه‌های ادبی - تاریخی

گواص ۲۸/۸/۴

جوائز - جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی بوسیله تعمیم زبان فارسی یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی خواه به زبانهای دیگر، خواه بوسیله ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در خود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آینه‌های باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم.

(دبالة مطلب نانوشه مانده است).

جایزه‌های داده شده

- | | |
|---|---------------------------------|
| دانشمند هندی، استاد بازنشسته دانشگاه علیگرہ (هندوستان) | ۱۳۶۸ - دکتر نذیر احمد |
| دانشمند ایرانی، استاد بازنشسته دانشگاه فردوسی (مشهد) | ۱۳۶۹ - دکتر غلامحسین یوسفی |
| دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی | ۱۳۶۹ - دکتر امین عبدالمجید بدوى |
| دانشمند ایرانی | ۱۳۷۰ - دکتر سید محمد دیر سیاقي |
| دانشمند پاکستانی، استاد بازنشسته دانشگاه پنجاب (lahor) | ۱۳۷۰ - دکتر طهور الدین احمد |
| استاد و رئیس بخش فارسی دانشکده‌های خاوری دانشگاه پکن (پکن - چین) | ۱۳۷۱ - جان هون نین |
| دانشمند تاجیکستانی، استاد و متخصص ادبیات فارسی (دوشنبه - تاجیکستان) | ۱۳۷۳ - دکتر کمال الدین عینی |
| دانشمند ایرانی و استاد بازنشسته دانشگاه تهران | ۱۳۷۴ - دکتر منوچهر ستوده |

شورای تولیت

متولیان مقامی: رئیس مجلس - رئیس دیوان عالی کشور - وزیر فرهنگ (وزیر آموزش و پرورش) - وزیر بهداشت (وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی) - رئیس دانشگاه تهران یا معاونان اول آنها (طبق ماده ۲ و قننه)

متولیان منصوص: دکتر یحیی مهدوی (جانشین: دکتر منوچهر مرتضوی) - دکتر علیمحمد میر (جانشین: دکتر حسین نژاد گشتی) - دکتر جواد شیخ‌الاسلامی - بهروز افشار - ایرج افشار - مهندس نادر افشار

هیأت مدیره

استاد دانشگاه، و رئیس هیأت مدیره
معاون اول دیوان عالی کشور و نایب رئیس هیأت مدیره
از شورای تولیت

مدیر عامل
خزانه دار
دییر

دکتر سید مصطفی محقق داماد
حسین دادگر

ایرج رضایی
ایرج شکرف نخعی
کریم اصفهانیان

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان فارسی به مثابه عمدت ترین وسیله ارتباط فرهنگی - اجتماعی بی تردید بزرگترین محوری است که در طول اعصار و قرون اقوام مختلف ساکن این مرز و بوم و حتی فراتر از مرز ایران حول آن گرد آمده اند.

این زبان علیرغم تحمل فراز و نشیب های سخت تاریخی و عبور از گذرگاههای مهیب و هولناک ناشی از تسلط اقوام خیرایرانی همواره به عنوان بزرگترین مؤلفه فرهنگی و شاخص ترین مظاهر تمامیت و استقلال ملی باقی مانده است.

بعد از فروپاشی حکومت ساسانی که مقارن با نطفه بندی و نضج گیری تمدن نوپای اسلامی در شبه جزیره عرب بود این زبان در یک روند تاریخی جذب و تأثیرگزاری متقابل بیشترین نقش را در تکوین و تکامل فرهنگ اسلامی داشته است.

اصول بنیادین و گوهرهای تابناک تعالیم نجات بخش اسلام که بدؤاً از طریق زبان عربی نشر و ترویج می گردید با چنان توفندگی و سرعتی دنیای متمدن آن روز را در نوردید که بسیاری از فرهنگها و زبانها را تاب مقاومت نماند به طوری که تمام و کمال مقهور اقتدار این منظومه جدید شدند. شاید در گستره تاریخ کمتر تمدنی به قدمت مصر وجود داشته است ولی امروزه از آداب و سنت و فرهنگ و زبان مصر قدیم چیزی جز حکایات تاریخی باقی نمانده است.

در مقابل زبان فارسی پس از یک دوره کوتاه ایستانی، ضمن جذب و هضم فعال زبان و فرهنگ و تمدن نوین اسلامی بار دیگر بالندگی آغاز کرد و بالاخص در قرون چهارم و پنجم و ششم هجری به قلل رفیعی از تاریخ تکامل خود دست یافت و به رغم تسلط سیاسی و نظامی اقوام ترک و فراز و نشیب های دیگر هرگز تمامیت و استقلال خود را از دست نداد بلکه کلیه اقوام مزاحم دیر یا زود در آقیانوس گستردۀ این زبان غوطه ور شدند و ناخالصی های بیگانه را از خود زدودند و شفافیت یافتنند.

گستره و عمق اثر مثبت زبان فارسی در اعتلای فرهنگ و تمدن اسلامی در این مختصر قابل وصف و شرح نیست، اجمال سخن آن که زبان فارسی در تمدن اسلامی یکی

از رسا ترین بیانگران فرهنگ اسلامی به کار می رفته، و دو شادو ش زبان عربی زبان اسلامی محسوب می شده است.

کتاب حاضر به همت جمعی از فرهیختگان زبان و ادب این مرز و بوم از زیر بار سنتگین غبار قرون بیرون کشیده شده و اینک به صورت کامل و تصحیح جدید به زبور طبع آراسته می شود. جا دارد از بانیان این اقدام خیر خصوصاً شادروان استاد محمد تقی دانش پژوه که عمر پر برگش صرف نشر و ترویج زبان و فرهنگ و تاریخ این سرزمین و نیز بازشناسی عرصه های مهمی از فرهنگ و تراث اسلامی گردید تجدید یادی شود.

استاد دانش پژوه از بازماندگان سلاله ای بود که بدون تأثیرپذیری از شبه فرهنگ های وارداتی متداول زمان با غور در گذشته تاریخی تمدن اسلامی و ایرانی گوهرهای تابنا کی را به گنجینه پر بار تمدن بشری تقدیم کرده است . روانش شاد و طریق سلوکش پر رهو باد.

سید مصطفی محقق داماد

زمستان ۱۳۷۵ هش

یادداشت^(۱)

بیان الادیان نگاشته دانشمندی است به نام محمد بن نعمت بن عبیدالله، یار خدای، فقیه بلخی که آن را برای سید نصیرالدوله و زین‌المَلَه مجیرالملک ابی الفتح المظفر بن قوام‌الملک، در سال چهارصد و هشتاد و پنج یعنی سی و شش سال پیش از تأثیف ملل و نحل شهرستانی (در ۵۲۱) گویا در شهر غزنی از روی آموخته‌ها و خوانده‌های خود، تأثیف کرده است.

مؤلف در نگارش تأثیف خود، از تاریخ مقدسی [۵ ر] و ابوالحسن عامری و الامد علی الابد او [۵ پ] و ابوالخیر خمار و اسطیکس افلاطون [۵ پ] و نامه اسکندر بهارسطو [۶ ر و پ و ۹ پ] و ابوریحان منجم و نسخ کتاب هند او [۷ ر] ابو عیسی بن هارون الوراق [۸ ر و ۵۴ ر] و امام محمد زکریا [۱۰ پ] و کتاب الاختصارات ابوالحسن وزیری (نویری)

۱- این بادداشت کوتاه صورت تحریری سخنانی است. که آفای دانش‌پژوه در روزهای شماری برای آفای فدرت الله پیش‌نمایززاده گفت، و ایشان نگارش کرده است

[۱۶ ر] و بومطیع بلخی [۲۲ ر] و محمد ادیب [۲۸ پ] و ناصرخسرو [۲۹ ر] و المُقْنِع فی الغیة از سید مرتضی [۳۰ ر] و واقدی [۴۲ ر] و محمد بن یزید المبرد در کامل [۴۹ ر] و ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی [۵۲ ر] و ابوالحسن کاتب مروزی [۶۲ پ] و جیهانی [۶۳ پ] و تاریخ ۲۵۵ مربوط به سردابه حضرت مهدی (عج) یعنی دویست و سی سال در زمان تألیف کتاب [۲ پ] و نیز از گفته‌ها و کتابهای سلامی و ابوالطیب تبریزی و ابوالحسن علی بن سهل و محمد ایوب و جاحظ و یحیی بن علی ندیم و متوكل و ابومعشر یمامه بن اشرس التمیری و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب و رسالت هارون و عبدالعزیز کاتب الاوراجی و محمد بن الحسین سود برده است و این نگارشها شانه‌ای است از اعتباری که بیان الادیان می‌تواند داشته باشد^۱ و کتابی شناخته می‌بوده و از مأخذ متأخران در شمار آمده مانند اینکه:

در ریاض العلماء و حیاض الفضلاء مولی عبدالله افندی [ش ۹۹۳ دانشگاه، گ ۳۴ و ۱۶۵ در بیان سبعیه] آمده است: «قال السید محمد بن نعمة الله بن عبدالله الحسینی فی کتاب بیان الادیان بالفارسیة بقوله: الفرقۃ الرابعة من الشیعة السبعیة و ایشان را باطنیه گویند.» و این گفته برگرفته است ازین عبارت بیان الادیان:

الصباحیه: اصحاب حسن صباح، و او مردی تازی زبان بود، که اصل او از مصر است. و گویند هنوز زنده است و بهری نشیند، و مدّعی عظیم است. و کتابی است ایشان را قدیمی که آن را «اخوان الصفا» خوانند و آن

را درس گویند، و آن مذهب گرفته‌اند. [بيان الأديان، ۲۸ ب]

همچنین در حدیقة الشیعه اردبیلی درباره حرنانیه و حلول و اتحاد، و در طرایق الحقایق [۱: ۵۹ - ۶۰] از بيان الأديان یاد شده است.

شاید اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا پسر فتحلی شاه مؤلف کتاب المضلين یا المتنبین، بيان الأديان را در دست داشته بوده است. زیرا در زبان فارسی از بيان الأديان، نسخه قدیمی‌تری در موضوع ملل و نحل در دست نداریم.

دکتر غلامحسین صدقی در کتاب جنبش‌های مذهبی ایران در سده‌های دوم و سوم، در بحث خود، از بيان الأديان نیز استفاده کرده است.

(بيان الأديان را نخستین بار در سال ۱۸۸۳ میلادی شارل شفر در پاریس با ترجمة فرانسه از روی نسخه موجود در کتابخانه ملی پاریس [بلوشه ۱: ۱۲۲ ش ۱۵۹] نشر داد. فیلم آن به شماره ۸۴۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود [فهرست میکروفیلمها، ج ۱، ص ۵۴۲].

(مروحوم عباس اقبال از روی نسخه شارل شفر در سال ۱۳۱۲ در تهران به چاپ آن اقدام نموده است. احمد کسری نقدي بر چاپ عباس اقبال، تحت عنوان «اصلاح اغلاط بيان الأديان» نوشته است، که آقای بیحیی ذکاء در «کاروند کسری»، ص ۵۲۱ - ۵۲۴ در سال ۱۳۵۲ تجدید چاپ کرده است. در نسخه چاپ شفر و اقبال باب پنجم نیست.

ولی در جنگ شماره ۴۸۲ کتابخانه دکتر اصغر مهدوی، باب پنجم نوشته شده (مورخ ۱۲۵۹) از روی نسخه نوشتة ۱۹ ج ۱۰۶۱ که سالها پیش من آن را یافتم و در دفتر دوم نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه ص ۷۱ یاد کردم و در فرهنگ ایران زمین جلد دهم سال ۱۳۴۱ به چاپ رساندم^(۱).

در فهرست میکروفیلمهاج دوم ص ۱۶۱ و ۲۸۴ فیلم شماره ۳۵۲۵ معرفی شده است که باب پنجم بیان الادیان را دارد که دارای تاریخ ۲۸ ربیع الثانی ۱۰۶۳ است. در کتابخانه مجلس، نسخه‌ای به شماره ۵۰۰۶/۶ نستعلیق سده ۹ و ۱۰ موجود است که دیباچه کتاب

و خلاصه‌ای از باب اول و نیز باب دوم را دارد.
خبرآ نسخه‌ای که متعلق به مرحوم حسین رهنما از منسوبین استاد عبدالعظيم قریب بود به کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی (قم) انتقال یافت، و این نسخه دارای باب پنجم است. پس به دست آمدن نسخه‌ای دیگر که سراسر متن را دربر داشت انگیزه شد که تصحیح جدیدی مبتنی بر نسخه تازه‌یاب از کتاب بیان الادیان انجام شود. این نسخه در جلد بیست و چهارم فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه حضرت

۱ - چاپ دیگری از بیان الادیان، به اهتمام آقای هاشم رضی از روی نسخه چاپ اقبال و نسخه یادشده (دکتر مهدوی) در سال ۱۳۴۲ توسط چاپخانه سپهر تهران به طبع رسیده است.

آیت الله مرعشی (قم) به شماه ۹۲۸۶ بدینگونه وصف شده است:

«بیان الادیان: سید ابوالمعالی محمد بن نعمة الله حسینی، نستعلیق از
سدۀ نهم، عناوین شنگرف، روی برگ اول تملک «اسماعیل»، با مهر
بیضوی «بنده آل محمد اساماعیل»، جلد تیماج زرد، بدون مقوا، ۷۰
برگ، ۱۳ س ۱۹ × ۱۳.».

سالها پیش از آقای وحید قریشی، استاد دانشمند پاکستانی شنیده‌ام،
که ایشان نسخه‌ای از بیان الادیان دارند و کتابت آن را از قرن هشتم
دانسته‌اند.

محمد تقی دانش پژوه

تیرماه ۱۳۷۳

گفتار عباس اقبال *

کتاب **بیان الادیان** که کتاب کوچکی است در شرح ادبیان و مذاهب جاهلی و اسلامی ظاهرآ در قسمت شرقی ایران بسال ۱۸۵ بزبان فارسی تألیف شده و آن عجالة قدیمترین نسخه است که ما در موضوع مملک و نحل و آراء و دینات بزبان فارسی در دست داریم و اگر قبل از تاریخ تألیف این کتاب نسخه دیگری در موضوع فوق بفارسی نگاشته شده باشد هارا از آن خبری نیست و اثری از آن بجا نمانده از **بیان الادیان** تاحدی که اطلاع داریم یک نسخه ناقص بیشتر موجود نیست و آن که فاقد باب اخیر کتاب است جزء مجموعه است از کتب متعلق به کتابخانه ملی پاریس و همان است که **شارل شفر** (۱) مدیر مدرسه السنّه شرقیه پاریس آنرا بسال ۱۸۸۳ میلادی در جلد اول **منتخبات فارسی** (۲) که جمع آورده مستشرق مزبور است با ترجمه‌ای بزبان فرانسه و بعضی توضیحات طبع و نشر کرده و چون نسخه دیگری از **بیان الادیان** در دست نیست ما عین همان نسخه طبع شده شفر را با بعضی اصلاحات مجددآ بعرض مطالعه هموطنان فارسی زبان خود میگذاریم و پاره‌ای توضیحات با آخر آن ضمیمه می‌کنیم و چون تا کنون کسی اطلاع صحیحی از مؤلف آن نداشته آنچه را نیز که در خصوص مؤلف **بیان الادیان** و خاندان او از کتب مختلفه التقاط کرده ایم از لحاظ نظر قارئین میگذرانیم .

(مؤلف **بیان الادیان**)

نام و لقب مؤلف **بیان الادیان** در مقدمه این کتاب چنین مذکور شده است : «امیر سید اجل امام عالم ابوالمعالی محمد بن عبید الله بن علی بن الحسن بن الحسين بن جعفر بن عبید الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب»

Charle Schefer ۱

۲ - Chrestomathie persane جلد اول از صفحه ۱۳۲ تا ۱۷۱

* مقدمه کتاب **بیان الادیان**، چاپ عباس اقبال آشتیانی بهزینه حاج امین التجار اصفهانی ۱۳۱۲ - مطبعه مجلس

مقصود از: «الحسين بن عليّ بن ابی طالب» قطعاً امام حسین شهید امام سوّم شیعیان امامی نیست چه آن حضرت یسری بنام عبید الله نداشته بلکه غرض از او: «الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیّ بن الامام الشیعید الحسین بن امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب» است. ناسخ در سوق نسب ابوالمعالی، «الحسین بن علیّ» را یک باز بخيال مکثّر بودن حذف کرده است بنا بر بن تمام سلسله نسب ابوالمعالی این است: (ابو المعالی محمد بن عبید الله بن علیّ بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبید الله بن الحسین بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب).

ابو عبدالله الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیّ جد ششم مؤلف
بيان الادیان که در خروج محمد بن عبدالله بن الحسن ملقب بالنفس الزکیّه به سال ۱۴۵ بدست امیر مدینه از جانب منصور خلیفه یعنی ریاح بن عثمان دستکشی کردیده (ابن الائیر و قایع سال ۱۴۵) از فضالی محدثین است واو از پدر خویش امام زین العابدین و برادر خود امام ابو جعفر محمد باقر و عمه خویش فاطمه احادیث بسیار روایت می کرده و تاسال ۱۵۷ حیات داشته و در مدینه میزیسته و در این سال فوت کرده و در بقیع مدفون شده است (عمدة الطالب ص ۳۰ و ارشاد شیخ مفید ص ۲۴۸ و رجال استرایادی ص ۱۱۵).

نسل ابو عبدالله حسین اصغر از نینج بسر اوست که یکی از ایشان ابو علی عبید الله ملقب به الاعرج جد پنجم مؤلف بیان الادیان است. عبید الله الاعرج در حیات پدر خویش حسین اصغر بن همایندگی و مأموریت پیش سفّاح آمدده و سفّاح مزرعه ای باو در مداین واکذاشته که سالی ۸۰۰۰۰ دینار عایدی آن بوده است.

در موقعی که محمد بن عبدالله بن حسن ملقب بالنفس الزکیّه مردم را علیّ رغم بنی عبّاس بامامت خود میخواند و جماعتی از بنی هاشم وآل ابی طالب دعوت اور ایذیرفته بودند عبدالله اعرج از قبول تبعیت اوسر پیچید و محمد النفس الزکیّه قسم یاد کرد که چون چشمش بعید الله بیفتداورا بقتل رساند ولی همینکه عبید الله را پیش او برند

برای آنکه باجرای قسم خود مجبور نشود از دیدار او چشم پوشید و عبیدالله بخراسان پیش ابو مسلم خراسانی رفت. ابو مسلم در حق او انعام بسیار کرد و اهل خراسان نیز در تعظیمش کوشیدند.

در سال ۱۳۲ موقعیکه سفّاح پس از قتل ابو سلمه خلال وزیر خود برادر خویش ابو جعفر را بخراسان پیش ابو مسلم فرستاد ابو مسلم عبیدالله اعرج و سلیمان بن کثیر خراسانی را بجلوی ابو جعفر فرستاد. سلیمان روزی عبیدالله را مخاطب ساخته گفت ما در اختیار دیگران بخلافت راه خطأ رقتیم و با غیر شما بیعت کردم، هم اکنون نیز حاضریم که اگر مارا بیعت خود بخوانید بیاری شما برخیزیم. عبیدالله بگمان اینکه این بیان سلیمان بن کثیر دسیسه است از جانب ابو مسلم جهت شناختن میزان وفاداری او، از ترس جانب قصه را با ابو مسلم خبر داد و ابو مسلم در همان سال ۱۳۲ در خراسان سلیمان بن کثیر خراسانی را بقتل آورد.

Ubaidullah اعرج در حیات پدر خود یعنی قبل از سال ۱۵۷ بسن ۳۷ یا ۴۶ فوت کرده (ابن الائیر و قایع سال ۱۳۲ و عمدة الطالب ص ۳۰۸).

عبیدالله از چهار پسر خود فرزندان عدیده بیدا کرد و از این چهار پسر دو تن مشهور ترند یکی ابوالحسن علی الصالح که در ایام امام موسی الكاظم و امام علی الرضا میزیسته و مردی کریم و زاهد و پرهیزکار بوده. دیگری جعفر که از زیرگان ائمه زیدیه است و شیعیانی داشته است که او را بلقب حجت میخوانده‌اند. علی الصالح و جعفر الحجۃ از معاصرین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم طباطبا و برادرش ترجمان الدین ابو محمد قاسم رسی بوده‌اند، محمدبن طباطبا که در سال ۱۹۹ بر مأمون خلیفه خروج کرد میخواست علی الصالح را وليمه خویش قرار دهد ولی علی زیر باز نرفت و این طباطبا نیز در همین سال بدست ابوالترایاسر کرده لشکریان خود مسموم گردید. علی با امام علی الرضا بخراسان رفت و همواره در خدمت آن حضرت بود (رجال نجاشی ص ۱۸۰-۱۸۱ و عمدة الطالب ص ۳۱۰ و مجالس المؤمنین مجلس ۵). ترجمان الدین ابو محمد قاسم رسی برادر محمد بن طباطبا که در جبل رس

یمن اقام داشته و بهمین جهت هم بر سی مشهور شده از بیشوا بیان بزرگ فرقه زیدیه در یمن است و ائمه زیدی یمن که سالها مقام امامت آن ولایت را داشته اند از فرزندان اویند. امام قسم رسی که در سال ۲۴۶ وفات یافته در عهد مأمون در یمن بدعوت مردم به مذهب زیدی قیام کرده و جعفر الحجّة را که مردی فصیح بوده در سلک یاران خود آورده و اورا از ائمه آل محمد میخوانده است (عمدة الطالب ص ۳۲۲).

جعفر الحجّة جد چهارم مؤلف کتاب بیان الادیان است و اورا از دویسر فرزندانی بود: حسن و حسین، و از این دو حسین جد سوم ابو المعالی مؤلف بیان الادیان است و او در تاریخی که معلوم نیست (شاید در ۱۰۰۰ خلافت متولی) که علویان از حوزه سلطه خلفاً بطرف مشرق مخصوصاً بحدود جبال صعب عراق و طبرستان و خراسان هجرت می‌کردند) ببلغ آمد و در آنجا اورا فرزندانی و سیدانی و از ایشان طبقه ای تا آنجا اعتبار و نام و نشان بهم رساندند که بمقام ملکی و تقیی بلغ ثابله آمدند چنانکه جد دوم مؤلف بیان الادیان یعنی ابو محمد حسن بن حسین در آن شهر از بزرگان صاحب مقام بوده و جا حظ خراسان یعنی ابو زید احمد بن سهل بلخی (۳۲۲-۲۳۴) حکیم و عالم معروف اورا که در بلخ فوت گرده و پنهادت صاحب عمدة الطالب (صفحه ۳۲۲ از آن کتاب) قبرش بین در آن شهر بوده بقطعة ذیل مرثیه کفته است:

إِنَّ الْمَيْنَةَ رَامَتْنَا بِأَسْهُمَهَا
فَأَوْقَمْتْ سَهْمَهَا الْمُسْمُومَ بِالْحَسَنِ
أَبُو حُمَّادٍ الْأَعْلَى فَقَاتَرَهُ
يَا قَبْرَانَ الَّذِي صُمِّنَتْ جُشَّتُهُ
تَحْتَ الصَّفِيفَ مَعَ الْأَمْوَاتِ فِي قَرَنِ
مُحَمَّدٍ وَ عَلَيٍّ ثُمَّ رَوَجَتِهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَآلِهِ وَلَمَائِكَةَ الْمُقْرَبُونَ طَوَّالَ الدَّهْرِ وَالزَّمْنِ (۱)

(۱) معجم الادباء ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۲

وازاین رثاء معلوم میشود که جدّ دوم ابوالمعالی قبل از سال ۳۲۲ که سال فوت ابوزید بلخی است در گذشته بوده است.

از جدّ اول ابوالمعالی یعنی ابوالقاسم علی بن ابی محمد حسن اطلاعی بدست نداریم همینقدر میدانیم که او نیز مقیم بلخ بوده ولی پسرش عبیدالله بن علی که بدر ابوالمعالی باشد در هرات اقامت داشته است (عمدة الطالب ص ۳۲۲).

نام و کنیه و لقب مؤلف بیان الادیان را صاحب عمدة الطالب اکرچه هیچگونه مطلبی در خصوص او بدست نداده و فقط باجداد و اولاد او اشاره نموده ابوالحسن محمد الزاهد ذکر می‌کند و چنین معلوم میشود که ابوالمعالی کنیه ای بوده است که دیگران مؤلف بیان الادیان را از راه تعظیم و تجلیل بدان میخوانده اند و از مقدمه بیان الادیان که مؤلف را در آنجا: «امیر سید اجل و امام عالم» نام میبرد نیز بر می‌آید که ابوالمعالی هم مثل اجداد و اولاد خود سمتی از نوع امارت و نفاقت و غیره داشته است وغیر ازاین مختصر با وجود فحص بسیار نگارنده بر هیچ قسم اطلاع دیگری در حق او دست نیافت.

دوعم ابوالمعالی یعنی عبد الله و محمد پسران ابوالقاسم علی و دوپسر ابوالمعالی یعنی علی و ابوعلی عبیدالله فی الجمله شهرتی داشته اند و از ایشان فرزندانی باقی بوده (عمدة الطالب ص ۳۲۲) و پسر ابوعلی عبیدالله یعنی ابوعبدالله نعمة نواده او از پسر دیگرش ابوطالب حسن یعنی سید ابوالحسن علی بلخی نیز سمت نفاقت بلخ را داشته اند و این ابو عبد الله نعمة که نواده ابوالمعالی میشود ظاهرآ بدر سید مجد الدین امیر ابو طالب بن نعمة مددوح شاعر مشهور او خدالذین علی بن محمد بن اسحق انوری است که در بلخ سمت امارت داشته و انوری در اشعار خود از نعم او سپاسگزاری میکند (۱).

از آنجله میگوید:

تو که بوشیده همی بینی از دور سرا
حال بیرون و درون نه هانا دانی
طاق بو طالب نمه است که دارم ز برون
وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
در علی دیگر میگوید، [بقه در ذیل صفحه بدم]

از خاندان ابوالمعالی مؤلف بیان الادیان بیش از این اطلاعی بدست نیامد و اگر تاریخ خصوصی بعضی از بلاد خراسان بدقت مطالمه شود اکنون که سلسله نسب این خانواده مشخص شده شاید مطالب دیگری نیز راجح باشان بدست آید ولی خاندان علی الصالح برادر جعفر الحججه تاسدتهای بعد در عراق عرب والجزیره صاحب مقامات جلیله بوده اند چنانکه نقابت علویین در بغداد از سال ٤٥٦ باشان انتقال یافته و تا ایام خلافت ناصر خلیفه یعنی تا اواخر قرن ششم واو ایل قرن هفتمن این مقام در خاندان ایشان بوده و از ایشان است ابو علی احمد الطاھر بن ابی الغنایم علی الطاھر بن ابی الغنایم معمر بن ابی عبد الله احمد بن ابی محمد امیر الحاج بن ابی الحسین محمد الاشتر بن عبید الله الثالث بن ابی الحسین علی بن عبید الله الثاني بن علی الصالح بن عبید الله الاول الاعرج بن الحسین الاصغرین الامام زین العابدین علی (۱) که از وجها و مؤلفین و محدثین و منشیان بوده و پس از ٣٩ سال نقابت بسال ٥٦٩ وفات یافته است و بکی از بنی اعمام پدری او امیر شمس الدین ابو عبد الله محمد بن محمد بن عبید الله الحسینی نقیب است که در سال ٥٤٣ از طرف سیف الدین غازی (سلطنتش از ١٤٥ تا ٥٤٤) پسر اتابک عماد الدین زنگی اتابک موصل بسفارت بدمشق رفته (تاریخ ابن قلنسی ص ٣٠١) و چون ابن قلنسی در این تاریخ نقابت خراسان را نیز در عهده یکی از بنی اعمام (یعنی بنی اعمام پدری) امیر شمس الدین ذکر میکند

[بقیه ذیل صفحه قبل]

آیت مجید آیتی است میعنی

سید و صدر روزگار که هست

میر بوطالب آنکه مطلوبش

مکرمی نیز نیست در همه بلخ

شعر من بنه در مدایع بلخ

ایضاً

عالی مجید که بر بار خدایان ملک است

میر بوطالب بن نعمه که بی نعمت اوست

مجددین آن بسرا بر ملکان بار خدای

آسمان تنگ و زمین تیره و خورشیدگاری

(۱) معجم الادباج ۱ ص ۴۲۴ و ابن الاثیر و قایم سالهای ۴۵۶ و ۴۸۷ و ۵۶۹

ظاهراً خاندان ابوالمعالی تا آن تاریخ که مقاصن او اسط قرن ششم میشود هنوز در خراسان سمت نقاوت داشته‌اند.

کتاب بیان الادیان

شفر از روی دو اشاره که در متن بیان الادیان در خصوص شهر غزنیں پایتخت سلاطین غزنی موجود است (صفحات ۱۷ و ۳۹)، یکی این عبارت که: «ارژنگ مانی در خزاین غزنیین موجود است»، دیگر این عبارت که: «یکی بود غزنیین که او را محمد ادیب خوانندی و داعی مصریان بود و خلقی بی حد را از شهر و روستا بیراه کرده است»، چنین حدس زده است که ابوالمعالی مقیم غزنیین بوده و غرض او از پادشاهی که در مقدمه بمجلس او اشاره میکند سلطان مسعود بن ابراهیم غزنی است که از سال ۴۸۲ تا ۴۹۲ در غزنیین سلطنت داشته، این استنباط اگرچه بعید نیست ولی چندان مسلم نیز بنظر نمیرسد زیرا که سمت نقاوتی که خاندان او در بیرون داشته‌اند و حتی نواحی او نیز بهمین سمت رسیده و با اشاره ایکه باقامت پدر او در هرات هست درست نمیتوانیم در باب محل سکنای ابوالمعالی و نقطه ای که بیان الادیان در آنجا تألیف شده و پادشاهی که در مقدمه کتاب باو اشاره رفته است بیقین حکمی کنیم. ابوالمعالی در نوشتن این کتاب کوچک چنانکه خود در مقدمه اشاره کرده علاوه بر آنچه «بیش استادان و امامان خوانده و یا بتلقف یاد گرفته بوده» بكتب معتبر استادان فن مراجعه نموده و از مؤلفات ذیل نام میبرد:

۱ - تاریخ مقدسی یعنی البدأ والتأريخ تألیف مطهر بن طاهر مقتبسی که در سال ۳۵۵ تألیف شده (من ۵ و ۶).

۲ - البدأ على البدأ تألیف ابوالحسن محمد بن یوسف عامری نیشابوری که بسال ۳۸۱ فوت کرده (من ۶).

۳ - کتابی از ابوالخبر حسن بن سوار ختار که در اوایل قرن پنجم فوت کرده که گویا همان سیره الفیلسوف تألیف او باشد (من ۶).

- ٤ - کتاب آراء المهنـد تأليف ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی که در سال ٤٢٣ هجری تأليف شده (ص ٨) .
- ٥ - کتاب المقالات تأليف ابو عیسی محمد بن هارون ورقـاق که در ٢٤٧ فوت کرده (ص ١٠) .
- ٦ - کتابی از ابو زید احمد بن سهل بلخی (٣٢٢-٣٣٤) (ص ٢٠) .
- ٧ - کتاب اختصارات [ظ - اختیارات] از ابوالحسن نویزی (؟) (ص ٢١) .
- ٨ - المُقْتَنِعُ فِي الْفَيْمَةِ تأليف علم الهدی سید مرتضی (٤٦٦-٣٥٥) (ص ٤١) .
- ٩ - کتاب آحسـن الـکبار که درست معلوم نشد از کیست ، (ص ٤٩) .

(بیان الادیان از جهـت انشـاء یکـی از کـتب بـسیار خـوب نـثر فـارسـی است و از
تمونـه هـای فـصیح قدیمـی این زـبان است چـه بشـر حـیکـه در صـفحـه ٤٤ از مـتن مـذکـور است در
٢٣٠ سـال قـمرـی بعد از تـاریـخ ولـادـت حـضـرـت حـجـتـینـه بـعـنـی بـعـد از سـال ٢٥٥ کـه با
٤٨٥ هـجرـی بـرابـر مـیـشـود تـأـلـیـفـشـده و باـنـوـ جـدـبـاـنـکـه اـزـدـورـه در خـشـانـغـزـنـیـانـ مـارـاجـزـچـهـارـ
پـیـنـجـ کـتـابـ بـزـیـانـ فـارـسـیـ اـثـرـیـ دـیـکـرـ در دـسـتـ نـیـسـتـ اـهـمـیـتـ بـیـانـ مـسـلـمـ مـیـ کـرـدـ
مـخـصـوـصـاـ کـه در مـوـضـوـعـ آـنـ بـعـنـیـ شـرـحـ اـدـیـانـ وـ مـذاـهـبـ هـیـچـ کـتـابـیـ کـه اـزـ آـنـ قدـیـمـترـ
باـشـدـ بـزـیـانـ فـارـسـیـ مـوـجـودـ نـیـسـتـ وـ تـاـحـدـیـ کـه اـطـلاـعـ دـارـیـمـ جـزـ کـتـابـیـ کـه اـیـرانـهاـ درـ
آـخـبـارـ مـقـقـعـ مـعـرـوفـ صـاحـبـ مـاهـ نـخـشـبـ بـفـارـسـیـ سـاـحـتـهـ بـوـدـنـدـ وـ اـبـوـ رـیـحانـ آـنـراـ بـعـربـیـ
تـرـجـمـهـ کـرـدـ بـوـدـهـ (ـالـاثـارـ الـبـاقـیـهـ صـ ٢١ـ) کـتـابـ مـعـرـوفـ دـیـکـرـیـ بـفـارـسـیـ درـبـابـ عـلـلـ
وـ نـحـلـ مشـهـورـ نـشـهـدـ استـ .

صاحب بـیـانـ الـادـیـانـ اـزـ مـعاـصـرـینـ اـبـوـ معـینـ نـاصـرـ بنـ خـسـرـ وـ قـبـادـبـانـیـ شـاعـرـ مشـهـورـ
بـوـدـهـ کـه در سـالـ ٤٨١ـ فـوتـ کـرـدـ استـ وـ در صـفحـهـ ٣٢ـ اـزـ مـتنـ حـاضـرـ دـوـبـارـ اـشـارـهـ باـوـ
وـ مقـامـ وـ بـعـضـیـ اـزـ تـأـلـیـفـاتـ وـ حـوـزـهـ اـنـشـارـ تـبـلـیـفـاتـ آـنـ شـاعـرـ دـاعـیـ هـستـ کـه درـنـهـایـتـ اـهـمـیـتـ
هـستـ وـ اـبـنـ قـدـیـمـتـرـ بـنـ جـائـیـ اـسـتـ کـه اـزـ نـاصـرـ خـسـرـ وـ بـعـنـیـ چـهـارـ سـالـ بـعـدـ اـزـ فـوتـ اوـ حـکـایـتـ .

— ی —

هست و شاید ابوالمعالی که خازدان او مقیم بلخ بوده اند شخصاً نیز ناصر خسرو را می‌شناخته و در اخراج او از آن شهر خود یا کسانش دخالت داشته اند و از اینکه در حق او میگوید که: « او ملعونی عظیم بوده است » شاید بتوان این نکته را تأیید نمود.

کتاب بیان‌الادیان با وجود فارسی بودن چندان میان مردم ایران شهرت نداشته و کسی آنرا زیاد نمی‌شناخته و تا آنجا که اطلاع داریم فقط مؤلف تبصرة العوام که در نیمه دوم قرن ششم تألیف شده ظاهراً آنرا در دست داشته و بدون تصریح بعضی مطالب را که احتمال نقل آنها از بیان‌الادیان میروند از این کتاب برداشته است مثل فقره راجع بفرقه ناصریه اصحاب ناصر خسرو شاعر که در هیج کتاب دیگری غیر از بیان‌الادیان مذکور نیست وغیره.

از قارئین محترم ممتنی است که اگر بوجود نسخه دیگری از بیان‌الادیان دست رسمی دارند لطفاً نگارنده این سلطان‌ورزا مسبوق سازند تا در تکمیل این نسخه که ناقص است اقدام شود و باب پنجم آن نیز که یکی از مهمترین قسمتهای آن بوده و در نسخه‌مانیست برای استفاده در معرض مطالعه عموم فارسی زبانان گذاشته شود.

در بیان این مقدمه بر ذمہ نگارنده فرض است که تشکیلات خالصه خود را از جناب آقای حاج امین التجار اصفهانی که مخارج طبع این کتاب و کتاب تبصرة العوام را که عنقریب منتشر خواهد شد لطف کرده‌اند اظهار دارم و از مخدوم معظم حضرت مستطاب اشرف آقای تقی زاده مدظله و دوست ادب پرور ارجمند خود حضرت آقای آقا سید عبد الرحیم خلخالی دام اجلاله نیز که وسیله انجام این امر خیر بوده اند ضمیمانه سپاسگزاری کنم و دوام و بقای ایشان را در خدمت بعلم و ادب از خداوند خواستار باشم.

عباس اقبال

طهران دی ماه ۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

[۱] پ] سپاس و ستایش آفریدگاری راست، جلت قدرته، که ما را به ذات خویش شناسا کرد، و راه معرفت و شناخت خویش بر دلهای ما پیدا گر دانید، تا بدانستیم وی را چنانکه سزاست، و بشناختیم بزرگی او را که بی متهاست. اولی بی ابتداست، و آخر بی انتهاست، چونی و چگونگی و کجایی بر او روانیست. خالق آب و آتش و خاک و هواست، آفریدگار هرچه خلاست و ملأست، و برگزیده و فرستاده^(۱) انبیاست، خاصه بهترین خلق محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلم، و نور هداست و مصطفی معلاء مجتبی^(۲) است. و آنکه خلق را به حق راه نمود، و همه را داد و راستی فرمود، و مرامت خویش را طریق حق و مسلمانی در آموخت و شمع دین^(۳) بر دلی برافروخت، و صلی الله علیه و آله و سلم تسليما.

اما بعد چنین گوید جمع کننده این کتاب ابوالمعالی محمد بن نعمت بن عبید الله بن محمد بن عبید الله بن علی بن حسین بن جعفر بن عبید الله

الحسين^(۴) بن على ابن ابي طالب سلام الله عليه و رحمته و رضوانه که در مجلس اميراچل نصیرالدوله و زینالملة فخرالملک ابی الفتح المظفر بن قوام الدین^(۵)، ادام الله علاه، سخن گذشت در شرح اديان و مذاهب جاهلى و اسلام و در معنی خبری که رسول گفت که امت من بعد از من به هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش درآیند **إلا يك گروه**، تا این هفتاد و سه فرقه کدام‌اند، و لقب و مقالات هریکی چیست، و هریکی را به که بازخوانند.

چون این خبر از آن مجلس به من رسید واجب دانستیم کتابی که جامع این معانی باشد فراز آوردن و از کتب گذشتگان و افواه امامان آنچه موافق این اختیار کردن.

پس متوجه این امر شدم و این را فراهم آوردم بعد از تأمل بسیار و رنج بی حد و تفحص کتب و مطالعة اخبار، بعد از آنکه از ایزد تعالی توفیق خواستم تا قلم مراد رو به صدق و صواب راند، و از زلت و خطأ معصوم گرداند، و پاداش من در این بزرگ گرداند، و بارضا و خشنودی خویش پیوسته گرداند، و هو ولی التطويل بالاجابة، و این کتاب را بیان الاديان نام کردم، و قاعدة او بر پنج باب نهادم، و فهرست آن [۲ ب] ابواب اینجا ثابت کردم تا راه جستن هر بایی بر نگرندهگان آسان بود. والله خیر الموقّق

هذا فهرست الابواب

باب اول

در پیدا کردن آنکه در همه روزگارها و به همه اقلیمها اکثر خلق
به صانع عز و جل مقر بوده‌اند.

باب دوم

در بیان مذهببائی که پیش از اسلام داشته‌اند.

باب سیوم

در بیان آن خبر که پیغمبر علیه السلام^(۱) فرمود که امّت من، پس از من
به هفتاد و سه فرقه شوند، و وجه استناد آن خبر و شرح و معنی آن جدا
کردن هفتاد و سه فرقه به صورت.

باب چهارم

در بیان مذهببائی اسلامی و پیدا کردن هر فرقه و مقاله هر یکی و شرح
القاب ایشان به استقصار^(۲).

باب پنجم

در یاد کردن حکایات و نوادرگروهی که بیرون آمده‌اند و دعویهای محال کرده‌اند. گروهی دعوی خدائی کرده‌اند و [۳ ر] گروهی دعوی پیغمبری و آخر رسوایشتند و طرفی از اخبار ایشان یاد کردن. و در این ابوب آنچه گفتم و نبشم از ذات خویش نگفتم، بلکه از آموخته و خوانده خویش گفتم، و چه آنچه [از] استادان و امامان خواندم، و چه آنچه به تلقّف یادگرفتم، و آنچه از کتب معروف استنباط و التقاط کردم، و بیشتر از نام استادان و نام آن کتب یاد کردم و سخن را بدان حواله کردم، تا نگرندۀ اندر این کتاب چیزی که او را خوش نیاید به من حواله نکند بعد از آن که گفته‌اند. شعر:

و عَيْنُ الرَّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلٌ وَ لَكَنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبَدِّى المَسَاوِيَا

* * *

چشم رضاپوشد هر عیب را که دید چشم حسد پدید کند عیب ناپدید
و فَقَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ^(۸) لَمَا تَقْرَبَنَا إِلَى مَرْضَاتِهِ وَ ثَوَابِهِ وَ يَبْعَدُنَا عَنْ عَظِيمِ
سَطْوَاتِهِ وَ عَقَابِهِ أَنَّهُ يَسْمَعُ الدُّعَاءَ قَرِيبًا مجیب.

باب اول

در پیدا کردن آنکه در همه روزگارها و به همه اقلیمها اکثر خلق
به صانع مُقرّ بوده‌اند و مقرّند.

ابتدا کنیم سخن را در این باب از قول ایزد تعالی، که در محکم کتاب
خویش گفت: «و لئن سألهِمْ مِنْ خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لِيَقُولُنَّ اللَّهُ»^(۱)
یعنی اگر پرسی از کافران که [۲] پ آسمان و زمین را که آفرید بگویند
که خدای تعالی و باید دانست که بیشتر خلق که هستند^(۱۰) بر روی
زمین^(۱۱) به صانع عز و جل و به هستی او مقرّند، و هر گروهی به زبان و
لغت خویش ایزد تعالی را نامی دارند که بدان نام او را بخوانند، و بهر
وقتی که ایشان را محتی و بلائی رسد دست بدان نام زنند، هر چند که در
همه روزگارها مردم دانا کمتر از نادان بوده‌اند، و علم و دانش و خرد
به همه وقتها عزیز بوده است، بدان سبب که اگر همه^(۱۲) عالم و عاقل
بودندی علم و عقل را این عزت نبودی و ما را در این کتاب گروه گروه
آن خلق از ولایات و نواحی معروف یاد کنیم چنانچه نزد ما نخست^(۱۳)
درست گشته است. از لغت هر گروهی نام ایزد تعالی را یاد کنیم،

ان شاء الله تعالى.

العرب

نام الله در عرب معروف و مشهور است و این نام را به ایزد تعالی مشهور و مخصوص داشته‌اند، و هرگز هیچ بنت را بت پرستان^(۱۴) بدین نام نخوانده‌اند، و کعبه را عرب^(۱۵)، بیت الله خوانند. و از محمد بن الحسین الشیبانی^(۱۶) پرسیدند^(۱۷) که اشتقاق اسم الله از کجاست؟ گفت: الله تعالی اجل من ان یشق له، یعنی از آن بزرگتر^(۱۸) است که او را معنی اشتقاق توان کرد، و خلیل بن احمد^(۱۹) هم این مذهب داشت [۴ ر] و جواب او هم بر این جمله بود.

بعضی گفتند الله در اصل «لاه» بوده است، واو را انداختند، و همزه بجای او نهادند، و تفحیم کردند جهت تعظیم، تا الله گشت.

بعضی گفتند که اشتقاق او از لفظ «لاه یلوه» است، و «لاه» یعنی «احتجب و استر» به معنی واحد، و شاعر گفته:

لاه ربی عن الخلائق طرا خالق الخلق لايری و يراها
و بعضی گفتند اشتقاق او از «الله یا الله» است و اصل او از تحریر است، از آنچه بندگان اندر استدراک صفات او متحیرند. این قولها بر این جمله است در تفسیر^(۲۰) و بهنزدیک من آن است که «الله» نامی است مخصوص به ایزد تعالی، و اشتقاق او از لغت گفتن محقق نیست و اسامی ایزد تعالی بر دو گونه است:

بعضی از اسمای^(۲۱) مشترک است، چنانکه اگر مخلوقی را بدان نام بخوانند روا باشد، چنانکه حکیم، عالم و مانند آن و بعضی آن است که خاص است یعنی نشاید هیچ مخلوقی را بدان نام خواندن^(۲۲) چنانکه خالق و باری و مصوّر که معنی این نامها بهایزد تعالی مخصوص است که آفریننده و روزی دهنده و صورت کننده اوست، و بدین اسمی هیچ خلق را نشاید خواندن.

بعضی آن است که خاص است به لفظ و آن لفظ [۴ ب] [الله] است و لفظ «رحمان» که هم بهایزد تعالی مخصوص است، و هیچ مخلوق را این نام نگفته‌اند از عرب، الْأَكْرُوهِی از بنی حنيفه که مُسْئِلَمَه کذاب را «رَحْمَانِ الْيَمَامَة» خوانندی و قصه او به جایگاه خود گفته آید. اما این دو نام بهایزد تعالی مخصوص است، قال الله تعالی: «قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْدُعُوا الرَّحْمَنَ أَيَّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْإِسْمَاءُ الْحُسْنَى»^(۲۳).

مقصود از این سخنان آن است که نام «الله» در عرب معروف و مشهور است و جز ایزد تعالی را بدین^(۲۴) نام نخوانده‌اند، و در شعرهای جاهلی نگفته‌اند. و ابتداء نامها در روزگار جاهلیت «بسمك اللَّهِمَ»^(۲۵) نبشنتماند چنانکه ما اکنون در اسلام «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» نویسیم. در اخبار آمده است که پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم چون این آیه بیامد «وَ قَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَ مَرْسِيَهَا»^(۲۶) بفرمود به سرname ها می‌نوشتند، باز چون آیه «قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ دَعُوا الرَّحْمَنَ»^(۲۷) آمد، بفرمود تا بسم الله الرحمن الرحيم می‌نوشتند، باز چون آیه «أَنَّهُ مِنْ سَلِيمَانَ وَ

اَنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ،^(۲۸) آمد، بفرمود تا بدین دستور بنوشتند، بر این بماند.

العجم والفرس

پارسیان ایزد تعالی را هرمزد و بیزان و ایزد [۵ ر] خوانند و خوانده‌اند و بهستی صانع مقرّند، و آن گروه از ایشان که آتش را پرستیده‌اند مذهب ایشان در آتش همان بوده است که مذهب بت پرستان عرب اندر بت، چنانکه حق سبحانه از قول ایشان خبر کرد و گفت: «ما نعبد هم الٰ لیقِربونا الی الله رُلْفی»^(۲۹)، یعنی ما نه پرستیدیم^(۳۰) بتان إلٰ از بهر آنکه ما را به خدای تعالی تزدیک گرداند^(۳۱)، و آتش پرست را همین اعتقاد بوده.

هر که در عجم ملک روزگار گشته و او را کارهای بزرگ پیش آمده در او چیزی دیده‌اند که آن را «فرّ ایزدی» خوانده‌اند. و در تاریخ مقدسی آورده است^(۳۲) که در فارس آتشگاهی است که آن را قدیم‌تر دارند، و در آنجا کتابی است که آن رازند و پازند او[استا خوانند، و زردشت بسیرون آورده است، ابتداء آن کتاب این لفظه است: «فیگمان هی به رستخیز، فیگمان هی بهستی هرمز و شیناسپندان»]^(۳۳).

معنی آن الفاظ آن است که بیگمان باش بروز رستخیز، یعنی^(۳۴) روز قیامت، بیگمان باش بهستی ایزد تعالی و بهستی فرشتگان او.

الفارسیه^(۳۵)

ایزد تعالی را به پارسی، خدای و بار خدای خوانند و خداوند [۵ پ]
نیز خوانند و خود^(۳۶) گویند، یعنی او خود به خودی^(۳۷) خویش است،
و کس او را نیاورده، و مصنوع نیست.

الفلسفه

حکماء فلسفه که ایشان را اساطین الحکمة^(۳۸) خوانند مر ایزد تعالی
را خیر اول گفته‌اند، و اهاب العقل نیز گفته‌اند، یعنی بخشندۀ خرد، و
باری هم گفته‌اند یعنی پیدا آرنده مخلوقات.
و بوالحسن عامری^(۳۹) را کتابی است که آن را «الامد على الابد»^(۴۰)
خوانند، در آنجا یاد کند که جالینوس [را] حکیم و فیلسوف نخوانند
به سبب آن که او گفت من در اوصاف خیر اول به شکم. او را گفتند آن
کس که در اوصاف صانع خویش به شک باشد او را استحقاق حکیمی و
فیلسوفی نبود، بواسطه معالجه و تداوی بیماران او را طبیب خوانند.

وبالخیر ختار^(۴۱) در کتاب خویش یاد کرده است که افلاطون کتابی
تصنیف کرده که آن را «اسطیکس»^(۴۲) نام نهاده و در آن کتاب می‌گوید
که آفریدگار را اگر^(۴۳) خیر اول گوییم به حکم آنکه خیرات پدید آورد،
و مُعطی به حقیقت اوست، از حق دور نباشیم بعد از آنکه هر ثنائی که بر
او کنیم، اگرچه بزرگ بود آن مزاوار بزرگی او باشد از آنچه ما طاقت و

قدرت آن [۶ ر] نداریم که ثنای او بهسزای او بگذاریم. اورا به حواس در توان یافت و عقل را به ذات او احاطه نیست. از او پدید آمد آنچه بدید آمد، و بر اوست نگاه داشتن آنچه آفرید اوّل. او را ابتدا و میانه و انتها نیست. او را مانند و همتا نیست. این است رأی افلاطون، و آن شاگردان وی در توحید ایزد تعالی.

اما ارسسطاطالیس به اسکندر نامه نوشت بدان وقت که اسکندر به حرب دارا بن دارا رفته بود، و نسخه آن نامه در «تاریخ مقدسی»^(۴۵) خوانده‌ام، و معنیش این است که با اسکندر بگوی، دارا بن دارا که به شکر و نعمت و سلاح و عدهٔ خویش بسیار مفاخرت مکن، که من با تو نخواهم کوشید با لشکری که عدد ایشان اندک است، لیکن قوت ایشان بسیار است، از آنچه لشکر من نصرت جویانند از آفریدگاری که یکی است و مر او را اوّل و آخر و مانند و همتا نیست. ملک او را زوال نیست. قادری است که او را او را عجز نیست. پادشاهی است که او را عزل نیست. زنده ایست که او را مرگ نیست. از او نصرت خواهیم، بدین لشکر تا ترا به راه راست آرم یا به نصرت و قوت او ترا قهر کنم، والسلام [۶ پ].

و چون خبر فتح اسکندر و شکستن دارا به ارسسطاطالیس رسید نامه دیگر به اسکندر نوشت و در آن نامه یاد کرد: یا اسکندر در این نصرت و ظفر که یافته از خویشتن می‌بین بلکه از تأیید الهی بین و شکر باری عَّز و جَل بگزار و بگوی که سپاس و مُنْت بر حقیقت تراست، ترا شناختم و حاجت به تو بردارم^(۴۶) و اجابت از تو چشم دارم، یکی که اوّلیت را ابتدا

نیست و ملک ترازوال نیست. خلق آفریدی و از نیست هست کردی. ای قوی که هرگز ضعیف نگردی، ای قادری که هرگز عجز نشوی. ای حکیمی که جهل را به تو راه نیست. ای عطابخشی که هرگز بخیلی نکنی. ترا تجزیه و کیفیت و اثیت و ماتیت نی، و خاطر خلق از دانستن و دریافتن بزرگی و عظمت تو عاجز، و عبارت ما از کردار شکر تو فاصل.

أهل الرؤوم والقبط والحبشة

لغت ایشان سریانی است از آنچه بیشتر از ایشان ترسایند و سریانی به تازی^(۴۷) تزدیک است، و نام ایزد تعالی به لغت ایشان این است لاهاریا قدسیا: یعنی الله و رب و قدس.

العبرية

اما لغت عبريه که جهودان دارند نام ایزد تعالی به این لفظها یاد کنند «ایل هیم آذونی اهیا شراهیا»^(۴۸) و شک نیست [۷ ر] که ایشان به آفریدگار مقرّند، هرچند که در مقاله جهودان و ترسایان اختلافها هست، چنانکه به جایگاه وی گفته آید ان شاء الله تعالى.

الترك

ترکان ایزد تعالی را تانکری خوانند، بیر تانکری^(۴۹) یعنی یکی خدای، کوک تانکری یعنی خدای آسمان. و نیز شنیدم که الغ بایات خوانند، یعنی

بزرگترین همه بزرگان.

الهند

مقدسی گوید^(۵۰): که هندیان ایزد تعالی را سرشن و آیت مها دیو^(۵۱) خوانند. و بوریحان در کتاب خویش که آن را آرای هندوان نام کرده است طریقت و مذاهب هندوان را در همه معانی آورده است. در باب دوم^(۵۲) از این کتاب این فصل از توحید یاد کرده است که من از او حکایت کنم. گفت کتابی است هندوان را که آن را پاتنجل^(۵۳) خوانند، و بر طریق سؤال و جواب در او سخن مذکور شد. براینگونه سؤال: کدام است آن معبدی که همگان به توفيق او راه یابند به عبادت او؟ جواب: آنکه امیدها بدoust و همه بیمها از اوست. دور است از وهم و فکرت. بری است از اضداد و اشکال.

سؤال: یرون از این صفتها که یاد کردی هیچ^(۵۴) [۷ پ] صفت دیگری نیست او را؟

جواب: بلی بزرگی به حقیقت و قدرت تمام او راست، هیچ مکان و زمان بر او محیط نیست، و هیچ نادانی بر او متوجه نی^(۵۵). این معبد متکلم است یا نه؟

جواب: لم یزل متکلم بوده است و هست و باشد، واو بودکه با ابراهام^(۵۶) سخن گفت.

سؤال: اگر سخن گفتن معبد به علم باشد و سخن گفتن علماء به علم،

پس فرق چه باشد میان سخن او و سخن علماء؟

جواب: سخن گفتن علماء اگرچه به علم باشد محدث بود. از آن جهت که اول ندانستند بعد از آن بیامو ختنند تا بگفتند. و ایزد تعالی متكلّم ازلی است و جهل بدو راه نیست. پس میان دو نوع کلام تفاوت عظیم بود و فرق بسیار.

بوریحان منجم سؤال و جواب مذکور را از این پنج کتب هندوان بیرون آورده: گینا، هارت، باسديو، سانک^(۵۷) ارجن و بعضی از هندوان نام ایزد تعالی را ایشفر^(۵۸) گفته‌اند، معنیش آنست که او بی‌نیاز است و جواد است.

الزنج

با آنکه زنگیان در میان آدمیان چون^(۱) اند و جز به نشاط و شادی کردن به هیچ چیز راه نبردند هم به صانع مقرّند و نام ایزد تعالی به لفت ایشان «بلکو [۸] حلوي»^(۵۹) است. غرض از یاد کردن این لغات آن بود تا مقرر گردد که خلافی میان خلق بوده است و هست. بیشتر آن خلق به صانع مقتب بوده‌اند، و به لفت خوبیش حق تعالی را به نامی مخصوص باد کرده‌اند، و به لفت خوبیش حق تعالی را یاد کرده‌اند، و به وقت شدت‌ها دست بدان نام زده‌اند، و این بزرگتر دلیل است به هستی صانع، والله الحمد و المته.

باب دوم

در بیان مذاهبی که پیش از اسلام داشته‌اند مذاهب العرب

ابتدا از عرب کنیم. و بو عیسی^(۱۰) و راق در کتاب خویش آورده است که گروهی از عرب به صانع و قیامت مقتب بوده‌اند، لیکن به رسولان نگردد و به شعر زهیر بن ابی سلمی احتجاج کرده‌اند.

یوخر^(۱۱) فیوضع فی کتاب فیدّخَر لیوم الحساب و یعجل فیتّقیم و بعضی از ایشان بتان پرستیدند، و جز بت را صانع ندانستند. و بعضی از بتان را به خانه کعبه بنهادند، و هر یکی را نامی نهاده بودند از آن بتان. و خدای تعالی نام بعضی از بتان در قرآن یاد کرده، قوله تعالی «ولا تذرنَّ وَدَّاً وَ لا سواعِّاً وَ لا يغوثَ وَ يعوقَ وَ نسراً»^(۱۲). و جائی دیگر گفت:

افرأيتم اللاتَّ وَ العزَّى وَ مناتُ الثالثة [٨] پ [الآخری]^(۱۳).

و چون ایزد تعالی نام بعضی از بتان یاد کرده است، ما نام بتان هر گروهی آنچه معروف بوده یاد کنیم تا خواننده را معلوم گردد.

وَدْ بُنِيَّ كَلْبٍ رَا بُودَهُ اسْتَ. سَوَاعَ بُنِيَّ هَذِيلٍ رَا بُودَهُ اسْتَ.

يَغْوُثُ بُنِيَّ مَذْحِجٍ وَ يَمْنَ رَا بُودَهُ وَ جَائِي او دَوْمَةَ الْجَنْدَلِ (۶۳). نَسْرٌ ذَى كَلَاعٍ رَا بُودَهُ بِهَزْمِينَ حَمِيرٍ.

يَعْوَقُ غَسَانٍ رَا بُودَهُ (۶۴). لَاتٌ ثَقِيفٌ رَا بُودَهُ بِهَزْمِينَ طَائِفٍ.

غَزِيرٌ قَرِيشٌ وَ كَنَانَهُ رَا بُودَهُ.

مَنَاتٌ اوْسٌ وَ خَزْرَجٌ وَ غَسَانٍ رَا بُودَهُ.

هُبْلٌ دَرْ كَعْبَهُ نَهَادِنَدِی.

أَسَافٌ وَ قَاتِلَهُ هَرْ دَوْ بَرْ صَفَاءَ وَ مَرْوَهُ نَهَادِهِ بُودَنَدِی (۶۵).

وَ بِهِغْيَ اِيْنَ بَتَانَ بَسِيَارَ بُودَ لِيْكَنَ اِيْنَ چَنَدَ مَعْرُوفَ رَا نَامَ نَهَادِهِ بُودَنَدِی، وَ بِهِرْ گَرْ وَهِيَ مَخْصُوصَ بُودَ چَنَانَكَهُ يَادَ كَرْ دِيمَ.

وَ بَعْضِي اِزَ عَرَبٌ مَذْهَبٌ تَعْطِيلٌ دَاشْتَنَدَ وَ دَهْرِيَ بُودَنَدَ، چَنَانَكَهُ اِيزَدَ تَعَالَى در قرآن از قول ایشان حکایت کرد و گفت قوله تعالیٰ «وَ قَالُوا وَ مَاهِي إِلَّا [حَيَاتُنَا] الدُّنْيَا نُمُوتُ وَ نُحَيِّ وَ مَا يَهْلُكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» (۶۶). ایزد شاعر ایشان در انکار بعث و روز قیامت گفته:

أَيُّ خَبْرُنَا الرَّسُولُ يَأْنَ سَنَخِيَا كَيْفَ خَيْرُهُ أَصْدَاءُ وَ هَامٌ (۶۷)

وَ بَعْضِي اِز ایشان فَرْشَتَگَانَ رَا پَرْسِتَنَدِی وَ گَنْتَنَدِی کَه ایشان دَخْتَرَانَ ایزد تعالیٰ اند «تَعَالَى اللَّهُ [سَبْحَانَهُ وَ تَعَالَى] عَنَّا يَقُولُونَ عَلَوْا كَبِيرًا» (۶۸). ایزد تعالیٰ از قول [۹۰] ایشان حکایت کرد «وَ يَجْعَلُونَ اللَّهَ الْبَنَاتَ سَبْحَانَهُ» (۶۹).

بعضی به قیامت مقرّ بودند، چنانکه شاعر ایشان گفت:

أَبْئَى زَوْذَنِي إِذَا فَارَقْتَنِي فِي الْقَبْرِ رَاجِلٌ بِرَحْلٍ فَاطِرٌ^(۷۱)
 لِلْبُعْثَتِ أَرْكَبْتُهَا إِذَا قَيْلَ اظْعِنُوا مُسْتَوْثِقِينَ^(۷۲) مَعَالِحِشِرِ الْعَاشِرِ
 وَ بَعْضِي از ایشان بر دین مسلمانی بودند، و اگرچه به مدتها پیش از
 پیغمبر علیه السلام بوده‌اند. و در اخبار می‌گویند که مردی که او را تبع بن
 کلیکرب^(۷۳) الحمیری خوانده‌اند، پیش از پیغمبر بدوجروید و شعری
 گفت در این معنی:

شَهَدْتُ عَلَى احْمَدٍ أَنَّهُ رَسُولٌ [مِنْ] اللَّهِ بَارِي النَّسْمَ^(۷۴)
 فَلُؤْمَدَ عُسْمَرِي إِلَى عُسْمَرَةٍ] لَكُنْتُ وزِيرًا لَهُ وَابْنَ عَمٍ^(۷۵)
 وَ از جمله آن قوم قُسْ بن ساعدة الایادی^(۷۶) که حکیم عرب بود.
 پیغمبر صلم فرمود که من او را یاد دارم. او را در بازار عکاظه دیدم بر
 اشتري سرخ سوار، خلق را پند می‌داد و آن قصه دراز است. پیغمبر وی را
 بستود و گفت: قُسْ بن ساعدة یبعث الله علی حده.

ابو قیس صرحة^(۷۷) بن ابی انس از بنی النجار بود. از بت پرستیدن بیزار
 شد، و خانه خویش را مسجدی ساخت و گفت: خدای ابراهیم را پرستم.
 چون پیغمبر بیرون آمد بگروید، و در اسلام درجه بلند یافت.

خالد بن سنان از بنی عبس بن غیث^(۷۸) بود، [۹ پ] و پیش از پیغمبر
 به دین اسلام بگروید، و هنوز پیغمبر از مادر نزاده بود و گذشته شد. و
 دخترش پیغمبر علیه السلام را بدید و ایمان آورد.

أمّة بن ابی الصّلت الثّقفی از بت پرستی بیزار شد، و گفت پیغمبری

خواهد آمد، وقت بیرون آمدن وی تزدیک است، چنان پنداشت که آن پیغمبر خود خواهد بود. و چون رسول الله بیرون آمد و دعوی نبوت او ظاهر شد، حسد بر او غالب گشت و نگروید و بی دین بمرد. و شعرهای او پیش پیغمبر بخوانند و پیغمبر گفت: «هذا الرجل آمن لسانه وكفر قلبه». عمرو بن نفیل^(۷۹) و عامر بن الظرب العدواني الحكيم و عمر بن یزید الكلبی هر سه در آرزوی آن بودند که مدت عمر ایشان دراز بکشیدی تا پیغمبر را دریافتند و بدو^(۸۰) ایمان آوردند، لیکن هر سه گذشته شدند. بعضی ترسا بودند چنانکه بنی غسان و بنی تغلب، بعضی معان بودند چنانکه بنی تمیم و بنی عبس، و بعضی کاهنان بودند چون سطیح و شقّ و اخبار ایشان.

مذاهب فلاسفه

ارسطاطالیس از معلم خویش افلاطون چنان روایت کرد که او شاگرد سocrates بود، و سocrates چنین گفت که مذهب امامان و متقدمان فلاسفه که حکیمان روزگار بودند چون آغازیمون و هرمس و سیلووس و جز ایشان [۱۰ ر] چنان بود که گفتند که حق تعالی از لیست، تمام است و ناقص نیست. مسبب الاسباب و علة العلل است. خیر محض است. فاعل موجود حقیقی است.

مفید کل است. مرکب نیست. مصور نیست. موضوع نیست. او را ضدّ و کفو نیست. و از همگنان بی نیاز است. و بر هر آدمی واجب داشتند

یاد کردن ایزد تعالی به تجلیل و تعظیم. و طهارت به آب روا دیدندی به وقت حاجت. چون از او ضرری به مردم نرسیدی. و کسب کردن و کار کردن بر تندرستان فریضه داشتندی.

و هر که در او فساد نفسانی دیدندی، او را عقوبت کردندی، و کشاورزی بر اهل کشاورزی واجب داشتندی، و ایشان را حرمت تمام داشتندی.

و آموختن علم و حکمت از فرائض داشتندی و هیچ جانور نکشتندی. **إلا** آنکه خلق را از او مخاطره و رنج بودی. و سلطان را بزرگ داشتندی. و عشر و خمس دادندی، تا در ظل حمایت و عدل ایشان روزگار گذراندی. و صدقه مر یتیمان را و نایینایان را دادندی. و لهو و سماع از فرایض داشتندی. و طرب نفس را و سکر و مستی حرام داشتندی. و میراث بر حکم وصیت آن متوفی دادندی. و **أَكْرَبَ** کسی بی وصیت بمردی، او را بدان کس دادندی که گمان بردنده که آن مرده را بدومیل بوده است.

و دعا کردنی به وقت آفتاب بر آمدن. و محمد زکریا رازی ^(۸۱) در کتاب علم الهی آورده، که در هنگام طلوع آفتاب این دعا را خوانندی: «السلام عليك ايها الكوكب الشريف الرفيع منبر [۱۰ پ] العالم و معير الكون و الفساد، ليفرض عليك من نور الباري، فطيه و رايحة و روحه ابدالابدين، و ليفرض علينا من روحك و راحتكم ما يحسن به احوالنا، و يغسل درن الطبيعة عنا».

و هر کوکبی که طالع شدی این دعا خوانندی: «السلام عليك ايها الكواكب الشريف العجليل العظيم الرؤوف الرحيم، المتکفل بامر العالمين المنذر لارواح الطاهرين المغيث في نوح المستغيفين».

و مذهب در این سیارات آن بود که ایشان را تمیز و علم است، و تقریب که به ایشان کرده‌اند نه از جهت آن است که صانع است، بلکه آن را تأثیر باشد.

امام محمد زکریا در کتاب خویش می‌گوید گروهی از ایشان شش چیز قدیم می‌گفتند: باری و مکان و زمان و جوهر و هیولی و طبع، و نتیجه آن عقل و نفس گفتدی، و نزدیک ما در این درست نیست، بلکه درست آن است که یاد کردیم.

و مذهب ایشان در ارواح آن است که روح کلی است، و روح جزوی این روح را گویند که در تن آدمی است تا مهدّب گردد و پس بیرون شود، و به کلی خویش باز شود. و آن روح که نامهدّب بیرون شود در اثیر بماند، و بکلی باز نتوان رسید.

مذهب جهودان

جهودان متفق‌اند بر اینکه صانع یکی است، اما گروهی مشتبه‌اند و تشییه گویند، و گروهی تشییه نگویند و به نبوت موسی و هارون و پیغمبران که پیش از ایشان بوده‌اند [۱۱ ر] بگروند، و به پیغمبرانی که بر ملت موسی بوده‌اند بگروند چون یوشع و مانند آن، و عیسی و محمد، عليه السلام، را

منکرند و به توریه و زبور و نوزده کتاب بگروند، و ایشان چند قبیله‌اند:

الشاهرية

ایشان از کتب جز به توریه و سه پیغمبر نگروند: موسی و هارون و
یوشع بن نون.

العنائیة

مردی بوده از آل داود او را عنانی زاهد گفته‌اند، بعضی گویند آن مرد
را عنانی^(۸۲) نام بود، و گروهی از جهودان را بدرو باز خوانند.

الزاعیة

این گروه منسوبند به یکی از ایشان که از میان ایشان بیرون آمد و
دعویهای عظیم کرد.

رأس الجالوت

این نام رئیس جهودان باشد، و باید که از فرزندان داود باشد چنانکه
سر انگشت دست او از سر زانو گذرد چون دست دراز کند.

چبز

نام دانشمند ایشان باشد و جمع او احبار، و رهبان باشد. و قسیس هم
رهبان باشد، راهب صومعه‌دار باشد، و خدای تعالی گفت «اتّخذُوا

اخبارهم و رهبانهم» الایه.^(۸۳)

توریة الشهانین

از توریه است که ملکی، از ملوکان جهودان، هشتاد تن از احبار و
دانشمندان و پارسایان جهودان [۱۱ پ] گرد کرد، و از ایشان درخواست

تا توریه ترجمه کردند، و هریکی را بدین کار جائی جداگانه بساخت، و چون این ترجمه تمام شد و مقابله کردند، هر هشتاد با یکدیگر راست آمد و هیچ تفاوت نبود آن را توریه الشمانین نام کردند، و آن را بزرگ دارند و سوگند عظیم بدان خورند.

مذهب ترسایان

ایشان صانع را جوهر گویند، و به سه گروه‌اند: **یعقوبی** و **نسطوری** و **ملکانی**:
الیعقوبیّة

ایشان منسوب‌اند به مردی که او را یعقوب نام بودند^(۸۴). مذهب ایشان آن بود که گویند صانع قدیم است و محدث از یک روی در او صفت لاهوت است، یعنی خدای [واز] یک روی که در او صفت ناسوت است، یعنی آدمی. تعالی الله عن ذلک.

النسطوریّة

منسوب‌اند به مردی که او را نسطورس نام بود. **گویند** پسر از پدر موجود آمد نه بر سبیل تناسل و توالد، بر سبیل نور از آفتاب، چنانکه هرگز آفتاب نبود که نور نبود. و بعضی گویند که مسیح بندهای بود که فرود آمد در نفس او ملکوت ایزد تعالی و قوت او هم الله است و هم آدمی است، و هم ماسح و هم ممسوح، و از این روی مسیح خوانند.

الملکانیة

ایشان منسوب‌اند به ملکای، و بیشتر ترسایان بر مذهب ملکایند [۱۲] را و گویند مسیح یکی جوهر است پاک و در گوش مریم شد و از پهلوی راست او بیرون آمد و با او هیچ ممازجت نکرد. و گویند روح در مریم چنان رفت که آب رود در ناوдан. و هر که خویشن را از طعامها ولذات دنیا صافی گرداند، ایزد تعالی را بیند.

هیتل

عبادتگاه ایشان را هیتل گویند، و در او صورت پیغمبران علیهم السلام کنده‌اند. ترتیب ایشان در دین و حرب، محتشم‌ترین ایشان بطریق باشد. ایشان را همیشه چهار بطریق باشد: یکی به قسطنطینیه نشیند، و دوم به رومیه، و سیوم به اسکندریه، و چهارم به انطاکیه، و این چهار جای را کراسی خوانند، جمع کرسی.

جائیلیق (۸۵)

کم از بطریق باشد، و جاه^(۸۶) و مقام او در اسلام باشد به دارالخلافه بغداد، و او زیردست بطریق انطاکیه بود.

مطران

زیردست جائیلیق باشد، و مقام او به خراسان بود و از دست او در هر شهری اسقف باشد. شماگرد قسیس باشد، و قصر را عظیم الروم، و طاغیه الروم، و کلب الروم، خوانند، و باید که او را دوازده بطریق باشد، یعنی دوازده سپهسالار، در حکم هر یکی دوازده هزار مرد، و پیوسته

از ایشان شش پیش قیصر باشدند، و شش تن در مملکت می‌گردند.

طُرْتَكَار

زیر دست بطريق باشد، و او را قبطان^(۸۷) نیز گویند، و او را [۱۲ ب] هزار مرد فرمان بردار باشد.

قومس و فوفس

کم از آن باشد، و او را دویست مرد فرمانبردار باشد.

و زاوچ^(۸۸) کم از او باشد.

و عنسطریج کم از آن باشد، و او را چهل مرد فرمان بردار باشد.

مذاهب مغان

در اخبار آمده که پیغمبر فرموده: سَنَوَا فِي الْمَجْوِينِ سُنَّةُ أَهْلِ الْكِتَابِ،
غَيْرُ نَاكْحَى نَسَانِهِمْ وَ لَا أَكَلَى ذَبَايْحَهُمْ. گفت: در مغان همه سنت اهل
كتاب نگاه دارند الا در دو چيز: يکي آنکه از ایشان زن بزنی مکنید، و
دیگر از کشته ایشان مخورید.

مذهب ایشان آن است که گویند: همه خیرها از خداست عَزْ و جَلْ، و
همه شرّها^(۸۹) از شیطان. و ایزد تعالی را بزدان گویند، شیطان را اهرمن، و
گویند: بزدان قدیم است، و اهریمن محدث است.

و ابتدا مردم از کیومرث نهند، و گویند صانع چون تنها بود اندر آن
نهائی خویش تفکر کرد، از تفکر او اهریمن پدید آمد، تعالی الله عن
ذلک. و آتش را عزیز و بزرگ دارند، و او را خدمت کنند. و بهنان

خوردن حدیث نکنند و شادی کردن و مسی خوردن را حلال دانند و طاعت شمرند. و هر روز سه بار آفتاب را سجده کنند، بر آن روی که آفتاب باشد. و زمزمه به وقت طعام واجب دارند و از مردگان احتراز کنند. و خویشان را نکاخ روا یینند [۱۳ ر] چون مادر و خواهر و دختر. و لوطی را سنگسار کنند. و مردگان را بگور نکنند، بلکه هوا دهنند در دخمه.

مذهب زردهشت

مغان گویند که ما را پیغمبری بوده است زردهشت نام که این شرایع او آورده است، و سه کتاب آورده که آن رازند و پازند و اوستا^(۱۰) خوانند، و در آن کتابها الفاظی است نامفهوم، لیکن گروهی از ایشان آن را تأویل و تفسیر نموده‌اند.

مذهب مزدک

مردی بیرون آمد به روزگار قباد از شهر نسا^(۱۱) که او را مزدک نام بود، و گویند که جولاوه بود، و دعوی پیغمبری مسی کرد، و طریق‌های زردهشت را بعضی بگردانید، و اموال و فروج را بر خلق مباح کرد، و خلقی بدو بگرویدند. و مذهب او این بود که این مال و این نعمت در اصل همه خلق را بوده، و اکنون هم چنان است. تا نوشروان عادل با او مناظره کرد، و او را به حجت بمالید و آنگاه او را بکشت.

مذهب مانی

این مردی بود استاد اندر صناعت گری صورتها. و در میان مغان پدید

آمد به روزگار شاپور اردشیر، و پیغمبری دعوی کرد، و برهان او صناعت قلم و صور تگری بود. و گویند بر تاری حریر سفید خطی فروکشید و چنانکه یک تار چون بیرون کشیدی، آن خط ناپدید گشت. و کتابی ساخت به تصاویر [۱۳ پ] به انواع که آن را ارزنگ خوانند، و به غزنی^(۹۲) در خانه ایشان هست و طریق او همان طریق زردشت است، و مذهب ثنوی داشته است.

مذهب ثنوی

ایشان همان گویند که زردشت گفته است که صانع دواست: یکی نور است که صانع خیر است، و یکی ظلمت است که صانع شر است، و هرچه در عالم هست از راحت و روشنائی و طاعت و خیر به صانع خیر بازخوانند، و هرچه از شر و فتنه و بیماری و تاریکی است به صانع شر نسبت کنند، ولیکن هر دو صانع را قدیم گویند.

و عشر از مال خویش دادن واجب دارند، و یکساله جامه دارند، و یک روزه قوت، و باقی بر خویشتن حرام دارند. و هفت روز عمر خویش روزه دارند و چهار نماز کنند و به رسالت آدم و شیث و نوح اقرار آورند و بعد از آن به رسالت مردی که او را بدوه^(۹۳) نام بود به هندوستان، و رسالت زردشت به فارس، و مانی را خاتم النبیین گویند، و بد و اعجاب عظیم دارند، و به صایبان هم. این حکایت به روزگار مأمون چنان بود که او دستوری داده بود که در پیش او از همه مذهبها مناظره کردنی، تا مردی بیامد متکلم که این مذهب ثنوی داشت، بر این مذهب مناظره همی کرد.

مأمون بفرمود تا متکلمان اسلام و فقهاء را [۱۴ ر] جمع کردند از بهر مناظره و آن مرد چون در سخن آمد گفت: عالمی می‌بینم بر خیر و شرو نور و ظلمت و نیک و بد، بهر حال هر یکی از این اضداد را صانع دیگر باید، بنابر آنکه از خرد واجب نکند که یکی صانع نیکی کند و هم بدی، مانند این حجّتها گفتن گرفت.

اهل مجلس گفتند با او به مشیر باید مناظره کردن، و هیچ کس از آن متکلمان با او مناظره نکردند. پس مأمون یک ساعت خاموش شد، آنگاه از او پرسید که مذهب تو چگونه است؟ جواب داد: مذهب من این است که صانع دو است یکی صانع خیر و یکی صانع شر، و هر یکی را فعل و صنع او پیداست، آنکه خیر کند شر نکند، و آنکه شر کند خیر نکند.

مأمون گفت: این هر دو قادرند یا عاجز؟ جواب داد که: هر دو بر افعال خویش قادرند، و صانع هرگز عاجز نبود. مأمون گفت: هیچ عجز بدیشان راه یابد؟ گفت: نه و چگونه بود معبد عاجز؟ آنگاه مأمون گفت: اللہ اکبر! اگر صانع شر خواهد که فعل صانع خیر کند و صانع خیر خواهد که صانع شر نباشد، این کار بخواست ایشان باشد یا نه؟ گفت: نباشد و هر یکی را بر آن دیگر دست نیست.

مأمون گفت: پس عجز هر یکی از این دو تن ظاهر گشت، و عجز مرخدای را [۱۴ پ] نشاید آن ثنوی متغیر فروماند، آنگاه بفرمود تا او را بکشند.

مذهب بت پرستان

هر چند پیش از این مذهب بت پرستان گفته آمده است. و بعضی از نامهای بتان که میان عرب معروف بوده یاد کرده شد، خواستیم که در مقالت ایشان بایی مفرد^(۱۲) ثابت کیم از آنچه گروهی نیستند در عالم احمق تر از آن گروه که به دست خویش چیزی تراش اند، و صورتی کنند آنگاه آن را به خدایی گیرند و پرستند، و نیز طبقات ایشان سخت بسیارند از هندوان و عرب و غیر آن.

و ابتداء بت پرستیدن گویند از هوشنگ بود که دختری داشت، و بر صورت دختر خویش عاشق بود. آن دختر بمرد بفرمود تا صورت او را هیکلی بنگاشتند، و هر روز به دیدن آن رفتی، و از آن صورت صبر نتوانست کردن. بفرمود تا بتی کردن برسورت آن دختر. چنانکه هر کجا رفتی با خویشتن بر دی. پس چون روزگار گرفت، آن کار بت پرستیدن در جهان پیدا آمد.

و هندوان گویند که این صورتها و هیکلها که کرده‌اند از جهت تقرّب کردن است به فرشتگان و ستارگان که بدان صورتها کرده‌اند و تعبد می‌کنند. و خانهٔ کعبه به قول [۱۵ ر] ایشان به زحل منسوب است.

و نوبهار بلخ به قمر منسوب است، و همچنین هفت هیکل را نام برند به هفت ستاره. و بت پرست را آنکه به خدمت بتان مشغول باشد شمن خوانند. و بت پرست به روزگار عرب بود، و امروز بحمد الله و الملة که در

عرب جز دین اسلام چیز دیگر نیست. پیغمبر فرمود لا یجتمع^(۱۵) فی الجزیره العرب دینان. عرب همه از نجاستها پاکیزه گشته اند به برکت قربت و هم زبانی حضرت رسالت پناه. اما در هندوستان بت پرستان بیشترند. مذهب و فرق ایشان یاد کنیم.

مذهب هندوان

هیچ گروهی را آن دها و زیرکی نیست از آدمیان که هندوان را، از بهر علم طب و علم نجوم و علم حساب، چنانکه ایشان دانند کس نداند. بلکه این علوم خاصه طب و عقاقیر و انواع داروها و زهر و پادزهر^(۱۶)، و علم نجوم و معرفت طوالع و احکام از هندوستان به خراسان و عراق رسیده و علم وهم [و] فرات است به ایشان مخصوص است، و آن بدان درجه است که دشمن را به وهم بیفکنند و هلاک کنند.

و درین باب حکایتها و اخبارها خوانده ام، لیکن در آن پرفایده نیست خاصه مر این کتاب را حال دانش و زیرکی ایشان بر این جمله است، و ابلهی ایشان در کار دین و شریعت بدان [۱۴ پ] اندازه است که گروهی بت پرستند، و از بهر بت، خویش را بکشند، و در آتش اندازند. و بعضی بهنبوت آدم مقررند، و بعضی بهنبوت ابراهیم، و بعضی صانع را منکرند و دهri مذهب اند، و بعضی ستارگان را پرستند، و بعضی هرجه به چشم ایشان خوب آید آن را تعبد کنند، و بعضی مذهب تناسخ دارند، و گویند جان از تن به تن دیگر شود، و گوشت حرام دارند بر خویشن خاصه

گوشت گاو که مطلق نخورند، و فی الجمله آنچه بخورند نباتی باشد و حیوانی نباشد. و در امانت و راستی نگاه داشتن دستی عظیم دارند، و بر همن زاهد ایشان باشد.

مدھب تناسخ

این گروه گویند: جانها یکی است و تناسخ به چهار گونه است: نسخ و منسخ و فنسخ و رنسخ.

نسخ

هر جانی که از تن آدمی بیرون شود و در تن آدمی دیگر شود، آن را
نسخ خوانند

مسخ

هر جانی که از تن بیرون شود و در بهایم و جانوران دیگر شود آن را
مسخ گویند.

فسخ

«هر جانی که از تن آدمی بیرون شود^(۱۷) و در حشرات و زمین و جنبندگان و گزندگان رود آن را فنسخ خوانند.

رنسخ

آنچه در درختان و نباتها شود آن را مسخ خوانند. و فی الجمله عالم را نامتناهی گویند، و عقوبت ارواح به گناه این کس گویند که باشد. اگر مردی ستمکار باشد بمیرد جان او در ستوری رود [۱۶ ر] یا در موashi^(۱۸) و

ددی، و اگر نیکو سیرت بود جان او در مردی پارسا یا در ملکی شود. و زشت‌ترین مذاهاب این است.

مذهب صایبان

بعضی از فلاسفه از شهر یونان که ایشان را حرنانیون^(۱) خوانند ایشان این مذهب داشته‌اند، و صایبی در لغت آن بود که از کیشی بیرون آید و به کیشی دیگر شود، لیکن این طبقه را صایبی خوانند، و سر^(۲) ایشان ادانی و آغاذیمون و هرمس و سولن که جدّ افلاطون بود از طرف مادر این مذهب داشته‌اند.

و هم بر این جمله آورده است ابوالحسن وزیری^(۳) در کتاب اختصارات و هر روز سه نماز کرده‌اند: بامداد و پیشین و شبانگاه مر کواکب ثابت‌ه را، و نماز تقطع بکنند هر روزی مر آن ستاره را که آن روز بدرو بازخوانند، چنانکه روز شنبه زحل راست، یکشنبه مشتری را، و دوشنبه مریخ را، و سه شنبه آفتاب را، و چهارشنبه زهره را، و پنجشنبه عطارد را، و آدینه ماه را. و روزه ایشان هر سالی سی روز است تمام، لیکن پراکنده. از اول ماه آذار^(۴) هشت روز، کانون الاول نه روز، از شباط که هشت روز گذشته باشد، هفت روز. شش روز دیگر پراکنده، و در روزگار روزه [۱۶ پ] گوشت نخورند و هر ماه چهار قربان بکنند بهنام ستارگان از خروس و خون آن خروس در گور کنند، و پر و استخوانش بسوزند. گوشت کبوتر، بچه دُراج و تیهو بخورند.^(۵) و

عقوبت بر گناه مر ارواح را بینند چنانکه پیش از این در مذهب فلاسفه یاد کردیم.

مذهب زنادقه و قرامطه

در همه روزگار مردمانی بوده‌اند مگر این گروه، و فرامطه و اباحتیان را در نفی^(۱۰۴) صانع و شریعت کلمه یکی است، لعنتهم الله. و قرامطه به مردی بازخوانند که او را حمدان بن قرامطه گفتندی، زنادقه را بهزندگ بازخوانند. و او مردی بود از پارس، و چون نام او را معرب کردند بجای کاف قاف نهادند، و هر که بر مذهب او بود او را زندیق خوانند. و همچنین [خرم دینان] آن گروه‌اند که تن آسانی و خرمی اختیار کرده‌اند،^(۱۰۵) و از هر مذهبی آن گرفته‌اند که ایشان را خوش آید. و اباحتیان را مقاله همین است به غیر آن که اباحتیان بی‌حیّت‌تر از دیگر کافرانند که عیال خویش را از یاران بازندارند، و معطلة هم از این طبقه‌اند که اندر این معانی به تعطیل و نفی گفتند.

مذهب سوفسطاتیه

اصحاب منطق و فلاسفه در کتب خویش آورده‌اند که گروهی که [۱۷ ر] ایشان را سوفسطاتیان خوانند، و مذهب ایشان آن است که هر چیز که می‌بینیم اصلی نیست، و آنچه در بیداری می‌بینیم، همان است. و آنچه در خواب می‌بینیم همان. و چنان دانیم که ظاهر این سخنی است که

اصحاب منطق وضع کرده‌اند، و هیچ کس به هیچ روزگار این مذهب نداشته است.

این بود مقالات آن قوم که پیش از اسلام بوده‌اند و مذاهب مختلف داشتند، و اکنون به مذهب مسلمانی آیین و شرح آن بگوئیم ان شاء الله وحده العزیز.

باب سیوم

خبر و شرح هفتاد و سه فرقه

در بیان آن خبر که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: که امّت من پس از من به هفتاد و سه فرقه شوند و وجه و اسناد آن خبر و شرح و معنی آن و شرح هفتاد و سه فرقه به صورت:

خبر نا القاضی الامام ابوالفتح عبدالرحیم بن عبد الله قال اخبرنا الشیخ ابوالفضل بن عبد الصمد بن محمد العاصمی، قال ابو عبدالله بن الحسن بن محمد الكوفی بمکّة، قال ابوالحسن الدینوری، قال حدثنا هارون بن یزید عن موسی بن جعفر، عن جعفر بن محمد الصادق، علیہما السلام، عن حسن بن علی، عن امیر المؤمنین علی المرتضی، علیہم سلام الله قال [۱۷] پ[کنا] مع رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم فی سفر، و قد نزلنا علی محلّ یقال له غدیر خم ان خرج رسول الله صلعم، فامر ان

ينادى في القوم، الصلة جامعة. واجتمع اصحاب رسول الله، فقال رسول الله، عليه صلوات الله^(١٠٦)، على ربوة من الأرض آخذناً ييدي^(١٠٧)، وقال ان الله تعالى خلق الخلق من اشجار شتى، وخلقتنى وعلياً من شجرة واحدة، وانا اصلها و على فرعها، الحسن والحسين اثمارها، و اشياعنا اغصانها و اوراقها. فمن تعلق ببعض منها نجا، ومن تخلف عنها هلك^(١٠٨).

ثم قال السيدة اولى بكم وبالمؤمنين من انفسهم قالوا: اللهم نعم. قال من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والا و عاد من عاداهم، و انصر من نصرهم، و اخذل من خذلهم، واللعنة على من ظلمهم.

قال اختلف قوم موسى بعده على احدى و سبعين فرقة، هلكت منها سبعون فرقه و نجت واحدة، و هم ما قال الله فيهم، «و من قوم موسى امة يهدون بالحق و به يعدلون»^(١٠٩)! فهم الفرقة الناجية. و اختلف قوم عيسى بعده على اثنى سبعين فرقه، هلكت منها احدى و سبعون فرقة و نجت واحدة و هم ما قال الله تعالى فيهم: «و جعلنا في قلوب الذين اتبوعه رأفة و رحمة»^(١١٠)! فهم الفرقة الناجية.

و ستخلف امتى بعدى على ثلث [١٨] ر] و سبعين فرقة، و ينجوا^(١١١) فرقه واحدة، و هم ما قال الله تعالى الذين يتبعون الرسول النبي الامى^(١١٢) ان تارك فيكم الثقلين ان تمسكتم بها لن تضلوا ابداً، كتاب الله جل^(١١٣) ممدود من السماء و عترتى اهل بيته، و انها لن يتفرقوا^(١١٤) حتى يرداً على الحوض.

قال: فقال القوم كلهم يهنتونى بما ذكر رسول الله، عليه السلام، حتى

قال عمر ابن الخطاب، بخ بخ يا اباالحسن، اصبحت مولاي و مولاکل
مسلم و مسلمة.

این خبر از رسول به چند طریق آمده است ولیکن بر اینگونه مرا
استماع افتاد، به صحت پیوست که به اسناد آوردم، و لفظاً بلطف روایت
کردم، و از همه طریقها این خوبتر و نیکوتر است، و به جهت تبرک
به تازی روایت کردم، اکنون تفسیر او به شرح پارسی بگوییم تا معلوم گردد.
تفسیر امام جعفر صادق علیه السلام به اسناد از پدران خویش روایت
کرد اسد الله الفالب امیر المؤمنین (۱۱۵) علی بن ابی طالب، سلام الله علیه،
که او گفت ما در سفری با رسول الله، صلوات الله علیه، بودیم به منزلی بر
سر غدیری فرود آمدیم، که آن را غدیر خم خواندند. پیغمبر ناگاه بیرون
آمد و بفرمود تا بانگ کردن الصلوٰة جامعه. و چنان عادت داشتی هرگاه
که خواستی که تا یاران مجتمع شوند تا وحی گزارد یا تدبیری کند (۱۱۶)
بانگ فرمودی کردن الصلوٰة جامعه تا [۱۸ پ] یاران تمام حاضر شوند، و
پیغمبر بر سر بالائی ایستاد، و دست من بگرفت. پس خدای تعالی [خلق]
را بیافرید از درختان پراکنده، مرا و علی را از یک درخت آفرید، و من
اصل آن درختم و علی فرع آن، و حسن و حسین میوه آن درخت و شیعه
ما شاخ و برگ آن درخت. هر که دست اندر شاخی از آن شاخها زد
رست، و هر که از آن تخلّف کرد، هلاک شد.
پس گفت نه من به شما و به همه مسلمانان اولی ترم از نفیسان به ایشان؟
یاران گفتند: بله.

پس گفت: هر که را من مولام علی نیز مولاًه آن کس است. آنگاه دعا کرد و گفت: یارب دوست دار باش آن کس را که او را دوست دارد، و دشمن باش آن کس را که او را دشمن دارد.

پس گفت: قوم موسی پس از او به هفتاد و یک فرقه شدند، هفتاد فرقه از ایشان از هالکانند، یک فرقه نجات یافتند. آنکه ایزد تعالی در شأن وصف ایشان آیه فرستاد و گفت: «و من قوم موسی امّة یهدون بالحق و به یعدلون». ^(۱۱۷)

و قوم عیسی پس از آن به هفتاد و دو فرقه شدند. هفتاد و یک فرقه از هالکانند و یک فرقه از رستگارانند. آنگه ایزد تعالی در شأن او آیه فرستاد و گفت: «و جعلنا فی قلوب الذين اتبواه رأفة و رحمة» ^(۱۱۸) و امت من پس از من به هفتاد و سه فرقه شوند، هفتاد و دو فرقه هالکانند، یک فرقه از رستگاران، آنگه ایزد تعالی در شأن ایشان آیه فرستاد: «الذین يتبعون الرسول الامی» ^(۱۱۹).

آنگاه گفت: من می‌روم و دو چیز در میان شما می‌گذارم: کتاب ایزد تعالی قرآن، و عترت و فرزندان و اهل بیت من، دست در این هر دو زنید که این هر دو از یکدیگر جدا نشود، تا آنگاه که روز قیامت بر لب حوض کوثر هر دو نزدیک من آیند.

گفت همه برخاستند و مرا تهنيت گفته بدانچه پیغمبر در باب من گفت و فرمود: چنانکه عمر بن الخطاب گفت: بخ بخ خنک و خوش ترا با اباالحسن که امروز تو مولی مایی و هر مؤمن و مؤمنه.

این بود شرخ این خبر که یاد کرده شد از آنچه پیغمبر هرگز هیچ دروغی نگفت و قول او جز راست نباشد.

اصول مذاهب فرق اسلامی هشت بیش نیست، لیکن هر یکی را شعب و طرق است، چنانکه مجموع آن هفتاد و سه فرقه شود.
مذهب سنت و جماعت، مذهب معتزله، مذهب شیعه، مذهب خوارج،
مذهب مجبره، مذهب مشبهه و کرامی، مذهب الصوفیه، مذهب مرجیه.

۱۹] مذاهب سنت و جماعت به دو فرقه شوند:
فرقه اول اصحاب حدیث پنج طرق اند.
فرقه دوم اصحاب رای و آن یک طرق است.
طایفه فرق اول

بر این تفصیل است: الداؤدیه، الاشتریه، الشافعیه، المالکیه، الحنبلیه.
طایفه دوم

الحنفیه، والمعتزله
و آن هفت فرقه اند: الحسینیه، الہذیلیه^(۱۲۱)، النظامیه، المعرمیه،
البشریه، الجاحظیه، الکعبیه.

الشیعه

پنج فرق:

الفرق الاولی: پنج طرق، الزیدیه، الجارودیه، الخشییه، الذکریه^(۱۲۲)،
الخلیفیه.

الفرق الثانية من الشيعة الکیسانیّة

این قوم به چهار فرقه شوند: المختاریه، الکرتیه، الاسحاقیه، الحریته.

الفرق الثالثة من الشيعة الغالية

و ایشان بی نه فرقه اند: **الکاملیه**، **السیاپیه**، **المنصوریه**، **الوائیه**،

الْأَعْمَهُ (١٢٣)

الفرق الابعة

و ایشان دو فرقہ اند: الناصریہ، الصیاحیہ.

[٢٠] الفرق الخامسة من شيعة الامامية الاثناعشرية

و ایشان یک فرقہ اند.

مذاهب خوارج

و ایشان پائزده فرقه‌اند. بر این تفصیل: الازارقه، النجدات، العجاردہ،
البدعیه، العجازمیه، الشعالية، الحروریة، الصُّفریه، الاباضیه، الحفصیه،
النَّبِدیه، البیهسته، الشَّمَّ اخیه، الفصلیه، الضَّحَاکیه.

مذاہب مُحَبّرہ

و ايشان شش فرقه اند: الجهميّه، البطحيّه، التجاریّه، الضاريّه، الصحایيّه، الناصريّه.

مذاهب مشتهی

و ایشان ده فرقه‌اند: **الکلّایة، الگرامیه، السامیه، الجوالقیه، [الهشامیه]**،
نسائیة، المعمّر ته، الزّارتہ، المقاعیة، المنهایة، المیتضھ.

مذهب صوفیه

ایشان دو فرقه‌اند: التوریه، الحلویه.

مذاهب المُرجَّحة

و ایشان شش فرقه‌اند: الرِّزَامیه، الغَیْلَاتیه، التُّوْمَنیه، الصَّالِحیه، الشَّمَریه،
الجهمیه.

[۲۰ ب] بدین تفصیل هفتاد و سه فرقه‌اند، و درست گشت آنچه
پیغمبر گفت. چون اصول این هفتاد و سه فرقه را پدید آوردم اکنون در
طريق هر یکی به جد و استقصار سخن گویم، ان شاء الله تعالى وحده
العزیز.

باب چهارم

در بیان مذهب‌های اسلامی

و پیدا کردن مقاله هر یکی شرح و القاب ایشان، بتوفیق الله تعالی سخن گوئیم در ادیان و مذاهب هم بر این ترتیب که یاد کردیم، تا هر هفتاد و سه فرق را به شرح تمام مستغرق گردانیم، و امید داریم که ما از آن یک گروه رستگاران باشیم و از جمله هالکان نباشیم ان شاء الله تعالی.

مذهب سنت و جماعت

گوئیم که واسطه اهل اسلام مذهب سنت و جماعت‌اند، هر چند که یک گروه نیایی از اهل اسلام که مذهبی دارد که او را پرسی گوید: مذهب سنت و جماعت این است که من دارم. اما قاعدة این مذهب بر آن است که ایزد تعالی را بهمه اوصاف قدیم گویند و قرآن را غیر مخلوق گویند، و بهشت و دوزخ را آفریده گویند و گویند که اکنون آفریده است و هست.

و دیدار خدای تعالیٰ مر اهل بهشت را به چشم سر به حقیقت گویند و عذاب گور و سؤال منکر و نکیر [۱۲] را حق بیینند و بندگان را به گناه کبیر کافر نگویند، هر چند که توبه ناکرده میرند، ایشان را در دوزخ به قدر گناه عقوبت کنند، آنگاه به شفاعت پیغمبر به بهشت رسند و معراج پیغمبر تا قاب قوسین گویند، و دیدار او مر ملکوت آسمان را حق بیینند و تقدیر نیکی و بدی از ایزد تعالیٰ و از قضاe او بیینند، لیکن فعل بنده به آن به استحقاق ثواب و عقاب باطل نگردد. و گویند نیکی و بدی قضاe ایزد است، و فعل بنده به شرکت. لیکن نیکی به رضای ایزد تعالیٰ است و بدی به رضای او و استطاعت با فعل بنده برابر گویند.

این است معنی آن که گویند: القدر خیره و شرّه من الله، و توفيق و خذلان بندگان در حکم ازل گویند. به دست بندگان جز طاعت و جهد خبری نیست. آنکس که مخدول است در ازل به خذلان او قلم رفته است، و آنکس مقبول است به قبول او در ازل قلم رفته است و این است معنی قول ایزد تعالیٰ: «نحن قسمنا بینهم معيشتهم»^(۱۲۵) و قول رسول صلی الله عليه و آله و سلم که: السعید من سعد فی بطن امّه، الشّقى من شقى فی بطن امّه. و بهلوح و قلم و عرش و کرسی چنانکه ایزد تعالیٰ گفته است مقرّند، و گویند قلم به هرجه [۲۱ پ] خواهد بود رفته است، و در آن هیچ انفصال و پیشی نخواهد بود. و قضا دواست یکی میرم و دیگری معلق. و نساز به جماعت حق بیینند. و در اوصاف ایزد تعالیٰ از تشییه و تعطیل دور باشند. و در اصحاب پیغمبر وقیعت نکنند. و خلافت رسول مر ابو بکر

صدقیق را گویند، و او را بر دیگر اصحاب فضل نهند. و پس از او عمر بن خطاب و پس از او عثمان بن عفّان و پس از او علی بن ابی طالب، علیه السلام، و مهر و دوستی نگه دارند.

این اصول مذهب سنت و جماعت و ایشان شش فرقه‌اند: اصحاب حدیث ایشان پنج فرقه‌اند:

الْدَّاوِيَة

اصحاب داود بن علی الاصفهانی، و ایشان را اصحاب ظواهر گویند از آن جهت که به ظاهر آیت و اخبار کار کنند، و قیاس را منکر باشند.

الشَّافِعِيَة

اصحاب ابو عبدالله محمد بن ادریس الشافعی المُطَلَّبی باشند، و مذاهب او در اصول دین و توحید همین است که یاد کرده شود. و اختلافی که هست میان [او] و اصحاب رای در فروع است، إلّا در يك چیز و آن حدیث ایمان است که درستی ایمان را به مذهب او سه شرط است: اقرار باللسان، و تصدیق بالجذن، و عمل بالارکان. [۲۲] را چون چنین باشد ایمان بیفزاید به طاعت و بکاهد به معصیت. و به صحت اجتهاد و قیاس نکنند.

الْمَالِكِيَة

اصحاب مالک بن انس بن مالک باشند، و او امام عراق بود و صاحب کتاب موطأ و مغاربه^(۱۲۶) و حدود یمن بیشتر مذاهب او دارند، و تعلق به حدیث پیغمبر کنند...

الحنبلية

اصحاب احمد حنبل اند، و بعضی از ایشان مشبهه‌اند، و او پیر بود که شافعی در رسید، خدمت شافعی کرد، و عنان اسب شافعی گرفته بود، و می‌گفت: اقتدوا بهذا الشاب المهتدی^(١٧٧).

الاشعرية

اصحاب علی بن اسماعیل الاشعري اند. و از فرزندان بو موسی اشعری و گروهی قوم از جهت را فوق بگویند.^(١٧٨)

اصحاب الرأى

اصحاب ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن المرزبان الكوفی ثم الفارسی، و او مسائل فقه استنباط کرد و کتب تصنیف نمود و او را شاگردان بودند چون ابو یوسف القاضی، و محمد بن حسن الشیبانی، و بو مطیع بلخی^(١٧٩) و ایمان به مذهب او اقرار است به زبان و تصدیق به دل. و [٢٢ پ] کاستن و افزونی در ایمان روا بیینند، و استحسان و اجتهداد جایز شمردند و فقهاء خراسان از اصحاب ابو حنیفه‌اند در اصول مذهب سنت و جماعت دارند، اما بعضی از فقهاء عراق در اصول مذهب معتزله دارند و در فروع مذهب او.

مذهب المعتزلة

قاعدة مذهب ایشان بر آن است که ایزد تعالی را قدیم گویند به ذات خود نه به صفات، و فرق نهند میان صفات ذات و صفات فعل و گویند

صفات ذات چون علم است و قدرت که توان گفت که وقتی عالم بود و وقتی نبود، این صفات ذات است.

این اوصاف را و آنچه مانند این است «قدیم گویند» و صفات فعل چون آفریدن و سخن گفتن، و مانند آن گویند قدیم نیست و محدث است، از بهر آنکه شاید گفت با موسی سخن گفت و با فرعون نگفت و وقتی بگفت وقتی نگفت، بدین سبب قرآن را محدث و مخلوق گویند. و دیدار حق تعالی را منکرند و گویند ایزد تعالی موصوف به صفاتی است که او را به حواس درنتوان یافت و به چشم سرتوان دید، «لا تدر که الابصار و هو [۲۳ ر] یدرک الابصار»^(۱۳۰).

و عذاب گور را منکرند، و سؤال منکر و نکیر را گویند این سؤال کسی کند که او را حاجت باشد که تا بداند که اعتقاد این کس چیست، و او خود عالم التسر والخفیات است، و او را به سؤال حاجت نیاید و بهشت و دوزخ گویند که هنوز نیافریده است آن روز آفریند که فرموده است، «یوم تبدل الارض غیرالارض»^(۱۳۱)

و گویند ایزد تعالی معصیت قضا نکند، و زنا و بهتان و دروغ گفتن نیافریند، بلکه این همه فعل بندگان است، یا استحقاق عقوبت ایشان به فعل ایشان باشد. و استطاعت قبل الفعل گویند. و بنده را به کبیره گویند از حد ایمان آمد، لیکن کافر نشد فاسق گشت. و این را درجه بین المستزلین گویند. اگر توبه کند باز مؤمن شود، اگر توبه ناکرده بمیرد در دوزخ جاودان بماند و هر که اهل بهشت است روی دوزخ نبیند و هر که در

دوزخ باشد روی بهشت نبیند، و البته از آنجا بیرون نیاید، بلکه تا ابد
الابدین در دوزخ بماند.

و سعادت و شقاوت ازلی دانند^(١٣٣)، بلکه آن بار بسته افعال بندگان
شناشد و در شان باران پیغمبر سخن نکنند، اما گروهی از ایشان تفضیل
حضرت علی بدیگران نهند و ایشان به هفت فرقه‌اند.

الحسینیه اصحاب حسن بصری

الهدیلیه^(١٣٤) بوهدیل علاف

النظمیه ابراهیم یسار النظامی

المعمریه اصحاب معمر بن غیاث^(١٣٥) السلمی

الجاحظیه اصحاب عمر [او] بن بحر الجا حظ

الکعبیه اصحاب ابوالقاسم کعبی بلخی

البشریة اصحاب بشر بن معمر^(١٣٥)

مذهب الشیعه

بناء مذهب ایشان بر آن است که بعد از پیغمبر المؤمنین علی را
به امامت احق و انسب می‌دانند و بعد از او فرزندان او را و دیگران را ظالم
و باغی خوانند.

نص این طایفه یکی آن است که پیغمبر گفت در عید روز غدیر خم
که: من کنت مولاه فعلی مولاه^(١٣٦)! و یک نص دیگر خفی پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم گفت: افضلکم^(١٣٧) علی، و انت منی بمعزله هارون من

موسى الـ آله لـ آنـ بـ عـ دـی. *

و او را بر همگان تفضیل کنند، و روزگار را از امام معصوم خالی نبینند، و به دوستان اهل بیت تولی کنند، و از دشمنان تبری.

و تقیه روا بیسنند و تقیه آن باشد که از بیم خلق به ظاهر به خلاف مذهب کاری بکنند یا سخنی بگویند. و بر موزه مسح روانبینند. بلکه بر پشت پای مسح کشند بظاهر آیه «وَامْسِحُوا بِرُؤسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ»^(۱۲۸) و نکاح متنه روا بیسنند و در [نماز] دست بر دست نهند، بلکه فروگذارند.

و سجدة نماز [۲۴ ر] جز بر خاک و آنچه از خاک روید رواندارند، و در هر نمازی فنوت کنند در رکعت دوم. و پس از آنکه از قرآن خواندن فارغ شوند، دست بردارند و بگویند: «لا إله إلا الله العظيم الـ حـ الـ لـ الـ كـ رـ يـ مـ» لا إله إلا الله العلي العظيم، سبحان الله رب السموات السبع و رب الأرضين السبع و ما فيهن و ما بينهن و ما فوقهن و ما تحتهن و هو السميع العليم و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين» و در بانگ نماز حتی على خبر العمل زیاده کنند.

و در جامه ابریشمین نماز روانبینند. و لفظ آمین هر که در نماز بگوید از نماز بیرون آید، و گویند که این لفظ از قرآن نیست.

پس امام قرآن نخوانند و غسل یوم الجمعة سنت دارند، و بیشتر مذهب ایشان در عبادت با مذهب شافعی برابر است، بوقت قیام و رکوع دست برآرنند، و در برخاستن دوم نشستنی خفیف بشینند و قیاس و اجتهاد روا نبینند. البته و در اصول، مذهب ایشان با مذهب معترضه برابر

* به قرآن نیز استناد می شود. ر.ک: الغدیر علامه امینی، ج ۱ ص ۲۴۶ تا ۲۱۴ (ق.ب)

است در نفی رؤیه و نفی تشییه و خلق قرآن و حدوث و صفات فعل و استطاعت، الا در یک چیز و آن خلود اهل کبیره است در دوزخ که معتزله گویند که چون صاحب کبیره توبه کند از دوزخ برهد و چون [۲۴] پ] بی توبه بمیرد در دوزخ و در عذاب مخلد بماند و ایشان گویند که نماند، که شاید که ایزد تعالی بر او رحمت کند، و او را از دوزخ بیرون آورد بفضل و رحمت خویش.

این است اصول مذهب شیعه و ایشان پنج فرقه‌اند.

فرقه اول: زیدیه

اصحاب زید بن علی اند که خروج کرد به روزگار بنی امية و او را بگرفتند و بکشتنند، و پسرش یحیی بن زید بگریخت و به خراسان آمد و او را هم بگرفتند به فرمان نصر سیّار و بکشتنند، و گور او به ازغوبیه است و بناء مذهب ایشان آن است که از پس حسن و حسین هر علوی که معصوم باشد شاید که امامت طلب کند، باید که از فرزندان علی باشد و پارسا و معصوم بود

و زیدیه پنج فرقه‌اند:

البتریه^(۱۳۹) اصحاب کثیر التواء^(۱۴۰) و لقب او ابتر بود، مُغیره بن سعد.

الجارودیه اصحاب ابی الجارود زیاد بن ابی زیاد.

الذریعیه اصحاب ذکیر بن صفوان^(۱۴۱).

الخشییه اصحاب صرخاب الطبری به وقت خروج سلاح ایشان چوب بود.

الخلفیه اصحاب خلف^(۱۴۲) بن عبد الصمد.

الفرقة الثانية من الشيعة: الکیسانیة [۲۵ پ]

وکیسان مولی علی بن ابی طالب، علیه السلام بود. و مذهب ایشان آن است که امامت پس از حسین و حسن به محمد بن علی بازگشت، آنکه او را محمد بن الحنفیه^(۱۴۳) خوانند از آنچه مادر او را حنفیه نام بود گویند که او زنده است که هرگز نمیرد، و در شعب رضوی است. پنهان است، تا به وقت بیرون آمدن. و جهان بکیرد و به عدل آبادان کند.

و ایشان نیز چهار فرقه‌اند، والله اعلم.

المختاریه اصحاب مختار بن ابی عبیده ثقی

الکربلائیه اصحاب ابی کرب القبری

الاسحاقیه اصحاب اسحق بن عمر

الحریبیه اصحاب عبدالله بن عمر بن حرب.

الفرقة الثالثة من الشيعة: الغالیه

باز پس ترین قوم از شیعه این گروه‌اند که کافر محض‌اند. و ایشان از آن گروهند که یکی از ایشان به نزدیک امیر المؤمنین علی آمد و گفت: با علی الاعلی التسلیم علیکم. بفرمود تا او را به آتش بسوختند، پس گفت: یهلك فی اثنان محب مفترط و [منقض مفترآ] ایشان نه فرقه‌اند.

الکاملیه اصحاب ابی کامل

السبائیه اصحاب عبدالله بن سبا.

۲۵ پ] المنصوریه اصحاب ابی بن منصور العجلی.

ایشان گویند ^(۱۴۵) الغراییه

البُزيفيَّة^(١٢٥) اصحاب بزيغ^(١٢٦) بن يونس.

الاسماعيلية اصحاب اسماعيل بن علي.

الازدرية^(١٢٧) ايشان گفتند که این علی که پدر حسن و حسین است علی نیست، او مردی است که او را علی الاذری گویند، و آن علی که امام است او را فرزند نباشد، که صانع است، لعنة الله.

حکایت

و من از سید علی بوطالب، رحمة الله، شنودم که او گفت که بدان وقت که من به کوفه بودم پیری بودعلوی و این مذهب داشت و ظاهر کرد این مذاهب را و لقب چنین نوشت که فلان الاذری. همو گفت که به کوفه بودم که آن علوی فرمان یافت و به حکم آنکه به علوی معروف بود و معتبر، او را پهلوی مشهد امیر المؤمنین دفن کردند. آن شب از گور او گندی برخاست چنانکه اهل مشهد به فریاد و فغان آمدند از آن گند، و فرزندان آن علوی آن شب گور او باز کردند و بیست ارش فروتر بردنده و او را دیگر بار دفن کردند. روز دیگر آن گند از آن که بود زیاده گشت. و اهل مشهد^(١٢٨) [٢٦ ر] خروج کردند تا شب دیگر فرزندان او را دزدیده از آنجا برداشتند و جائی که خواستند بردنده و آن اعتقاد بد او در احوال او تأثیر کرد که پس از مرگ بدان صفت رسواشد. و نعم ذبالت من الخذلان والخطا والشهوة والنسيان.

الفرقه الرابع من الشيعه: الشفيعيه

اصل مذهب ايشان به ظاهر مذهب تشیع و دوستدار امير المؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السلام است و به باطن کافر محض آند. و دویست سال پیش نیست تا این مذهب پدیدار آمده است و اصل آن از مصر بوده است. و مردی بود که او را بومیمون قدّاح گفتندی^(۱۴۹)، و یکی که او را عیسی چهار لختان^(۱۵۰) خواندندی، و دیگری که او را فلان دندان خواندندی، و هر سه کافر و ملحد بودندی، و طعام و شراب با هم خوردندی.

بومیمون قدّاح روزی گفت که مرا قهر از این دین محمد، علیه السلام می آید. و من لشکری ندارم که با ايشان حرب کنم و نعمت ندارم، اما مکر و حیل چندان دارم که اگر کسی مرا معاونت کند من این دین محمد را [۲۶ ر] زیر و زیر کنم. عیسی چهار لختان گفت من نعمت بسیار دارم، در این جهت صرف کنم، و هیچ دریغ ندارم، و بر این قرار دادند.

میمون قدّاح پسری داشت سخت نیکو و معروف به جمال، چنانچه با او معاشه کردندی. این پسر خویش را می گذاشت چنانکه علویان را، و عیسی چهار لختان مالی و اسبابی بداد، تا از جهت این کودک اسباب تجمل ساختند، و خبر درافکنند که این علوی است، و ايشان خدمتکاران او بیند و او را به تجملی عظیم به مصر آوردند، و پیش او نشستند، و به تعظیم و حرمت با او سخن گفتندی، و هر کسی را بدرواه ندادندی و تاکار او بالا گرفت.

آنگاه این مذهب بیرون آوردند و گفتند شریعت را ظاهری است و

باطن. و ظاهر این است که مسلمانان پیش گرفته‌اند و می‌روند و هر یکی را از آن باطنی است که رسول دانست و به‌غیر علی باکسی نگفت، و علی با فرزندان و شیعیان و خاص‌گان خود گفت، و هر که آن باطن دانست از رنج طاعت و عبادت برآسود. و پیغمبر صلی الله عليه و آله و سلم را ناطق گویند و علی را [۲۷ ر] اساس خوانند.

و در میان ایشان مواضعات و القاب است. چنانکه عقل را سابق خوانند و اول گویند. اول او موجود آمد به‌امر. و نفس را والد و ثانی خوانند و معنی آن که گویند نفس از عقل پدیدار آمد، و همه چیزها در جهان نفس پدید آورد. تفسیر آیه «والتين و الزيتون»^(۱۵۱) گویند عقل است همه مفرز است، و زیتون نفس است که لطافت باکثافت آمیخته است، چنانکه زیتون با دانه، و طور سینین ناطق است، یعنی محمد که به‌ظاهر چون کوه درشت بود، و با خلق به‌شمیر سخن گفت، و به‌باطن در او چیز‌ها بود چون کوه که در او جواهر باشد، و بلاد‌امین اساس است، یعنی علی که تأویل شریعت از او ظاهر شد، و مردمان از بلا ایمن شدند.

و گویند که پیغمبر با علی از روی علم و معرفت فراز آمد، تا از هر دو علم ناطق متولد گردد. پس پیغمبر پدر مؤمنان است، و علی مادر مؤمنان. و گویند اول چیزی که موجود آمد عالم عاقل بود، و پس از او نفس پدیدار آمد، آنکه این همه مخلوقات از او به‌وجود آمدند.

و آدمی به‌نفس جزوی زنده است چون بمیرد آن جزو به‌کل خویش باز رسد. اگر کسی پرسد از ایشان که [۲۷ پ] عالم عقل از چه پدید آمد،

گویند: با مر پدید آمد. چون پرسی که با مر کی پدید آمد؟ گویند ماندانیم، و وهم ما را طاقت آن نیست که حق را و صانع را توانیم دریافت، بگوئیم که هست، و نگوئیم که نیست، بلکه محققان توحید^(۱۵۲) چنین گویند که اعتماد به لیس است. «تعالی الله عما یقولون»^(۱۵۳). بدین طریق مسلمانان را از دین بیرون آرند بعد از آنکه سخن همه از آیت قرآن و خبر رسول گویند، و چون نگاه کنی همه را منکرند.

و گویند که آنچه پیغمبر را پیش شد از کارها به سه چیز بود جد و فتح و خیال. جبرئیل و میکائیل و اسرافیل به تزدیک ایشان همین است. و گویند که پیغمبر این شریعت را از بهر البهان و نادانان نهاد، تا ایشان را همیشه مشغول و زیربار دارد، تا به هیچ فضیلت نپردازند.

و هریکی را از احکام شریعت تأویلی و باطنی نهاده اند چنانکه چون به حقیقت بنگری همه در ابطال شریعت کوشیده اند، لعنهم الله! چنانکه گویند. در معنی این خبر که پیغمبر فرمود: «القبیر روضة من رياض الجنّة، او حفرة من حفر النّيّران»، گویند: معنی این گور تن آدمی است، که گور شخص اوست، و نفس اندر اوست، [۲۸ ر] اگر این کس را باطنی باشد، و خویشن را به گزاردن احکام شریعت رنجه ندارد، تن او روضة بهشت باشد. پس اگر از باطن و تأویل شریعت خبر ندارد، و به طاعت و عبادت رنجه کشد، تن او گوی است از گوهاء دوزخ.

و گویند آنچه می گویند درخت طوبی درختی است که در بهشت هیچ جای نباشد که شاخی از آن درخت آنجا باشد و برسد. گویند تأویل آن

خبر آفتاب است که همه عالم هر روز بگیرد، و بهر جای و سرای شاخی از او فرو می تابد. و مانند این تأویلها ساخته اند قرآن را و شریعت را، و نماز را و روزه را و حج و زکات و ایمان را. و اگر هر یکی علی حده شرح کنیم کتاب مطول گردد، و این قدر که یاد کردیم نمودار را تمام بود. و بنا مذهب ایشان هفت ارکان است. به هفت پیغمبر مقررند، هر چند بباطن همه را خود منکرند. و امام هفت گویند. و آن را که هنوز بیرون نیامده است و متظر است والی الزمان خوانند. و روز عید ماه رمضان از [هر] سری درمی و دانگی، یعنی هفت دانگ. [۲۸ پ] و ایشان را بهر شهری کسی است که خلق را بدین مذهب دعوت کند، و آن کس را صاحب جزیره خوانند، و از دست او بهر شهری داعیان باشند و آن کس را که دین بر او عرضه کنند مستجب خوانند. و دو تن معروف بودند در روزگار ما که ایشان به محل صاحب جزیرگی رسیده بودند. یکی ناصرخسرو که به مکان^(۱۵۴) بدخشان مقام داشت، و آن خلق را از راه ببرد، و امروز آنجا همان طریقت او برجاست.

و دیگری حسن صباح به اصفهان می نشست، و اکنون می گویند که بهری آمده است و متواری گشته، و خلقی کثیر از مردم خراسان و عراق بی راه کرده است و بدین مذهب خوانده. و شخصی که او را محمد ادیب خوانند خلقی بی حد را از شهر و رستاق مصر و غزین بی راه کرده است. و این قدر بدان سبب نوشته شد تا اگر کسی از این جنس سخن گوید، داند که سخن ایشان و بدان التفات نکنند، و زرق ایشان نخرند، و گفتم که ایشان

دو گروه‌اند: الناصریه [۲۹ ر]

اصحاب ناصر خسرو و او صاحب مذهب بود و صاحب تصنیف و کتاب «وجه دین» و کتاب «دلیل المحتیّرین» [را] او تصنیف کرده است، و بسیار کس را از اهل طخارستان از راه [بدر] شده‌اند، و آن مذهب گرفته‌اند.

الصباختیه

اصحاب حسن صباح، مردی تازی زبان بود، و اصل او از مصر است. و گویند که هنوز زنده است و بهری نشیند، و مدعی عظیم است. کتابی است ایشان را قدیمی که آن را «اخوان الصفا» خوانند، آن را درس گویند، و آن مذهب گرفته‌اند والله اعلم بالصواب.

الفرقة الخامسة من الشيعة: الامامية الاثنا عشرية

ایشان یک فرقه‌اند. و از شیعه هیچ گروه پیش از ایشان نمانده است به عراق. سخت بسیارند، و به خراسان نیز^(۱۵۵) و اعتقاد ایشان همان است که از پیش، در مذهب شیعه باد کردیم. هر روز پنجاه و یک رکعت نماز گزارند. فریضه همان است که معلوم است. دیگر تطوع و سجدۀ شکر پس هر نماز فریضه واجب دارند،^{*} سورتنهایی که در او آیه سجده است در نماز نخوانند [۲۹ پ]، تا دو نوع سجدۀ واجب نشود: یکی سجدۀ نماز، و یکی سجدۀ تلاوت.

قربان پیش از نماز عید کنند به روز اضحی و فقاع را همچو خمر حرام

* در شیعه اثنی عشریه واجب نیست (ق.پ.)

دارند. و چنین روایت کنند که پیغمبر فرموده: إِنَّهُ نَهَىٰ عَنِ النَّيْمَةِ الْحَقَّةِ وَالْحَقَّةِ الشَّعِيرِ. وَغَوْشَتْ خَرْگُوشَ رَا حَرَامَ دَارَنَد. وَنَكَاحَ بَيْ گَواهَ وَلَى درست دارند، اما طلاق گویند بی گواه عدل نپذیرد. و به ظاهر آیه احتجاج کنند قول تعالی «فَأَمْسَكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهَدُوا ذُوِّ عَدْلٍ مِّنْكُمْ»^(۱۵۶). گویند ایزد تعالی، اشهاد بر طلاق شرط کرد نه بر نکاح. و سه طلاق که بجمله بدھی گویند هیچ یک نیفتند. و بدین آیه حجت کنند قوله تعالی «الطلاق مرتان»^(۱۵۷) و امامت پس از پیغمبر صلم امیر المؤمنین علی را گویند، و ابی‌بکر و عمر و عثمان را منکر باشند، و امامت تا حجه الحق القائم محمد المهدي بترتیب گفته‌اند.

و بر نماز جنازه پنج تکبیر گویند بحکم آنکه از نماز نیست، دعاست. و بی طهارت نماز جنازه روا بیینند. اما امیر المؤمنین جز علی را ندانند، و دیگران را امام خوانند. [۳۰ ر] و فدک میراث حضرت فاطمه علیه السلام را گویند، و بدین آیه حجت کنند «و ورث سليمان داود»^(۱۵۸). و دعا کردن به نیکوبی اصحاب خویش را از واجبات دانند.

و اهل مذهب خویش را مؤمن خوانند، از آنکه مؤمن آن بود که به ظاهر و باطن ایمان دارد، باز آنکه به ظاهر ایمان دارد و به باطن به خلاف آن بود آن مسلم باشد، به حکم آنکه از شمشیر سلامت یافته، اما مؤمن نباشد. و بدین آیه حجت کنند: قوله تعالی «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قَلْ لَنْ تَؤْمِنُوا وَلَكُنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانَ فِي قُلُوبِكُمْ»^(۱۵۹). و تقدير نیک و بد از ایزد تعالی دانند، و گویند حکم او راست چنانکه خواهد کند

کس را با حکم او کار نیست.

و درازی غیبت او روا بینند به حکم نص که از امام پیشین بر او بوده است. و در این باب سید مرتضی^(۱۰) علوی را کتابی دیده ام شرحی تمام که آن را «المقنعم فی الغيبة» [۳۰ پ] نام کرده^(۱۱).

و دیگر اعتقاد ایشان آن است که این دوازده امام معصوم‌اند و هر یکی را معجزه و کرامتی است، و هر یکی را در حیات خویش با شیعه خویش ظاهر بوده‌اند، و فتاوی و جوابهای ایشان پیداست و هر یک به وقت وفات خویش مر آن دیگر را معین کرده است که امام او، خواهد بود پس از وی تا به حسن العسكري و او امامت بعد از خویشن به پسر خویش ابوالقاسم محمد حوالت کرده و گفت اوست مهدی و قائم الزمان. و ولادت او به سامره بود سنة خمس و خمسین و مائین. و سردابه‌ای است آنجاکه می‌گویند که در این گور رفت، و ناپیداشد. و مردان بدان سردابه فرو شوند، و زیارت کنند و از تاریخ ولادت او تا این غایت که این کتاب تصنیف کرده‌اند دویست [او] سی سال قمری باشد.

[۳۱ پ] مذهب الخوارج

ابتداء مذاهب خوارج و پیدا آمدن مقالت ایشان از وقت حرب صفين بود که میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه علیه الهاویه، افتاد و مدت آن حرب دراز کشید. و سبب دراز کشیدن حرب آن بود که علی، علیه السلام، به حرب ایشان ابتدا نکرد هرگز. و چون ایشان از حرب بازگشتندی و فرومانندی، او یاران را از حرب ایشان

بازداشتی، و لَا کار به آن درازی نکشیدی. تا یک روز سخت شد، علی [را] آثار نصرت و ظفر پدید آمد، و مالک اشتر النخعی پیش جنگ درآمد، و آن کار در آن ساعت خواست که یک رویه شود.

معاویه مر عمرو عاص را، علیهمما الهاویه، گفت که در این هیچ نیرنگ و حیلت مانده است؟ عمر ک عاص لعین گفت: بهنر دیک من یک حیلت مانده و بس. و آن حیلت آن است که بفرمای تا در لشکر هر مصحف که هست تماماً بر سر نیزه کنند و نداکنند که میان ما و شما حاکم کتاب خدائی است، و بدانچه از کتاب خدای تعالیٰ بیرون آید ما رضا دهیم. همچنان کردند و یاران علی از حرب باز ایستادند.

و هرچند که علی گفت: [۳۲ ر]: که آن مکر و زرق است و حیلت، سخن او نشنودند و گفتند مردمانی که با ما به کتاب خدای تعالیٰ کار کنند ما با ایشان به هیچ حال حرب نکنیم. و تکلیف کردند تا علی یاران را از حرب بازداشت، و مالک اشتر و یاران او حریق سخت می کردند. یاران علی او را گرفتند اشتر را باز خوان علی کس فرستاد نزد مالک تا دست از حرب بدارد. مالک گفت کار به یک ساعت درآمده است، صبر باید کرد تا این کار یک رویه گردد. و یاران علی، بر علی شمشیرها کشیدند و گفتند اگر او را بازنداری از حرب، ما ترا یکبارگی حمله کنیم و بکشیم.

علی بهنر دیک مالک کس فرستاد و گفت این جنگ اگر از بهر من می کنی مکن که تا به من رسی من نمانده باشم، آنگه رنج تو ضایع ماند. مالک اشتر چون این سخن بشنید، غمناک شد، و دست از حرب

بازداشت، و آنجا آمد که علی بود و آن جماعت را ملامت کرد. ایشان همه شمشیرها بکشیدند، و روی بهمالک نهادند تا علی در میان رفت و آن فتنه را بنشاند. آنگه کس فرستاد بهلشکر معاویه و گفتند: اکنون آنچه کرده شد از برداشتن مصحف به سر نیزه غرض چه بود؟ [۳۲ پ] گفتند که چندین هزار مسلمان به حیف کشته شد و می‌شد، حاکم بیرون باید کرد از هر دو لشکر تا در این باب آنچه صواب بینند بکنند، و هر دو گروه بدانچه ایشان کنند رضا دهنند. هر چند علی، علیه السلام، گفت که این همه غدر است و تلبیس، فایده نداشت. و یاران او فرمان نبردن و گفتند چنان باید کرد که ایشان می‌گویند، و بر این جمله قرار دادند. و از آن جانب مر عمرو عاص را اختیار کردند.

علی علیه السلام، گفت: من عبدالله عباس را از جانب خویش فرستم، همه قوم گفتند ما البته رضا ندهیم جهت آنکه او پسر عم توست بیگانه را باید فرستاد. ابو موسی اشعری را اختیار کردند، به اتفاق خویش بی رضای علی علیه السلام، و علی به کره آن رأی امضاء کرد که به دست ایشان درمانده بود، و می‌گفت: لرأی لمن لا يطاع.

و بوموسی اشعری مردی بود سلیم دل، و عمر ک عاص از جمله دهاء جهان بود هم به نخستین مجلس بوموسی را بفریفت، و او را بر خویشن مقدم کرد، و در رفتن و نشستن تا هر چه گویند ابتدا بوموسی کند، آنگاه عمر و عاص چنانکه خواهد گوید و بوموسی این عشه بخورد و پیش از عمر و [۳۳ ر] می‌رفت و زیر دست او می‌نشست، و مدتی دراز بر این

روزگار بگذشت. عمرک عاص کار به کام خویش دریافته بود، و مراد خویش در دل بوموسی ترتیب کرده تا روزی او را گفت: یا ابوموسی من تدبیری کرده‌ام و اندیشه پسندیده جهت مصلحت مسلمانان نموده‌ام، و آن، آن است که در بزرگی علی سخنی نیست، اما مردمان شام او را نمی‌خواهند، و معاویه خود شایسته این شغل نیست.

و چنانچه من می‌اندیشم هیچ کس بدین شغل شایسته‌تر از تو نیست از آن جهت که تو از صحابه، و ترا حق هجرت است. بوموسی تن به‌این حدیث اندر نهاد، و عمرک عاص را گفت مرا چون حکم کرده‌اند من خویشن را اختیار کنم. عمرو گفت، تو خویشن را اختیار مکن تو مرد خویش را، یعنی علی را از کار خویش بیرون آر تا من ترا بکار درآرم و گویم مصلحت در این است.

بوموسی گفت سخت صواب آمد، و بر این قرار دادند، تا روز وعده فراز آمد، و بسیار خلق از هر دو گروه مجتمع شدند، و بوموسی درآمد و عمرو از عقب او می‌رفت تا بنشیند، و خلاائق می‌نگریستند، و منتظر آن تا چه پدید آید. بوموسی خرف برخاست [۳۲ پ] و خطبه خواند، و خدا و رسول راستایش کرد، و گفت از آن وقت که شما این دو حکم در گردن ما کردید، و ما مدت چهار ماه این کار پس و پیش نگاه کردیم، و تدبیر نمودیم، صواب چنان می‌بینم که علی را از این شغل بیرون آرم چنانکه انگشتی از انگشت، و انگشتی خویش از دست راست بیرون آورد، و در دست چپ کرد.

پس عمرک لعین برخاست و خطبه کرد و گفت: چنان که بوموسی علی، عليه السلام را از این شغل بیرون آورد من معاویه را بدین شغل درآورم. بوموسی چنان طمع می داشت که چنانکه عمر و عاص و عده کرده بود بوموسی را بدین شغل درآورد. چون نکرد بوموسی تنگدل شد، و بانگ بروی زد که یا غدار طرار [دروغ] گفتی، و غدر کردی و مثل تو چنانکه ایزد تعالی در قرآن گفت قوله عز و جل «فمثله كمثل الكلب ان تحمل يلهث او تر که يلهث»^(۱۱۲).

عمر و عاص گفت: دروغ زن و طرار توبی، و مثل تو چنان است که ایزد تعالی در قرآن گفت: «كمثل الحمار يحمل اسفارا»^(۱۱۳)، و گفتگوی در میان قوم درافتاد، و بانگ غدر کردن بلند شد، و از یکدیگر پراکنده شدند، و هر گروهی [۳۴ ر] به خان و مان خویش باز شدند.

در آن بازگشتن گروهی از یاران علی جمع شدند و گفتند: علی بدین حکم حکمین چرا رضا داد، و از حکم ایزد تعالی چرا اعراض نمود. بدانچه او کرد کافر گشت، خذلهم الله ما را با او حرب باید کرد. تا مسلمان شود، یا دیگر باره از گناه توبه کند، یا او را بکشیم. و بدین سخن بهایستادند، و این مذهب آنروز پدید آید. و آن جماعت که این سخن ابتدا کرده بودند قاعدة این مذهب بنهادند، و خلق را بدین دعوت کردند، و علامت و شعار میان ایشان این بود که لاحکم الا الله تاقوی گشتند، و سه چهار هزار کس در بیعت مجتمع شدند، و علی را خبر دادند آن قوم که مقدم تر بود بخواند، و نصیحت کرد و پند داد، هیچ فایده نداد. و بقول

او کار نکرد. تا آن قوم گفتند مادام که مادر لشکر علی باشیم ما را مقصودی حاصل نگردد، صواب آن است که ما جدا شویم تا کاری توانیم کرد. پس از لشکر علی جدا شدند و به نهروان گرد شدند، و فساد و غارت بر دست گرفتند.

و علی صبر و احتمال می کرد، تا کار از حد گذشت. علی برخاست و تزدیک ایشان رفت، و چند تن را از معروفات و متکلمان ایشان پیش خواند، و گفت شمایاران من بودید [۳۴ پ] و پشت من به شما قوی بود، به چه حجت این عصیان می بایست نمود؟ ایشان گفتند که ما یاران تو بودیم تا مسلمان بودی، چون تو کافر گشته ما از تو برگشیم، اگر به گناه مقر آیی و توبه کنی و مسلمان شوی، ما همچنان تابع تو باشیم اگرنه با تو حرب کنیم یا ترا بکشیم یا کشته شویم.

علی علیه السلام فرمود من چه گناه کرده‌ام؟ گفتند: تو به حکم مخلوقات رضا دادی، و از حکم حق سبحانه، روبرگرانیدی. و خدای تعالی می گوید «و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون»^{۱۱۰}. علی علیه السلام گفت روز حکمین من شما را گفتم این زرق است و غدر که ایشان می کنند، شما قبول نکردید، فرمان من نبردید. و یک ره ما را از حرب ایشان باز داشتید اکنون با من از این جهت سخن می گویید.

ایشان گفتند آن روز نیز ما کافر شدیم و خطا کردیم چنانکه تو کردی، اکنون ما توبه کردیم و دیگر باره مسلمان شدیم تو نیز به گناه خویش مقر آی، و دیگر باره مسلمان شو.

علی علیه السلام فرمود سبحان الله پیش از همه خلق روی زمین مسلمان شدم، و با پیغمبر هجرت کردم، و در پیش او مبارز افگندم به پایان پیری به کفرگوایی دهم، [۳۵ ر] و دیگر باره مسلمان شوم، و همه رنج خویش ضایع کنم. و اگر کسی مرکسی را در حادثه [مؤمنی حکم] ^[۱۶۵] کند چرا کافر گردد. و ایزد تعالی در خصوصتی که میان زن و شوهر می‌افتد فرمود: قوله تعالى «فابعنوا حکماً من اهلہ و حکماً من اهلها» ^[۱۶۶]. و نه در قیمت صیدی که در حرم کشته شود، به حکم «ذو اعدل» فرمود، قوله عز و جل [یحکم به ذو اعدل منکم] ^[۱۶۷]. و بعد از آنکه به حکم حکمین من رضا ندادم، و شما مرا به ستم بدین کار در افکنید، و آنچه ایشان گفتند معلوم گشت که غدر و تلبیس بود. اگر من خود بدین رضا داده بودمی چرا کافر بودی. و مانند این حجتها بگفت تا هزار و پانصد تن بمرجع باز آمدند، و دیگران بر اعتقاد خویش مصر بایستادند، و به نهروان لشکرگاه بساختند، و اعتقاد کردند که بنده به کبیره و صغیره کافر شود. و هر که از مسلمانان از زن و مرد و خرد و بزرگ بیافتندی می‌کشند.

و علی علیه السلام صبر و تحمل می‌فرمود و هر روز ایشان را پند می‌داد، اما سود نداشت، تا روزی خبر دادند که دو مرد و دو زن و دو طفل بدیشان بگذشتند، ایشان را بگرفتند و از مذهب ایشان پرسیدند یکی گفت که او ترساست، و این زن اوست او را و زنش را بگذاشتند [۳۵ پ] و تعرض نکردند، و آن دیگر را که مسلمان بود بازنش بگشتند و هر دو

فرزند او را هلاک کردن.

چون این به علی عليه السلام رسید، گفت دیگر در این کار توقف نشاید کرد، در حال برپت و به حرب ایشان رفت، و ایشان را خدای تعالی خواند به دین و شریعت اجابت نکردن، بلکه تمَرَد و زیاده نمودند، و به حرب ابتداء کردن تا آن جنگ کرده شد، و ایشان را بکشتند. و صاحب الشَّدِيْة^(۱۶۸) را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و علی را گفته بود که در میان کشتگان بیافتدند، پس از آن که بسیار خسته بودند. و این قصه معروف است.

پس این مذهب از آن گاه باز در میان خلق پیدا آمد و ایشان علی را و هر که پس از او بوده است همه را منکرند. و به همه روزگار طایفه‌ای از ایشان بوده‌اند، و در میان ایشان فصحاً و بلغاً و خطباً و مبارزان عظیم خواسته‌اند چون نافع آزرق و قطْری بن الفجائة التَّبَّیْمی و ضحاک بن قیس و مانند ایشان و این جماعت پاتزده فرقه‌اند.

الازرقیَّه اصحاب نافع بن الأزرق

النجداۃیَّه اصحاب نجد بن عامر الحنفی^(۱۶۹)

العجاردہ اصحاب عبدالکریم بن عَجَرْد [۳۶ ر]

البدعیَّه اصحاب يحییٰ بن اصرام

الخازمیَّه اصحاب شعیب بن خازم

الشَّعَالیَّه اصحاب ثعلب بن عدی

الحروریَّه اصحاب عبدالله بن حرور^(۱۷۰)

الاباضيَّة اصحاب عبد الله اباض

الحفصيَّة اصحاب حفص بن المقدام

البيهسيَّة اصحاب ابى يهس بن هيسن^(۱۷۱)

اليزيديَّة اصحاب يزيد بن أنس

الشمراخيَّة اصحاب عبد الله بن شمراخ

الفضليَّة اصحاب فضل بن عبد الله

الضحاكيَّة اصحاب ضحاك بن قيس

این گروه‌اند خوارج و مذاهب ایشان در اصل یکی است و هر یکی را

از این قوم که یاد کردیم قصه و خروجی بوده است عظیم، و

حروریان^(۱۷۲) را تهمت کنند گروهی از عوام، به آنچه ایشان خویشتن را

عمل اضیع کنند، گویند از خشم علی می‌کنیم، و آن سخن را هیچ اصلی

نیست.^(۱۷۳)

چنان که گروهی از روافض را گویند دو بز دارند، یکی را بوبکر نام و

دیگری را عمر، و هر دو را می‌زنند و عذاب می‌کنند و این نیز هم سخن

عوام است، و آن را هیچ اصلی نیست.

اما عبد الله بن حرور را گویند نماز بی شلوار کردی، و قوم او همچنین

شعار [۳۶ پ] و علامت ایشان آن بود که بوقت نماز کردن شلوارها

بیرون کردنی^(۱۷۴). و لفظ حرور اشتفاق از گرماست که به تازی حر

خوانند خدای تعالی می‌گوید «قل هل يستوى الاعمى و البصير و الظلمات

و لا النور (و لا الظل و لا الحرور)^(۱۷۵) و لا يستوى الا حباء و لا الاموات»

الا عمي الكافر البصير المؤمن، الظلمات الكفر، النور الایمان، الظل الجنة،
الحرور النار، الاحياء العقلاء، الاموات الجهال.

اما معنی قول عایشه احروریه آن است، هکذا يفعل على عهد رسول الله، صلی الله عليه و آله و سلم، مراد از روی^(۱۷۶) دیوانگی و کم عقلی خواسته است. و باد گرم را که در تابستان به روز جهد سوم خوانند، و آنچه به شب جهد حرور خوانند.

مذاهب المعتبره

قاعده و بنای مذهب ایشان بر آن است که بندگان را در آنچه می‌کنند هیچ فعلی نیست، که بنده مجبور است بدانچه که کند، و همه نیکی و بدی فعل ایزد تعالی است، که بندگان را بدان آرد، تا این کار کنند، آنگاه ایشان را ثواب و عقاب دهد، چنانکه خواهد و فرق نیست در مذهب ایشان میان آدمی و دیگر حیوانات و جمادات [۳۷ ر] از آنچه آدمی را هیچ فعل ننهند و گویند ایزد تعالی یکی را از بندگان بی آنکه طاعت کند در بهشت آرد. و این فعل از او ظلم نباشد، از آن جهت که کس را با او هیچ کار نیست، لا یسائل عما يفعل و هم یسائلون.

ونخستین طبقه که این مذهب آشکارا کردنده بتوثیبه بودند از بد فعلی خویش این مذهب ظاهر کردند تازشته احوال خویش به ایزد تعالی حواله کردنده، تعالی الله عن ذلك، و در اخبار آمده که آن روز که سر مبارک حضرت امام حسین پیش یزید ملعون نهادند، علی اصغر و آن سر پوشیدگان چون اسیران پیش وی ایستاده، یزید ملعون روی به علی اصغر

کرد هذا رأس اییک الذی قتله الله؟ گفت این سر پدر توست که ایزد تعالی، او را بکشت؟

علی بن الحسین، سلام الله علیها، گفت هذا رأس الذی قتله انت، و الله یتوفی الا نفس حسین یبونها. این سر پدر من است که تو او را بکشتی، هر چند جان به وقت مرگ ایزد تعالی بردارد. یزید بفرمود تا او را بیرون بردن و گردن بزنند، تا سکینه و آن سر پوشیدگان زاری کردند و در او آویختند [۳۷ پ] و گفتند: ما را این یکی محرم و ولی مانده و او کودک است، و آنچه گفت از کودکی گفت، تا او را معاف کردند، «و جملگی را به سوی مدینه روان کردند» (۱۷۷).

و حجاج یوسف که آن فعلهای زشت کرد و سعید بن جبیر یار پیغمبر را بکشت، و چندین هزار خلق را بکشت، و بر خانه کعبه منجنیق نهاد و ویران کرد، همه مذهب جبر داشت، و این همه فعلهای زشت را به ایزد تعالی حواله کردند.

و ایشان شش فرقه‌اند:

الجهنمیه اصحاب جهنم بن صفوان
البطحیه اصحاب اسماعیل بن البطحی
النجاریه اصحاب حسین بن محمد النجار
الضراویه اصحاب ضرار بن جهم
الصباحیه اصحاب ابی صاحب جهم
النواصریه اصحاب ناصر زید و مذهب ایشان آن است که گویند لا یکون

* تعبیر نادرست است (ق.پ)

الرجل سيناً لا يغض علينا

مذاهب المشبهة

بناء مذهب ايشان مانند کردن است مر خلق را به حق و ایزد تعالی را جسم گویند لا کالا جسام، چنانکه ما می گوییم شیء کالاشیاء، و عرش را جای نشست گویند، و کرسی را جای قدم گویند. و همه اعضا از سر و روی و چشم و مانند [ر ۳۸] آن ایزد تعالی را ثابت کنند. و به ظاهر این آیه احتجاج نمایند که خدای تعالی گفت «يَدَ اللَّهِ فُوقَ أَيْدِيهِمْ»^(٧٨)؛ و جای دیگر فرمود «مَا فَرَطَتْ فِي جَنْبِ اللَّهِ»^(٧٩) و به حلول و نزول و آمد و شد مقررند، و ایمان بمزبان، و اگر در دل از آن نباشد گویند هیچ زیان ندارد، تعالی الله عن ذلك، و ايشان ده فرقه اند:

الكلابية اصحاب محمد بن الكلاب

الكرامية اصحاب ابی عبدالله محمد بن الكرام السجستانی

الهشامية اصحاب هشام بن الحكم

الجواليقية اصحاب هشام بن عبد الجواليق

البنائية اصحاب بنان بن اسماعيل

المغيرة اصحاب مغیر بن سعد العجلی

الزارية اصحاب زيارة بن اعلى

المقاتلية اصحاب مقاتل بن سليمان، و او گفتی ان الله تعالی عینان زهروان.

المتهالية اصحاب منهال بن ميمون العجلی

المبیضیه اصحاب مفید جامگان که ابی المقنع از ایشان بود و فقہه او به جایگاه خویش گفته آید.

مذاهب الصوفیة

بناء مذهب بعضی از ایشان بر آن است که ترک نفس خود بگویند. گویند ما جهت [۳۸ پ] نفس خویش را باطل کنیم، و به حق چنان مستغرق شویم که همگی ما حق کیرد و جهت نفس ما نیست گردد. و از حضرت شیخ با یزید بسطامی روایت کنند که روزی می‌گفت سبحانی سبحانی ما اعظم شانی. و حسین منصور حلاج از این طبقه بود. و عبادت و طاعت ایشان تفکر است، و آن به نزدیک ایشان بزرگترین طاعت‌هاست. و گروهی را ریاضی خوانند که خویشن را بمنجها و سختی کشیها ریاضت کنند.

و گروهی را ملامتی گویند که معصیتها آشکار کنند، تا خلق ایشان را ملامت کنند، اما در باطن نهایت خوف از حضرت حق سبحانه و تعالی، داشته باشند.

و گروهی در سماع والهی و تحیر نمایند، به ظاهر بر سر و دست زنند، و به باطن [گویند] ما از حق می‌شتویم.

و گروهی گویند ما عارفانیم دویتیها و شعرهای مانند نهاده‌اند و می‌خوانند، و بر آن رقص می‌کنند.

و گروهی را شوقی گویند که سخن ایشان همه از شوق است، و در جمله کسب کردن نکنند، و کامل پیشه باشند، و دعوی علم غیب و

فراست کنند. چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفتندی. و مانند او حسین منصور حلاج یکی از ایشان بود که دعوت ربویت [۳۹ ر] کرد تا او را بکشتند، تا در میان پارسایان و محققان بسیار افتاد، لیکن به نادر پاکیزگی را نیکو بورزنده، و حرمت یکدیگر را نیکو نگاه دارند، و طعام خوردن بزرگ دارند. و بر سر سفره طعام دعا را اجابت چشم دارند، و فرایض به وقت بگزارند، و سماع را مشعوف باشند، و حال آرنده، و بیهوشی عرضه کنند. و آن اصلی ندارد.

ظاهر ایشان بر دو فرقه‌اند. بر این ترتیب:

النوریه

ایشان گویند محبت نوری است ازلی که در دل هر که آید زنگار از دل او برخاست و صافی گشت.

الحلویة

گویند جزوی از اجزای الهی است که در بندۀ آید، چون بندۀ ترک شهوات نفسانی بگوید تا چنان شود که همه حق گردد.

مذاهب المُرْجَّحَةِ

اشتقاق این لفظ از رجاست و ایشان گویند ما به وعد و وعید ایزد تعالی مفتریم جز آنکه میل به جانب وعده کنیم. و گویند کریم شاید که کسی را وعید و تهدید کند، و آن رنج چون به آن کس برساند آن را خلاف نگویند، که از کریمی آن کس شمرند باز بدانچه وعده کند از نیکوئی

اکراه نکند [۳۹ پ] آن از او عیب دارند و از لشیعی شمرند. و احتجاج کنند بدین آیه که قوله عزوجل: «قُلْ يَا عَبَادِيَ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»^(۱۸۰) و بدین آیت «ان الله يغفر الذنوب جميعاً» و «ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر مادون ذلك لمن يشاء»^(۱۸۱). و این لفظ «لمن يشاء» را دیگرگونه تفسیر کنند، و این مشیت را به حق تعالیٰ حواله نکنند، بلکه به خواهند آمرزش و مغفرت حواله کنند از بندگان. و گویند: کافران از خدای تعالیٰ مغفرت نخواهند، و بندگان را به گناه کبیره کافر نگویند، و ایمان به قول بی عمل گویند، و به صحت قیاس و اجتهاد بگویند و ایشان شش فرقه‌اند.

الراطیه اصحاب الرأی، اصحاب ابی حنیفة کوفی

الغیلانیه اصحاب غیلان بن حرشه

الشیبیه اصحاب محمد بن شیبہ

الصالحیه اصحاب صالح بن عبدالله المعروف لعبه

الشمریه اصحاب ابی شمر سلم بن شمر

الخجدریه اصحاب خجدر بن محمد التمیمی

و این بود شرح هفتاد و سه مذهب اسلامی که مختصر این وجهی پیدا کرده آمد، و مقالت [۴۰ ر] هرگروه یادکرده شد و از ایزد تعالیٰ خواهیم تما را به راه راست نگاه دارد، و از خذلان معصوم دارد، آله جواد کریم.

باب پنجم

در یاد کردن حکایات و نوادرگروهی که بیرون آمدند و دعوی محال کردند، و گروهی [دعوی] خدائی کردند و گروهی دعوی پیغمبری، و آخر رسوأگشتند، و طرفی از اخبار ایشان یاد کردن و این بایی است از علم که شناختن و دانستن آن همه بر اهل اسلام فریضه است [که] تا حد معجزه از حد مخرقه و زرق جدا کنند، و نبی را از متنبی باز دانند، و دلایل نبوت را از مخاريق و زرق و شعوده باز شناسند.

و باید دانست که آنچه از مصالح بندگان خدای است ایزد تعالی ایشان را ارزانی دارد، تا خلق را به روز قیامت بر او هیچ حجت نباشد، و در فرستادن رسولان از آدمیان مصلحت هرچه بزرگتر بود که اگر برخلاف جنس ایشان بودی، این رسولی بودی که طبع ایشان از او نفرت گرفتی و اگر رسول نبودی، خلق اندرگزاردن احکام شریعت و بجای آوردن شرایط عبودیت عاجز بودندی، و متحیر از آنچه ندانستندی که چه باید کرد.

[۴۰ پ] پس ایزد تعالی از بندگان خویش گروهی برگزید، و پاکیزه آفرید، و ایشان را محل پیغمبری و رسالت خویش داد، و در هر عصری

یکی از ایشان را به خلق فرستاد، تا خلق را به حق بخوانند و دعوت و نبوت هر یکی را محکم و مؤکد گردانید به معجزه که آن پیغمبر را ارزانی داشت. چنان که اهل آن روزگار بصورت عقلی بدانستند که آن معجزه برهان است که مخلوقان از آن عاجزند و آن جز به تأیید الهی و تأثیر و قوت آسمانی نیست به ضرورت بدو بگرویدند، الگروهی که بد دل و نایینا بودند، یا به حق راه نبردند و ایزد تعالی بدين معنی اشاره کرد در کلام خویش چنان که گفت «لایلایکون للناس على الله حجة بعد الرسل»^(۱۸۲) و گوئیم که معجزه هر پیغمبری از آن جنس بوده است که اهل روزگار همه ولوع و اعجاب بدان داشته‌اند.

چنان که به روزگار موسی عليه السلام، علم سحر و جادوئی غالب، و همه مفاخرت مردمان بدان روزگار به آن بود، تا موسی بیامد و عصا یافکند و آن همه جادویها را فرو برد و ناپدید کرد. جادوان را معلوم شد که آن نیز جادو نیست بلکه معجزه آسمانی است و تأیید الهی دید [ند] و بگرویدند.

و به روزگار علی عليه السلام [۴۱ ر] دعوی آن قوم به علم طب بود، و مفاخرت بدان کردندی، و خستگان را دوا بودندی تا عیسی عليه السلام بیامد، و نایینای مادرزاد را بینا کرد، و مرده را زنده کرد و آن همه عاجز آمدند، و بدانستند که آن معجزه آسمانی و تأیید الهی است.

و به روزگار پیغمبر ما، صلی الله عليه و آله و سلم، دعوی عرب به بیان و بلاغت و فصاحت بود، و همه مفاخرت و میاهات بدان نمودندی. و

ایزد تعالی هرچند که او را بسیار معجزه داده بود، بزرگتر معجزه او قرآن بود، کلام حق تعالی که در میان فصحاء عرب و مخالفان خویش می خوانند: «قل لئن اجتمع الانس و الجن على ان يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله، ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا»^(۱۸۲). هیچ کس این حق را منکر نمی توانست شد، و یک کلمه را از آن مقابله توانستند کرد، و در دستها و دلها کهن بستد است، بلکه هر روز تازه‌تر است، و هرچند که فروخوانی اعجاز لفظ و معنی او بیشتر مفهوم گردد.

و عجب‌تر آنکه معجزات هر پیغمبری پس از آن پیغمبر نمانده است و معجزه پیغامبر ما، علیه السلام پس از او به چهار صد و هشتاد و پنج سال هر روز قوی‌تر و روشن‌تر و لله الحمد. پس گروهی خواستند تا هم این دعوی رسالت [۴۱ پ] کنند و برهانی مژوّر عرضه کنند و کردند لیکن آن تزویر ظاهر گشت و رسوا شدند.

و ما طرفی از احوال ایشان اینجا یاد کنیم و گوئیم آن کسان که این دعویها کردند به دروغ، از سه نوع بیرون نبودند. یکی گروه زرآقان و محتالان بودند که از افتعمال و زرق به دست آورده اند از انواع حیل.

پس دوستی دنیا و حب دنیا و ریاست و مهتری ایشان را بر آن داشت تا دست از این بداشتند، و این دعوی بکردن، تا مگر جاه و مال و نعمت یابند، و از روزگار بهره گیرند، چون مُسیلمه و مُقْنَع و برقی و مانند ایشان که بسیار خلق را بکشند، و آخرالامر در آن ضلالت هلاک شدند. و گروهی را خستگی مزاج و دیوانگی بر آن حمل کرد تا آن دعویها

کردن و الجنونُ فنون و کار ایشان غیره نباشد که دیوانگی گوناگون باشد.
و گروهی از مردمان مسخره و بذال بودند و بدین معنیها و دعویها
به مجلس ملوک و بزرگان راه جسته‌اند تا از ملوک چیزی به دست
آورده‌اند از نعمت، و آن دعوی را بر سبیل مطاییه بیرون برده‌اند و نیز
حدیث «لانبی بعدی» يتحمل که نشنیده‌اند.

[۴۲] اما اینجا حکایت هر سه طایفه آنچه معلوم ما بود ولايق حال
این کتاب بود آوردیم، تا خواننده فایده خویش را از آنجا می‌گیرد و
احوال می‌داند.

أخبار المتنبئين (۱۸۴)

اخبار این مدعیان که پیش از پیغمبر بوده‌اند، و این دعوی کرده‌اند
چون مانی و مزدک و مانند ایشان پیش از این یاد کرده شده است، و چون
پیامبر علیه السلام از مکه به مدینه هجرت کرد و شأن او قوی گشت،
نخستین کسی که به روزگار او این دعوی کرد مُسیلمه کذاب بود.

مُسیلمه کذاب

کنیت او ابویمامه بود. و اقدی گفت که او مُسیلمه بن حَبِيب الْحَنْفِي
بوده است از اهل یمامه از بنی حنیفه، و گویند داناتر کسی بود در زرقها و
مخرقها، و خویشتن را در میان قوم خویش «رحمٰن الیمامه» نام کرده
دعوی پیغمبری کرد (۱۸۵).

و چون در مدینه و فد عرب به تزدیک پیغمبر آمدن گرفتند، مُسیلمه در
[ذر] بنی حنیفه به تزدیک پیغمبر آمد و پیغمبر را بدلید، و سخن او بشنید،

و پیغمبر یاران او را که با وی بهوفد آمده بودند، به سرای رملة بنت الحرف التجاریه فرود آورد، پس پیغمبر را گفتند که مسیلمه می‌گوید اگر محمد خلیفگی خویش بمن دهد من بد و بگروم.

پیغمبر در دست چوبی از شاخ خرماداشت، روی بدو کرد و گفت: لو سالتنی هذه الشظية ما اعطيناها و سقطعن الله و امرک گفت اگر شاخی [۴۲] پ] از بن خرماء^(۱۸۷) بخواهی ندهمت، و هر آینه خدای کار ترا بریده گرداند.

و در اخبار آمده که شبی رسول دید که در دست او دودست ورنجن زرین بودی، و هر دو از دست او بریدندی پس، یکی از آن بهین افتادی و یکی به یمامه. این خواب را روز دیگر پیش یاران خود می‌گفت. ایشان از تاویل این خواب ترسیدندی، فرمود که تاویل این خواب آن است که دو دروغ زن پس از من از این دو جای بیرون آیند. و همچنان بود که او گفت: مسیلمه به یمامه بیرون آمد و اسود بهین، و هر دو دعوی پیغمبری گردند.

قصه این خواب را محمد بن جریر طبری در تاریخ خویش نیز آورده است^(۱۸۸) که واقعی گفت مردی که او را رَجَال^(۱۸۹) بن نهشل بن عنفونه الحنفی گفتندی از بنی حنیفه، در آن وقت به تزدیک پیغمبر آمده بود و مسلمان شده و بسیار از قرآن یاد گرفته، و افعال و سیرتهای پیغمبر را دیده. پس چون به بنی حنیفه بازگشت کار مسیلمه بالاگرفته دید، عشهه او بخورد، و مسیلمه او را بفریفت تا او به دروغ پیش اهل قبله گواهی داد که

محمد مسیلمه را در نبوت شریک خود کرده است و آن مردمان قول او پذیرفتهند، و هر چه از سیرت و رسم پیغمبر دیده مسیلمه را می‌گفت تا او همان کرد، تافتنه او قوی [۴۳ ر] ترکش و از قرآن آنچه به دست داشت و بدانست پیش او می‌خواند، تا او آن را به یاران خود به قصه می‌گفت و می‌گفت که مرا وحی می‌آید. تا قوم او را گفته که چرا رسول نفرستی به محمد، تا شرکت تو با او در نبوت درست گردد.

او به ضرورت رسول فرستاد، و نامه نوشت الى النبي محمد رسول الله من مسیلمه بن حبیب رسول الله، اما بعد فاتی قد اشرکت معک فی النبوة، وان الارض لک نصفها ولی نصفها والسلم.

چون این نامه و رسول به نزد پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، رسید تنگد شد و گفت اگرنه آن بودی که رسولان را به نص و «ما على الرسول الالبلغ»^(۱۰) مأمور بودی، من بفرمود تا ترا به خواری بکشتندی، آنگه جواب بفرمود بدین طریق می‌محمد رسول الله الى مسیلمة الكذاب. اما بعد «وان الارض»^(۱۱) لله يورثها من يشاء من عباده، والعاقبة للمتقين». «(۱۲) چون رسول باز آمد، و جواب نامه او باز آورد، او رسول را پنهان کرد و به دروغ جوابی دیگر ساخت به مراد خویش و به مردمان برخواند.

و چون یاران او از او معجزه خواستند، او خایه مرغی^(۱۳) در شیشه بدیشان نمود و گفت این خایه مرغ را در این شیشه من کرده‌ام و ایشان از آن بسیار تعجب کردند. و آن حیله چنان است که چون خایه مرغ را در سرکه ترش نهند چند شبانه روز نرم شود، چنانکه به سوراخ شیشه [۴۳ ب]

در توان کرد چون آب سرد برو ریزند، بحال اصلی باز شود. و این سخت ظاهر است و معروف.

و دیگر، قوم او از او معجزه خواستند او وعده داد. و با معتمد خویش موضع نهاد تا دیگر روز آن کس بیامد، و یکی کبوتر پربریده در آستین نهاده بیاورد، پرسید که این چیست؟ گفت کبوتری است پربریده. گفت به من نمای! بدو نمود و آن پربریده به مردم نمود. گفت دعاکن تا پر برآورد. او گفت سخت صواب آمد. پیش این قوم در خانه شد، حالی بدعاکردن. پس از آنکه، آن خانه به مردم نموده بود. و آن کبوتر را با خویشن ببرد، و درنگ بسیار کرد، و آواز دعای او مر مردمان می‌شودند. و خلق مجتمع شدند، تا آنگاه که بیرون آمد، و همان کبوتر در دست. چون دست از آن کبوتر بازداشت، کبوتر پربرید. و خلق تعجب کردند، و بر او فتنه بیشتر شدند، چنان بود که او پرهای کبوتر نگاه داشته بود، چون در خانه شد آن پرهای بریده را در آن دیگر پرها وصل کرد، تا پرهای او درست شد، و آلت آن ساخته بود. و این عمل وصل پر مرغان در میان صیادان و بازداران معروف است و معلوم. اما آن قوم ندانستند از غایت حماقت.

و دیگر مسیلمه روزی از رجّال^(۱۹۴) پرسید که سورتهای کوتاه که به محمد آمده است چه یاد داری؟ گفت «انا احطینا ک الکوثر»^(۱۹۵)، و تا آخر بخواند. پس او [۴۴ ر] خویشن را گران ساخت، چنان که گفتی که بدان وحی همی آید و آنگاه گفت خواهر این سوره در این وقت

بنزدیک من فرود آمد «انا اعطيناك الخماهر، فصل لربک و هاجر، ان شانشک لکافر.»

رجال ازو پرسید که خماهر چه باشد؟ او گفت کوثر چه باشد؟ رجال گفت: کوثر حوضی است در بهشت خماهر [چبست] گفت جویی است که آن حوض از آنجا بیرون آید. (۱۹۶)

و مردمان قبیله روز به روز بر او فتنه شدند، و همه زرقهای او را به جد خریداری نمودند. از آن جهت که در همه قبایل عرب مردمانی نبودند بهابلهی و نادانی ایشان، و در جاهلیت به حمق معروف بودند. و نادانی ایشان تا به حدی بود که در جاهلی صورت خویش را از آرد و خرما می ساختند، و آن را می پرستیدند. پس در میان ایشان قحطی عظیم افتاد، آن بت خویش را بخوردند. تاعرب در آن معنی شعرها گفتند:

اكلت حنيفة ربها ، من النقاحة و المجائعة .

اكلت ربها حنيفة من جوع ، بشش رب الانام تأكله الناس و سر رکنها .
[نقل] کرده‌اند. و حکایت مُسیلمه کذاب بسیار است، لیکن این قدر اینجا کفايت بود.

و چون بوبکر از اهل رده و حرب ایشان پیرداخت، و لشکری تمام با خالد بن الولید جمع شدند، و او را به بنی حنيفه فرستاد به حرب مسیلمه. پس از آن به بنی تمیم و حرب طلحه بنی اسد فارغ شده بود [۴۶ پ] خالد روی بهیمامه نهاد، و آنجا حصنی ساخته مسیلمه سخت محکم و بدان حصن التجاء کرد. و در پیش آن حصن با غی خرم ساخته بود، و آن را حدیقة نام کرده و قوم او آن را «حدیقة الرحمن» خواندندی. و مقدمه

چیش عدى العجلانی را با دویست سوار بفرستاد، و قران بن جیال الحبلى را براثر او بفرستاد، و بکنف بن یزید الحبلى را با برادرش نیز به طلیعه فرستاد، تا کسی را که بیابند بگیرند. پس مجاعة بن فزاره الحنفی را بگرفتند با بیست و سه تن، و پیش خالد آوردند، و او را از حال ایشان بپرسید، بیست و یک تن بر نبوّت مسیلمه گواهی دادند همه را گردان بزد. و روز دیگر لشکر به اطراف و جوانب متوجه شدند، و قوم مُسیلمه به عدد بسیار بودند. گفتند ما را در حصار شدن عار باشد. بیرون از حصار در پیش آن با غچه لشکرگاه بزدند، و مسلمانان در رسیدند حربی سخت کردند.

مُسیلمه در باغ بر تختی نشسته بود، و گلیمی در سر کشیده یعنی او را وحی می‌آید. تا خلقی کثیر از مسلمانان و یاران پیغمبر، صلعم کشته شدند. و اهل اسلام قوت گرفتند و ایزد تعالی آثار نصرت و قوت پدید آورده، و کافران تمام رو به هزیمت نهادند، و مسلمانان به در باغ آمدند. و دیوارهای باغ سخت محکم بود. مسلمانان جنگی عظیم در باغ کردند، و خیلی کشته شدند. در باغ سخت [۴۵ ر] از کافران بستند و خویشن را در باغ افکندند، و شمشیرها کشیدند. و اول کسی که مسیلمه را به شمشیر زد و کشت وحشی بود که حمزه عبدالمطلب را کشته بود. و گفت در کافری اگر بهترین خلق را من کشتم، در مسلمانی بدترین خلق را بکشتم و این حرب در ماه ربیع الاول سنّه اثنی عشر من الهجرة بود. و آن روز که مسیلمه را بکشتن گفتند که صد و پنجاه ساله بود.

أخبار طلبيحة بن خويلد الأسدي

یکی از مبارزان و مقدمان عرب بود از بنی اسد به عهد پیغمبر، صلی الله و آله و سلم، مسلمان گشته بود. چون پیغمبر از دنیا یرون شد، او مرتد شد، و دعوی پیغمبری کرد. و خلقی بروگرد شدند و رکوع و سجود از نماز برداشت، و گفت به من آورد فرشته، که او را بورائل نام است. و این بر خلق خواند. «ما يفعل الله بتغير و جوهكم و فتح ادباركم في الصلة، اذكروه اغفر قياما».

وزکات و صدقه از خلق برداشت، تا مردم با او متفق شدند، تا خلقی از بنی اسد و غطفان و عینة بن حصن با همه اهل قبیله فزاره با او مجتمع شدند. و خالد بن ولید روی بدیشان نهاد، و حریب سخت کردند. و طلبيحة با برادر خویش آن شب به طلیعة رفته بود، و بر طلیعة مسلمانان زده، و طلیعة مسلمانان آن شب عکاشة بن مخحسن اسدی بود و ثابت اقوام و این هر دو از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، بودند. [۴۵ پ] و از بدریان بودند، و آن شب هر دو بر دست طلبيحة کشته شدند و از آن حال مسلمانان خبر نداشتند، تا روز دیگر خبر یافتد، و مسلمانان بدان خشم حریبی کردند، از هر چه گمان بری سخت تر، و طلبيحة در خیمه نشسته بود، و گلیم در سر کشیده، و خلق را به نصرت و آمدن فرشتگان و عده می کرد، بمدد حرب از جهت کافران عینه بن حصن از پیش حرب بازگشتی هر ساعت، و بهزدیگ طلبيحة آمدی گفتی هنوز نیامدند، و هم اکنون بیایند. و او بود و جماعتی بنی فزاره که جهش می کردند و غلبه ایشان را بود.

پس چون مسلمانان غلبه کردند، عیینه باز آمد، و همان سؤال کرد، و همان جواب یافت. لگدی محکم بر سر طلیحه بزد و گفت: ویحک یا کذاب. آنگاه بازگشت و بنی فزاره را از حرب بازگردانید، و گفت از بهر این کذاب خویشن را به باد می دهید. خود بازگشت به هزیمت، و همه بنی فزاره بازگشتند و عیینه را دریافتند و او را بگرفتند اسیر، و مردم پراکنده شدند، و مسلمانان کشتن گرفتند عظیم، و طلیحه اسیبی دونده به دست آورده بود، و اشتری رونده. چون حال بر آن جمله دید، خود بر آن اسب نشست، و وزن را بر آن اشتر نشانید و روی بریست به رسم عرب [ر ۴۶] تا کس او را نشناخت و بگریخت و او را در نیافرند، به شام رفت به خدمت آل حنیفه که ملوک غسان بودند التجاء کرد، و در تمام مدت خلافت ابویکر طلحه آنجا بماند.

و چون خلافت به عمر بن الخطاب رسید، و شهرهای شام بر دست خالد و بو عبیده جراح پیشتر گشاده شد، طلیحه مسلمان گشت و نیت احرام بست و به مکه آمد و حج بگزارد و از آنجا به مدینه آمد، و عمر را بدید و حال خویش باز نمود. عمر گفت چگونه تو انم ترا دوست داشتن، تو چنان دو مسلمان را بکشی عکاشه بن مخضن و ثابت بن اقوم. والله که هرگز دل من ترا نتواند دوست داشت.

طلیحه جوابی نیکو داد و گفت: اگر دو مسلمان را خدای تعالی بر دست من شهادت کرامت فرمود و عزیز گردانید و من در آن وقت جوانی کافر و جاهل بودم، و امروز کهل و مسلمان و تائب. ممکن است که ایزد

تعالی ایشان را شفیع من گرداند و گناه و خطای من بیخشد و عفو کند، و دل تو را بر من رحیم گرداند. و به روایت دیگر گویند گفت چون من عدل و انصاف تو دانسته ام باک ندارم اگر مرا دوست نداری، دانم که بر آن دوست نداشتن بر من ظلم بکنی. و اندر اسلام او را مرتبه تمام پدید آمد، و بسیار [۴۶ پ] کارهای بزرگ، خاصه در حرب جلو لا بالشکر فارسیان در محل قادسیه و بسیار مبارز گشت، او و عمرو معدنی کرب به حرب با هم بودند، و مبارزتها می کردند، و آخر در مسلمانی رفت.

قصة سجاح بنت سوید (۱۹۷)

این زنی بود که او را سجاح بنت الیربوعة گفته اند از قبائل بنی تمیم و شریفه و شاعره بود، و کتب او ایل خوانده و نعمت بسیار داشت. پس پیغمبری دعوی کرد، و بر در سرای حاجبان نشانید و خلق او را اجابت کردند، و مردمانی معروف با او جمع شدند. چون زیرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و عمر بن الامیم و غیلان بن حرثة الضبی، و همه اهل قبیله بنی تمیم.

پس چون مردم گرد کرد خواست تا کاری بکند گفت مرا وحی آمد از رب السحاب ماد کم ان یغرو الزباب مردم او روی به رباب آوردند و رباب پنج قبیله بودند چون خبر یافتند هر پنج به یک جای عهد کردند و سوگند خوردن و لشکر سجاح را بزدند. چون از آنجا بازگشت، و خبر مُسیلمه یافته بود که او پیغمبری دعوی می کند، قوم خویش را گفت مرا فرموده اند تا به نزدیک این مردم شوم [۴۷ ر]، یعنی مُسیلمه، و آنچه او

گوید بشنوم و از حال او بدانم و لشکر بکشید و روی یه یمامه نهاد و مسیلمه را خبر دادند مسیلمه از لشکر او بترسید و به حصار یمامه در شد. و رسولان و سفیران میان ایشان می‌شدند و می‌آمدند و بر آن قرار دادند که بر در حصن خیمه بزنند، و هر دو در آنجا شوند، و در نبوت مناظره کنند. پس هم بر این جمله رفتند، و هر دو در آن خیمه شدنده‌اند، و مسیلمه مردی فصیح و نیکو دیدار بود، روی سوی سجاح کرد و گفت:

مرا بزنی باش تا هر دو همه عرب رازیز دست آریم، و بخوریم به راحت. سجاح گفت در این معنی سوی تو از آسمان چه وحی آمده است؟ مسیلمه گفت:

وحی چنین آمده است: ان الله تعالى خلق النساء افواجا، و جعل الرجال لهن ازواجا، فيولج فيهن ايلاجا، ويخرجها اذا شيئا اخراما، فيلحن لهم بناجا.

سجاح گفت که گواهی دهم که تو پیغمبر راست گوئی، اnder معنی من سوی تو هیچ وحی آمده است؟ مسیلمه گفت: بلى، قومی فادخلی المخدع، فقد هيتنی لکن المضجع، فان شئت بثلثیه وان شئت على اجمع. سجاح گفت: بل به اجمع، فانه اجدران بنفع. و به سوی حامه خواب رفتند و مسیلمه [۴۷] پا او فراز آمد. پس گفت اکنون بهنرديك قوم خود بازگرد^(۱۹۸) او را روانه کرد، و خود به حصار شد چون نزدیک قوم خود آمد گفتند او را که چه کردی گفت او را پیغمبری صادق یافتم بدو گرویدم و او بهمن بگروید، و مرا بزنی کرد، و با او خلوت کردم. گفتند

پس کاوین^(۱۹) چه داد؟ که مارانگ درشتی باشد، که چون تو کریمه‌ای را بزنی کند، و کاوین ندهد. این عار هرگز از میان ما بدر نرود بازگرد و کاوین بخواه.

سجاح بازگشت و مُسیلمه در حصار محکم بسته بود از بام آواز داد که به چه کار بازآمدی، سجاح گفت قوم من کاوین همی خواهند از تو، و می گویند که ما را عار باشد که ترا باز بریم بی کاوین. مُسیلمه گفت نماز بامداد و نماز خفتن از شما بازافکنند تا شما را تخفیفی باشد و سبکاری شدن. کاوین توگزارده باشم. آن قوم همه از آن [کرده خویش]^(۲۰) پشیمان شدند. خاصه عطارد بن حاجب که وی مردی معروف بود. از آنجا بازگشت، و به مسلمانی بازآمد، و این ایيات او گوید:

و السلت انسیا الناس دگر نا
اصبحت نشا اثنی لطیف بها فلعمة الله والا قوام کلهم
اعوانا على سجاح و من بالافک اعوانا
اعمی مُسیلمه الکذاب لاسبقت اضداده ما هزن حيث ما کنانا
[۴۸] ر] و اقدی گفت^(۲۱): مُسیلمه کشته شد، و اهل رده نماندند، و

به تزدیک خالد آمد و به قبیله خود باز شد.
قصه و اخبار اسود کذاب به یمن

این اسود به یمن بیرون آمد، و پیغمبری دعوی کرد، حضرت مقدس نبوی، صلوات الله و سلامه عليه، مريض بود، و معاذبن جبل و جماعتی از اصحاب پیغمبر به یمن بودند. چون او غلبه کرد همه بگریختند. و آن خبر به رسول رسید. رسول بدان اطراف نامه ها فرمود نوشتند، تا او را بگیرند و

بکشند. و او زنی بهزندگانی کرده بود از زنان معروف با نعمت و با عشرت، و تبع بسیار از آن زن پیدا شده که او پیغمبر است. چون با او نشست و احوال او معلوم کرد بدانست که او دروغ زن است.

برادر آن، آن کس فرستاد و ایشان را بر آن داشت تا او را بکشند، تا هم این زن از او خلاص یابد، و هم بهزندگان حضرت رسالت پناه ایشان را حقی باشد.

ایشان اجابت کردند و هر شب خلقی مردم در سرای و بر در خانه آن ملعون خفتندی به حراست، و او رانگاه داشتندی. آن زن آن شب او را در خانه دیگر جامه خواب باز کرد که یک دیوارش بسوی کوی بود، و در را بست، و با برادر آن و جماعتی از مسلمانان که پنهان شده بودند [۴۸] پ] سخن یکی کردند. و دیوار را سوراخ کردند و درآمدند، و سر او ببریدند. و او یک غریبدنی بفرزید چنانکه همه پاسبانان او از او شنودند. بهدر خانه جمع شدند و گفته این چه بانگ بود؟ زنش گفت پیغمبر خدای است و بد و حی آمده شما را چه بوده است؟ ایشان بازگشتند.

روز دیگر معاذ بن جبل که حاکم یمن بود و دیگر مسلمانان پیدا آمدند، و بر در سرای، اسود را بیرون آوردند، و بینداختند، و مسلمانی به یمن آشکارا شد. و گویند که خبر کشتن اسود به مدینه رسید، حضرت مقدس نبوی، صلوات الله و سلامه علیه، هنوز زنده بودی. و گویند که بدین خبر شادی کردی، و خلق را به کشتن مُسیّلمه و عده داد و گفت که چنانکه آن کذاب را کشتند این دیگر را بکشند. و بعضی چنین گویند که

آنکه اسود را کشتند، پیغمبر علیه السلام، از دنیا بیرون شده بود. والله اعلم.

قصة اخبار اخطل صبی کذاب

این مرد را اخطل صبی خواندنی از بنی قيس بن صبعة بن ثعلبة بود و در عهد عمر خطاب بود که دعوی پیغمبری کرد. خلقی را از بکرین واصل از راه ببرد و گفت: نبوت میان من و قریش بد نیم بود، ایشان نیمة خویش بردا کنون^(۴۹) [۴۰۲] نوبت من است. و خبر او به عمر بفرمود تا او را حاضر بکردن و او را بازداشت تا او را روزی پیش خود خواند و گفت این توئی که دعوی نبوت می کنی؟ اخطل از آن حبس تنگدل گشته بود. گفت منم که این دعوی [می کنم] و این شعر خواند.

و من عجب الا يام انك حاكم على و انا في الوثاق اسير
و عمر او را بفرمود تا او را گردن بزدن. و جاحظ حکایت او آورده است در کتاب تبصره.

اخبار مختار ثقفى

محمد بن یزید المبرد در کتاب کامل آورده است^(۴۰۳) که مختار بن ابی عبید بن مسعود الثقفى در اصل هیچ مذهبی نداشت که بر آن اعتمادی بودی، و کس بر طریقت و مذهب او واقف نبودی. اول از جمله خوارج بود باز دعوی رفض کرد، و خلق را به امام محمد بن الحنفیه خواند باز پیغمبری دعوی کرد، و علم وحی، و در آن کشته شد. و عمّ او سعد بن مسعود الثقفى از جمله خدمتکاران و شاگردان امیر المؤمنین علی بن ابی

طالب، علیه السلام بود، و اغلب بنی ثقیف در آن حدود تقیه نمودند.

و شاعر در شان [او] گفت:

لو تبعت او لنا على لا تجد في جمعهم ثقيفا^(۲۰۴)

و عباس بن سهل الساعدي روایت کرد که در آن وقت که ولایت مریزید معاویه را [۴۹ پ] بود، و عبدالله زیر بهمه بود، مختار آنجا آمد و گفت: دست پیش آرتا تو بیعت کنم به خلافت. به شرط آنکه هیچ کاری نگذاری بی من، و نخستین کس پیش تو من درآیم. و چون کار تو تمام گردد، ولایتی نیکو به من دهی عبدالله زیر گفت با من بیعت کن به کتاب خدای و سنت رسول، صلی الله علیه و آله و سلم، این دیگر شرطها ندانم. مختار خواست که بازگردد، عبدالله زیر به مراد او بیعت او بستد.

و مختار پیش او بایستاد، و حصین بن نعیر را یزید به جنگ عبدالله زیر فرستاد. و مگه حصار گشت. و مختار در آنجا بود و یاران حصین بن نعیر جنگها کردنده تا خبر رسید که یزید^(۲۰۵) پلید به جهنم واصل شد، و حصین بن نعیر بازگشت، و پنج ماه مختار پیش عبدالله بماند، چشم نهاده تا او را ولایتی دهد چنانکه وعده کرده بود.

چون وعده را وفا نیافت، برخاست و به کوفه آمد و به مردمان شیعه کوفه خویشن را چنان نمود که او رسول محمد بن الحنیفه است، و او را داعی نام کرده است تا خون امام حسین (ع) طلب کند.

و شیعه اهل بیت را مجتمع ساخت، و بهر جای می رفت، و خلق را دعوت می کرد، تا خلقی او را اجابت کردنده.

و چون عبدالله بن زیبر [۵۰ ر] ابراهیم بن محمد بن طلحه را به امیری به کوفه فرستاد، عمر بن سعد بن ابی وقاص به نزدیک وی آمد و گفت مختار اینجاست، و خلق را به مذهب شیعه می خواند. اگر خواهی تا این عمارت به تو بازماند او را بخوان، و بگیر و بند کن و گرنه در فتنه او درمانی.^(۲۰۶)

ابراهیم بن محمد بن طلحه آن چنان کرد، و مختار را بگرفت و به زندان بازداشت، و مدتی دراز در زندان بماند، و عبدالله بن عمر الخطاب خواهر مختار را به زنی داشت. مختار بدو نامه نوشت بر دست غلام خود که او را زرین نام بود. و در آن نامه یاد کرد که مرا بی جرم و گناه قید کرده‌اند، اگر ثواب بیند بدین ظالم رقمه نویسد به لطایف نکت آراسته، تا مگر مرا «از این زندان»^(۲۰۷) خلاصی بود، ان شاء الله تعالى.

عبدالله بن عمر را بدو دل بسوخت، و به ابراهیم بن محمد طلحه نام نوشت و شفاعت کرد تا او را از زندان بیرون کند. و ابراهیم را از رضای عبدالله چاره نبود، مختار را از زندان بیرون کرد، و سوگند مغلظه داد که هیچ خروج نکند و با هیچ مفسد و خارجی یار نباشد.

چون بیرون آمد به سرکار خویش باز شد، و خلق را بیعت به محمد بن علی الحنفیه باز خواندن گرفت، [۵۰ پ] و چنان نمود که او رسول وی است، و محمد از حال وی هیچ خبر نداشت، تا چند تن از مهتران شیعه کوفه او را اجابت کردند چون ثابت بن ملک و یزید بن انس و احمد بن سبط و رماعة بن شداد الغسانی و عبدالله شداد الحتمی، و کار او قوى

گشت. و در این میان عبدالله بن زبیر ابراهیم را از امیری کوفه معزول کرد، و عبدالله بن مطیع را فرستاد در ماه رمضان سنه خمس و سنتین، چون عبدالله بن مطیع به کوفه درآمد، در زمان مختار را بگرفت و بازداشت. رؤسای شیعه به نزد عبدالله بن مطیع باز شدند و گفتند او را بی‌گناه چرا بازداشتی، ترا با او همان باید کرد که پیش از تو ابراهیم کرد. سوگندش ده و دست از او بدار. عبدالله مطیع همچنان کرد او را سوگند داد و دست از او بازداشت، او هم بدان کار خویش باز شد.

پس جماعت شیعه نامه نوشتنده به محمد حنفیه، و از کار مختار و آمدن او خبر دادند، و گفتند: او چنان می‌نماید که رسول توس است. اگر این سخن را حقیقتی هست، باید که ما را خبر کنی تا او را اطاعت کنیم. و این نامه بدست عبدالرحمن بن سرع بن هانی روانه کردند.

[۵۱] محمد بن علی جواب نامه ایشان باز نوشت، و در آنجا یاد کرد که کاشکی از قبروان مغرب و یا از هندوستان کسی بیرون آمدی، و خون ما از دشمنان ما طلب کردی و السلم.

پس ابراهیم بن مالک الاشتر التخی با او یار شد، و دو هزار مرد با هم آمدند، و خروج کردند و عبدالله بن المطیع را از قصر امارت بیرون آوردند، و مختار را بجای او بنشانندند. و کار او قوی گشت، و شیعه بد و گرد آمدند، هر چند که می‌دانستند که او دروغ می‌گوید، و محمد الحنفیه او را هیچ شغل نفرمود. لیکن شیعه آرزومند و حاجتمند بودند به رئیسی و

مقدمی تا بر او جمله شوند، و کاری کنند که غصه‌ها از دل بیرون کنند. چون او را یافتند با او موافقت کردند. و او دعوی وحی و الهام نیز می‌کرد، و سجعها گفتن گرفت، و چنان نمود که او را در الهام بدان وحی می‌آید. و از سجعهای او این است اما والسمیع العلیم انوار الکریم رب العرش العظیم.

شعبی روایت کرد و گفت مختارنامه نوشته به‌احنف بن قیس و در آن نامه یاد کرد: ان لا حنف قد اورد قوته سفرحت سفلا یسطیع بهم الصدور و انی لا املک القدر، و ذلک قد کتب فی الزبر، و لعمری لبرکد هموئی لقد کذب الانبیا [۵۱ پ] من قبلی و اور دنا اانا نخبر منهم والسلم.

و یکی کرسی از دکان بقالی به‌دست آورد و گفت این کرسی علی ابن ابی طالب است و در او سکینه‌ای است شیعه را چنانکه در روزگار داود بود. آن تابوت که خدای تعالی در قرآن یاد کرده، قوله تعالی «ان یأتیکم التابوت فيه سکينة من ربکم»^(۲۰۸) و آن میرزا موسکلان و نگاهبانان برگماشت و غلافها کرد از دینار. و چون به‌حربی رفتی، آن کرسی را فرمودی تا بر پشت ستوری در پیش لشکر می‌بردند، و بدان نصرت خواستی.

و چون عبدالله زیر را معلوم گشت که مختار در کوفه دعوت امام محمد الحنفیه می‌کند. محمد الحنفیه را حاضر کرد و در خانه چاه زمزم بازداشت، تا بر او بیعت کند، و پنج روزش ضمان داد. و سوگند یاد کرد که چون این پنج روز گزورد، او را در آن خانه بفرماید که تا آتشی^(۲۰۹)

زنند. با شیعه امیرالمؤمنین علی این حال را مستنکر داشتند، و مجتمع شدند، و فوجی مردم از کوفه بیامدند، و محمد را از آنجا بیرون آوردند، و او برخاست با همه خویش و تبع به کوه رضوی رفت، و قصد کرد تا به کوفه شود، تا از عبدالله زیر ایمن شود.

مخтар را خبر دادند از قصد امام محمد او را آن حال خوش نیامد و دانست که چون آنجا شود [۵۲ ر] بازار مختار درهم شود، و نیز مختار آن دروغها تواند گفت، و دعوی وحی تواند کرد. خلق را جمع کرد، و خطبه خواند. گفت که مژده باد شمارا که امام شما نزدیک آمد، تاروی زمین از جور و طغیان پاک کند، به عدل آراسته گرداند. و علامت او آن است، شمشیر او را نبرد، هیچ سلاحی بر تن او کار نکند.

چون این خبر به محمد حنفیه رسید دانست که خلق را برکشن او همی انگیزد. آنجا توانست رفت، و هم به جبل رضوی مقام کرد. و مختار چون از این کارها بپرداخت، هر که روزی در خون امام حسین سعی کرده بود همه را بگرفت و بکشت. هر یکی را به عذابی الیم غیر مکثر.

و از مختار هیچ خیری در راه دین سر نزد جز آنکه ایزد تعالی خواست که بر دست او کشندگان امام حسین، علیه السلام، را انتقام کند. و چون آن کار به آخر آمد، مصعب بن زیر بیامد به حرب مختار و او را در سرای امارت به کوفه در حصار بگرفت، و او با همه یاران کشته شد.

قصه و اخبار بن بیان بن سمعان التمیمی (۲۱۰)

ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی در کتاب مقالات از ثمار بن دیان

روایت کرد که ابن بیان دعوی پیغمبری کرد و گفت که من هرگاه که ستاره زهره را بخوانم به تذکر من درآید و گفتی [۵۲ پ] امامت مخصوص محمد بن الحنفیه است، او وصیت کرده پسر خویش عبدالله بن محمد، و مراقبین و وصی پسر خویش کرد.

واو گفت که محمد حنفیه به جبل رضوی زنده است، و هرگز نمیرد، و مونس او فرشتگانند، و پاسبانان او دو شیرند و دو پلنگ.

کثیر بن عبدالرحمن الخزاعی گوید که او مذهب کیسانی داشت. «الا ان الائمه من قريش، ولاة الحق اربعة سواء، علي والثلاثة^(۲۱۱) من بنیه، هم الاسبط ليس بهم خفاء، فسبط سبط ايمان و بر، و سبط غيبة بكر بلاء، لعبت فلا يرى عنهم سیئاً، برضوی عنهم عسل و ماء»^(۲۱۲).

این قصیده دراز است، و اخبار معروف است.

باز آمدیم به حدیث بیان، و دعوی او آن بود که جان امام محمد مهدی که خلق در انتظار وی اند بر طریق تناشو در تن او آمده است، و خلقی از اهل کوفه بروگرد آمدند، تا خبر وی باین هبیره رسید و او امیر عراق بود از جانب بنی امية بیان را بگرفت و گفت: تو چه مردی؟ گفت: من پیغمبر خدایم، و خدای عزوجل مرا در قرآن یاد کرده است. گفت: «هذا بیان للناس و هدی»^(۲۱۳) و مراد من بوده‌ام. ابن هبیره بفرمود تا او را بردار گردند.

اخبار عبدالله بن حرب بن عمر

جاحظ گوید عبدالله بن حرب بن عمر [۵۳ ر] دعوی نبوت کرد، و

گفت: جان محمد حنیفه در شخص او آمده است و او [را] علم غیب است و از همه دفینه‌ها و گنجها خبر دارد. و این حال در سنّة تسع و عشرين و مائة بود به اول خروج بومسلم در ولایت مروان حمار، و خلقی گرد کرد، و اصفهان بگرفت و هیچکس بدو نپرداخت، تا [به] ضلالت هلاک شد.

قصة مغيرة بن سعيد الكوفي

این مرد در اول مذهب شیعه دعوی کرد، و باز نبوت دعوی کرد، و گفت: جان امامان اگرچه در تاریخها پراکنده باشد همه یکی اند. اول امامان آدم بود. چون او برفت روح او در تن نوح آمد. چون او برفت روح او در تن ابراهیم آمد. و همچنین تابه موسی و عیسی و محمد، عليهم السلام.

آنگاه آن جان به علی آمد. پس به حسن و پس به حسین، پس به خویشن اضافه کرد و گویند ابو هریره العجلی الكوفی این بگفت، و به نزدیک بوجعفر محمد بن علی الباقر، عليهما السلام، فرستاد:

ابا جعفر انت الولي^(۲۱۳) اخيه و ارضي لما يرضي به وابايع انبيء رجال يحمون عليكم احاديث قد صافت عليه الاصابع احاديث افشاها المغيرة فيكم و شرالامور المحدثات البداعي و خروج اين مغيرة در آن روزگار بود که [۵۳ ب] خالد بن عبدالله البشری امير کوفه بود، و او مردی فصيح و خطيب بود، و گویند او روز آدینه در منبر کوفه بود، و خطبه می خواند که مغيرة با پنجاه تن در مسجد جامع خروج کردند، و نعره زدند. خالد بن عبدالله گفت این چیست؟

گفتند که مغیرة بن سعید است که خروج کرده است او بر سر منبر مدھوش شد، و از این دهشت گفت اطمعونی فیالیتی که گفتی که اسقونی مردمان بخندیدند واو را به بدلی منسوب کردند و در آن معنی شعرها گفتند. چون مردم او را در آن سخن بسیار ملامت کردند، از آن عذر خواست و گفت من خطأ نگفتم، و به آیه قرآن احتجاج کردم. قول تعالیٰ «فمن شرب منه فليس مني، و من لم يطعمه فانه مني»^(۱۵) و مغیره را بگرفت و بکشت.

أخبار أبي منصور المعروف بالكسف (۱۶) لعنة الله عليه

این مرد از کوفه بود، و لقب او کسف بود و او گفت من به آسمان هفتم بودم، و حق دست بر سر من فرود آورد، و گفت برو ای فرزند خلق را به من خوان و گفتی در معنی این آیه که «و ان يروا كسفًا من السما ساقطا»^(۱۷) گفتی هر دو قرآن است، و معنی قطعاً باشد و واحد او کسف بود.

باز آمدیم به شرح مذهب او حرامها را حلال کرد، و همه طاعتها از خلق بیفکند و گفت صانع [۵۴ ر] بر صورت مردی است از نور، تاجی بر سر نهاده، قرآن ردای اوست، و پیراهن او از توریه است، و شلوار او از زیور است، تعالیٰ عن ذلک. چون خبر این مرد به یوسف بن عمر رسید و او امیر عراق بود، بفرمود تا او را بردار زندن.

خیز التزاعی

کتابی است که آن را کتاب مقالات خوانند. فراز آرنده آن کتاب ابو عیسی بن هارون الوراق، که در عهد ایالت و حکومت سلیمان بن

عبدالملک اموی مردی بیرون آمد، که او را جهودان رعنای خواندند، اما بدراعی معروف‌تر بود. و خلقی از جهودان بروگرد آمدند. و خلق را بهزهد و پارسانی و ترک مظالم دعوت کرد، و گفت من مقدمه مهدیم، و خلق را به دین جهودی خواند. و شیعه او از جهت او دعویها و برهانهای عظیم کردند، گفتند روزی در خانه نماز کرد، چوب آن خانه همه سبز گشت و برگ برآورد. و گفت در یک روز او را بچند شهر بدیدند، و به تاریخ آن روز از شهرها نامه‌ها آمد. و گفتند که او را به دمشق به زندان کردند. هر روز به نزدیک او یک خوردنی یافتند و یک روز از آنجا غایب شد و در زندان بسته بود و چون جهودان او را [۵۴ پ] بسیار رنجه نمودند، ناپیدا گشت، و خلقی از جهودان بدو بگرویدند، و هنوز از طبقه او هستند، و گویند که او، فرشته بود.

اخبار ابو عیسی اصفهانی

در روزگار^(۲۱۸) ابو جعفر منصور مردی از جهودان بیرون آمد که او را ابو عیسی اصفهانی خواندندی. او مردی درزی بود از اهل نصیبین که او را ابو اسحاق بن یوسف نام بود. و خلق را گفت که او رسول مسیح است پیش از رسول، پنج مسیح بخواهند آمدند، و از آنجمله یکی راعن^(۲۱۹) را گفتی که او خود عیسی بن مریم بود. و گفتی که ناحیتی است که یاران موسی آنجا باشند. و میان دنیا و آنجا دریابی است که از ریگ می‌رود، و در هفته شش روز چنین است، و روز شنبه آن ریگ بایستد بر جای، و نرود. و از این جنس ترهات بسیار می‌گفت. و خلق بروگرد آمدند.

و در شبانه روزی ده نماز فریضه کرد، و گفت هر که را در شب جنابت افتد و خویشتن را نشود تا هفت روز پاک نشود. و دو خمس واجب کرد یکی از بهر یاران و یکی از بهر خزینه مسیح تا به وقت بیرون آمدن، او را خزینه باشد. و آخر الامر بکشندش.

اخبار و قصه ابن المقفع

این مردی بود از مرو [۵۵ ر] از دهی که آن را «کازه» خوانند، و نام او هاشم حکیم بود. و بگاه کودکی در آموختن شعبدہ و نیرنجات بسیار رنج برده بود. چون بزرگ شد مردی جلد و شوخ^(۲۰) برآمد. و اول دیر خالد بن ابراهیم الدھلی بود، و بعد از آن دیر عبدالجبار بن عبد الرحمن الاروزی بود^(۲۱) که خلیفه بومسلم بود. و در آن او ان جنگ افتاد میان عبدالجبار و ضرب بن زیاد بمر والرود، و مقعن با او در آن حرب بود، او را زخمی رسید، و یک چشمش ناقص شد، و پس از آن بر قعی^(۲۲) بر روی فرو گذاشت. و از آن گاه باز او را مقعن خواندن گرفتند.

و چون حمید بن قحطبه به ولایت خراسان آمد، مقعن در ده خویش متواری شد، و ابتدا مذهب خود در چند مکان و محل ظاهر کرد. و خلق را به خویشتن خواندن گرفت. و داعیان برپای کرد، و جماعتی را به نخشب^(۲۳) فرستاد، تا خلق را از راه ببردند.

و مردی عیار بود از نواحی دیه‌ها که او را عمر نسوجی^(۲۴) خوانندی، او خلق را بر مذهب او راست داشت، پس بدوسک فرستاد، و او را بخواند به ده نیازی مردی او را اجابت کرد. نام او سعد کان^(۲۵)، و با

مُقْتَنِعٌ رسِيد، اين قوم آنجا خروج کردنده، و خلقي را بکشند.
 ۵۵] و سلطان از ولايت برون تاخت، و به مُقْتَنِعٌ رسول فرستاد او
 به نزديك ايشان رفت و منکر شد. و ايشان همه لب گذارها نگاه داشتند که
 کس عبور نکند، تا مُقْتَنِعٌ بگردید، و آخر آن ملعون از لب آب بگذشت.
 چون در میان آن قوم کار او قوى شد، و دعوي خويش ظاهر کرد و
 گفت ايزد تعالی در صورت آدم، خويشن را به خلق نمود، و باز در
 صورت نوح باز در صورت ابراهيم، باز در صورت موسى، و باز در
 صورت عيسى، و باز در صورت محمد، عليه السلام، و باز در صورت
 بومسلم، و باز در صورت بوهاشم که مُقْتَنِعٌ بود. و بر سر نامها نام خويشن
 چنین فرمودي نوشتند «بن السيد الهاشم و لا اله الا هو» و از آن شعبدها و
 حيلهای خويش به خلق نمودن گرفت، تا آن ابلهان و سليم دلان^(۲۶)
 ماوراء النهر بروي فتنه شدند، و هر کجا که بودي او را سجده کردندي، و
 در حرب به نام او نصرت خواستند، و ندا کردندي «يا هاشم انصرنا».
 و چيزی از کسی بفرمودی تا بدزدیدی و به جانی که معلوم او بودی
 پنهان کردندي، پس چون طلب کردندي گفتی که من دانم که آن کجاست
 و از آنجا يiron آوردی که او نشان داده بود، بودي. و اگر لشکري
 به حرب مسلمانان فرستادي، ايشان را به فتح و ظفر و عده دادی [۵۶]
 اگر فتح و ظفر ايشان^(۲۷) را بودي، گفتی که مرا [از] شما کراحت آمد،
 شمارا خذلان کردم.
 و شأن او عظيم شد، و کارهای بزرگ او را برآمد. و در ماوراء النهر

موضعی است که آن را سَنَام خوانند. حصاری بنا کرد عظیم و بسیار مسلمانان را بکشت و ملک ترکستان را بخواند و او را به غارت ماوراء النهر و عده داد، تا خلقی بدان سبب هلاک شدند. و هر روز لشکر و مرد او زیاده گشت، و روی نیز به کس ننمود و پنجاه هزار کس از اعیان با او متفق شدند.

روزی آن بزرگان لشکر او جمله شدند، و سجده کردند، و تصرع و زاری نمودند و از او دیدار خواستند. گفت یکبار موسی از من دیدار خواست من تجلی خویش به کوه افکندم، تا موسی بی‌هوش گشت و طاقت نداشت. و یکبار قوم موسی دیدار خواستند من صاعقه به ایشان گماشتم. و اگر شما دیدار من خواهید حال همین خواهد بود. ایشان گفتند باید که ما تو را یک دیدار^(۲۲۸) بیینیم. آنگاه اگر همه هلاک شویم روا داریم. چون دانست که استقصاء می‌کنند، گفت اکنون چند تن از میان قوم اختیار کنید تا ایشان را دیدار خویش بنمایم. اگر ایشان طاقت آرند، شما را نیز بنمایم.

ایشان هفتاد تن [۵۶ پ] از پیران و مقدمان بگزیدند. واو بفرمود تا ایشان سه روز پیوسته روزه دارند، و با مداد روز چهارم پیش او روزه [بگشایند]^(۲۲۹)، و طعام بخورند، و او را بیینند. آن قوم چنان کردند. و آن ملعون فرموده بود تا شربتها ساخته بودند با زهر قاتل آمیخته و جای نشست خویش در صفة ساخته بود، و در مقابل آفتاب و آن صفة‌ها به دیبا و جامه مصقول آراسته بود، و آبینه درخشان و چراغ‌ها و قنديلها

آویخته و تعیبه کرده، و در آن میان خویشن را تختی بلند ساخته، و پرده مکلّل فرو آویخته در مقابل آن هفتاد کرسی نهاده بود، بعد از آن مردمان را طلب کرد، و بدان کرسیها نشاند. و هر یکی را شربتی داد. و آنگاه آن حجاب را برکشیدند، تا چشم ایشان در میان آن شعله‌ها و سرخیها بر مُقْنَع افتاد، همه به یک بار بروی در افتادند، و بیشتر را مرده برداشتند، و دیگران بعد از لحظه همه بمردنند. و دعوی او بدین سبب عظیم‌تر شد، و کس دیگر حدیث دیدار نیاراست کرد.

ابتداء دعوت او در سنه احادی خمسین و مائة بود. تا سنه ثلث و ستین و مائة بکشید، و هلاک او در این سال بود، بعد از آنکه چندین آدم از مسلمانان را بکشت. و یک چند ابوعون عبدالملک بن یزید با او حرب کرد و به اتفاق زهیر الصبی^(۲۳۰).

و همیشه [۵۷ ر] صد زن با جمال در حصار داشتی و شب و روز با ایشان شراب خوردی و عشرت کردی. و کس را در آن حصار نگذاشتی و هر چه آرزو و در بایست او بود، می‌آوردند تا بهدر حصار و به خادم می‌سپردند، تا او به جایگاه می‌رسانید.

چون دانست که اهل اسلام غلبه کردنده، و به گرد حصار درآمدند، بفرمود تا آن زنان را بر عادت گرد کردنده و طعام دادند. چون طعام بخوردنده، شراب آوردنده، زهر قاتل در او کرده، هر زنی را یک شربتی بداد. ابو محمد هارون الکنشی^(۲۳۱) گفت از آن زنان یکی جدّه من بود که آن زن مگر از آن گمانی برده بود و آن شربت نخورد و به گریبان فرو

ریخت، و همچون آن زنان خویشتن را یفگند، و دزدیده می نگریست.
 گفت مقنع برخاست و شمشیر بکشید و آن خادم و ساقی را بکشت،
 پس آتشی بزرگ در تنوری عظیم افکند و خویشتن را در آن آتش
 انداخت. چون یک زمان شد من برخاستم، او سوخته بود، و از او هیچ اثر
 نمانده و در همه حصار جز من کس نبود. بهدر حصار آمدم، و بانگ
 کردم، و خویشتن را با رخت و اسباب امان خواستم، و از خویشتن
 سوختن مقتضی، خلق را خبر دادم، و در بگشادم، و مسلمانان درآمدند، و
 آن فتنه به آخر آمد، والله اعلم.

٥٧] ب[قصة بابک خزم دین

ابوالحسن علی سهل گوید که پدر بابک بود از ناحیه سواد که او را
 عامر بن احید^(۲۳۲) خواندند، در ناحیه اردبیل افتاد بهدهی که او را عالو
 بالولد [می گفتند]^(۲۳۳). و یکی زن چشمۀ لابه کار از آن ده بهزنی کرد، که
 آن زن را ماه روی نام بود. و او را از این زن بابک آمد، و پسری دیگر، و
 آن مرد بمرد. آن زن دیگری را شوهر کرد و بابک را پیورده تا بزرگ
 شد، و قابضی آن ده او را دادند.

و بابک ساز زدن بیاموخت، و سرود خوش گفتی، و همه روزگارش
 آن بود. تا بهار دبیل کار بدیشان دشوار گشت، و نیز نتوانستند آنجا بودن،
 از آنجا برفتند، و به ناحیتی آمدند که آن را میمه^(۲۳۴) خواندند، و آنجا
 مقام کردند. و این بابک خربزه و میوه و هر چیزی در آن دیه‌ها
 بگردانیدی و بفروختی، و مردمان را طببور زدی و سرود گفتی.

تا روزی بهموضعی افتاد که آن را نوالند خواندندی. و آن چند پاره دیه است که از آن محمد بن داود الازدی بود، و اهل آن دیه مزدکیان و خرم دینان بوده‌اند. و مذهب مزدک پیش از این گفتم، و ایشان خارجیان مغان باشند. و رئیس ایشان مردی بود که او را حادان بن شعرک^(۳۵) گفتند. بابک بهخانه ایشان افتاد، و خرواری خربزه داشت [۵۸ ر] و رئیس آن خربزه از او بخرید، و بهاء او داد.

لختی طببور زد، و سرود گفت. آن رئیس را سخت خوش آمد، از آنچه بابک سخت مليح بود و نیکو روی، و نیز آوازی خوش داشت، رئیس او را بهنژدیک خویش بازداشت، و بهجهت کفاف او ضمان شد و بابک آنجا ماند در خدمت حادان، و زن حادان بر بابک عاشق شد و با او ناحفاظی اندر گرفت پس در [این] میان حادان بمرد. و گویند که زنش زهر داد تا مُرد.

پس زنش یاران حادان را گرد کرد و گفت حادان چنان وصیت کرده که ریاست و تقدّم این کودک را دهنده، یعنی بابک را. ایشان همه اورا قبول کردند. و نخستین کاری که کرد این بود که جماعتی را از یمن عرب جمله شده بودند، و مقام کرده، برایشان تاختن کرد، و همه را بکشت، و آن نواحی را بگرفت.

پس دست به غارت و کشتن مسلمانان برگشاد. و محمد بن داود با لشکری قصد او کرد، و شکسته باز آمد. و ولاده و امراء ذرییحکان^(۳۶) قصد او کردند، و همه به هزیمت بازگشتد، و آن همه ولايتها بگرفت، و

مالی سخت بی قیاس برو گرد آمد، و خلقی برو مجتمع شدند، و همه روزگارِ مأمون مستولی بود، و مسلمانان می کشت، و غارت می کرد، و قرب صد هزار مرد [۵۸ ر] بر او گرد آمدند، و او خویشتن را الهادی المتقم روح الانبیاء نام کرد، و دعوی خدایی نمود، و خلقی کثیر از مردم را هلاک کرد.

و معتصم دو امیر بفرستاد با لشکری بسیار، همه منهزم باز آمدند. تا معتصم افшин را بفرستاد و او پسر خبذر بن کاووس الاسر و شنی بود. بودل夫 عجلی را با او بفرستاد و گفت آنچه کنی به مشورت بودل夫 کن، و لشکر را در مضائق میر، و به آهستگی آن کار پیش گیر و مدت سه سال در آن حرب بماند، و معتصم نامه نوشت به همه امراء اطراف و گفت هر که بابک را یا سر او را به تزدیک من آرد او را صد هزار درهم بدhem. چون کار بابک تنگ شد، قصد کرد که بگریزد، و به ملک روم پیوندد. و کیا او مواضع نهاده بود، و رسولان فرستاد. سهل بن اسپاط که والی ارمنیه^(۳۷) بود از آن حال خبر یافت و به معاصفه راه بر او گرفت، و به معتصم نامه نوشت، و گفتند که او خود بزنها ر سهل آمده بود.

سهیل با افشنین از حال او نامه نوشت. و گویند که افشنین صد بدره درم به سهل فرستاد و بابک را با برادرش بستد، و به تزدیک معتصم آورد به سامرہ، و آنجا ایشان را به دار کردند، و برادرش را به بغداد فرستاد تا آنجا به دار کردند. و این قصه در سنّة [۵۹ ر] ثلث و عشرين و مائين بود، و مدت غلبه بابک بیست دو سال بود.

و محمد بن ایوب روایت کند و از واقع بن عمر و که بابک در این مدت دویست و پنجاه و پنجهزار مسلمان را کشته بود. و عادت چنان داشتی که هر کرا بخواستی کشت بفرمودی تا شلوارش را بیرون کردندی، و نگاه داشتندی. و چون کار او به آخر آمد و آن شلوار شمردنده بدین عدد مردم. و در جهان سخت دل تر و بی رحم تر از وی کافری نبوده. و جامه او حریر سرخ بودی و کمرها ساخته بود، او و یاران او کمرها بر بستنده و دست به دست گرفتنده، و با فرو کوفتنده. لعنهم الله ابد الابدین.

اخبار علی بن محمد البرقعي (۲۴۸)

این مرد به بصره خروج کرد، و دعوی امامت نمود، و خلقی بروگرد آمدند، و مردی صعلوک و بازنده بود. و روایت کرد محمد بن الحسین از محمد بن سمعان که او گفت من طبیب محمد البرقعي بودم. روزی او مرا گفت چند باری حق تعالی نبوت بر من عرضه کرد، من نپذیرفتم. گفتم چرا نپذیرفتی گفت: که انکار (۲۴۹) [را] عقليها بسيار است، و بارهای گران برستدم که حق آن به تمامی نتوانم گزاردن، هم بدین امامت قناعت کردم به وحی و الهام به خواب. و چهارده سال [۵۹ پ] بدین کار بماند، و چندین لشکر را بکشت، تا موقت خلیفة عباسی او را در معركه بگرفت، و بکشت و سرش را به بنداد [فرستاد].

اخبار جهود (۲۴۰) گشتن اهل خزر

آن چنان خواندم در کتب که اهل خزر را در روزگار هیچ مذهبی نبود

که ایشان را بدان بازخواندنی، تا به روزگار متوکل ایشان جهود شدند بهسب طرفه. و اصل آن سبب آن بود که بازرگانان از مسلمانان و جهودان و ترسایان آنجا بسیار شدندی از راه خشک از ناحیه باب الاباب و از راه دریا از نواحی گرگان و طبرستان.

و ملک ایشان آن قوم از بازرگانان بیش خواندی و تعبد و طریق هر یکی و پرسیدی. چون با ایشان بسیار روزگار کار کرد او را نیز رأی بهاین افتاد که او را دینی و مذهبی باشد. رسولی فرستاد به متوکل و از او کسی درخواست که او را مسلمانی و شریعت درآموزد.

متوکل استاد و دیرستانی با او روانه کرد، و آن معلم را در علم کلام و جدل وقوفی نبود. چون رسول مسلمان بیامد، ملک خزر، جهودان بازرگانان یکی را که دین جهودی نیک دانستی بیاورد، و یکی از ترسایان بیاورد، و این معلم را [۶۰ ر] بیاورد، و همه را گرد کرد، و اهل بصارت را از ناحیه خود بخواند. و چون جمله جمع شدند، ملک روی به رسول عرب کرد و گفت دین خویش را صفت کن. معلم، توحید ایزد تعالی گفت گرفت، و حدیث آدم و عصیان او و آمدن رسولان یکی بعد از یکی دیگر، چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد، علیهمما الصلوة، پس شریعت محمد را صفت کرد و از پیش صفت موسی و توریت و عیسی و انجیل گفته بود به شرح تمام.

پس روی به ترسا کرد و از او پرسید. او همان جوابها داد، و صفت پیغمبران و موسی پس صفت عیسی و شرح مذهب او تماماً گفت. و

به آخر بدان باز آمد که عیسی را جهودان بکشتنند. پس روی به جهود کرد و از او پرسید: جهود گفت هر چه در صفت موسی که پیغمبر من بود بیایست گفتن، ایشان هر دو بگفتند و با من در نبوت موسی موافق آمد. و من عیسی و محمد را منکرم، حجت من بر ایشان ظاهر گشت، و حجت ایشان باطل شد. آن هر دو فرو ماندند و جواب نتوانستند داد.

ملک گفت: در نبوت موسی هیچ خلاف و شباهه نماند که هر سه گروه اتفاق کردند در نبوت او، و در دین دیگران [۶۰ ب] خلاف است، فی الحال دین جهودی پذیرفت، و اهل خزر بدین جهت جهود شدند.

و هم در این مجلس، در میان مسلمان و ترسا این مناظره رفت، و ترسا هم این دعوی کرد بر مسلمان، و گفت من بر نبوت عیسی مقرّم، و حجت من بر تو لازم است، و مرا به دلیل و برهان حاجت نیست، و من بر نبوت محمد مقرّ نیستم ترا دلیل حاجت آید.

مسلمان گفت من بر نبوت آن عیسی مقرّم^(۴۱) که قوم خویش را به آمدن محمد بشارت داده بود. قوله تعالی «و مبشرًا برسولٍ يأتِي من بعد اسمهِ أَحْمَد»^(۴۲). اگر این عیسی آن است که من به نبوت او مقرّم، و اگر آن نیست من آن را منکرم ترسا متوجه شد و جواب او ندانست.

اخبار حسین بن منصور بن محمد الحلاج

در رساله [ای] که هارون عبدالعزیز الكتاب الاوراجی تصنیف کرده در اخبار او چنین خواندم که او حسین بن منصور بن محیی^(۴۳) الحلاج بود، از بیضای فارس. و پدرش منصور آنجا صنعتی داشت، و عمرو بن

الليث آن خراج او بخواست. او جوابی بي وجه داد. عمروليث او را بکشت. و جدش مغ بود و در مقى مرد.

اما حسين حلاج يك چند حلاجي کرد، و بعد از آن خدمت خانقه صوفيان از او درآموخت «و شاگرد ابوالاديان صوفي بود و در مكه علم طامات صوفيان از او در آموخت^(۲۳)» و آخرالامر [۶۱ ر] مبيان او و عمرو عثمان مكى لجاجي افتاد، و عمرو او را بزد، و سوگند خورد که او را پيش والى مكه برد تا او را ادب کند. و حسين حلاج از آنجاگریخت، و به هندوستان افتاد، و شش سال آنجا بماند، و نيزنجات و مخاريق و احتیالها بیاموخت، و دعوى علم کیمیا کرد.

و پنجاه مرد با او متفق شدند. از این قوم هر يکی را صوفي در پوشاند و عصا و زکوة بداد، و به بصره درآمد، با این قوم. او زهد و تقوی و پارسایی ظاهر کرد. و از سخنان سهل بن عبدالله التستری طرفی یاد گرفت، و خلق را نصیحت کردن گرفت و پند داد، تا دو تن از معتمدان بصره او را مرید شدند. يکی محمد بن بسر الجلاب البصري، و دیگر شاکر بن احمد بن عبدالله بن عمران، و هر دو مردمانی توانگر و منعم بودند، و نعمت از او دریغ نداشتند. و او دعوى خویش ظاهر کرد، و گفت هر که در طاعت تن خویش را مهذب گرداشد، و بر مفارقت لذت‌های نفس صبر کند، به درجه مقربان بر سد، و به تدریج بشریت و به جز شخص نماند.

آنگاه روح ایزد تعالی در او آید چنانکه در عیسی مريم آمد. و آن شعبده‌ها و نیرنجاتها به مردمان نمودن گرفت، و باز خویشن را مهدی

خواند، و خلقی بر او فتنه شدند، و کار او بکشید تا سنه احدی [۶۱ پ] و ثلثمانه، و آخر الامر بکشتنش. و او دعویهای عظیم کرد، و پیشتر طریق او شریعت بود.

و عبدالله محمد اصفهانی روایت کرد که حسین حلاج قصد اصفهان کرد، و در هشت فرستنگی نزول نمود با جماعتی از یاران خویش، و جای فراخ و خوش بگرفت، و کار خویش آنجا ساخت. پس نامه نوشت بهاعیان اصفهان و ایشان را با خویشن دعوت کرد، و گفت حق بهزدیک شما آمد. و خلقی مردم روی بدرو نهادند. یکی از اعیان اصفهان به دیدن او آمد، و سخن او شنید، گفت مرا کرامات و برها نهای خویش یکی بنمای. حسین حلاج گفت برها بسیار است، لیکن ترا هم اکنون یکی بنمایم. پس غلامی را که در پیش او بود گفت ما را یکی بزبچه فربه بخرو بیاور. و غلام برفت و یکی بزبچه بیاورد ابلق. پس حلاج بفرمود تا پیش او آن بزبچه را بکشند، و پوست بکشیدند، و هم در مقابل ایشان در این سرای تنوری بود. بفرمود تا آن تنور را بتافتند، بزبچه را در تنور نهادند و بر تنور به گل کردند. پس چون زمانی دیر آمد، و اصفهانی برفت و سر تنور را باز کرد، و بنگریست بیفتاد، هوش ازوی برفت. باز به هوش آمد، و حسین حلاج می خندید، و گفت: چه بوده است؟ [۶۲ ر] گفت آن بزبچه را بعینه زنده می بینم، در آن تنور در کناره سیزه چرا می کند. و از پیش حلاج بیرون دوید. چون از مدهوشی به هوش بازآمد، آنگاه او را گفت که ای جان مادر مگر آن بزبچه را دیده [ای]؟ گفت: آری. گفت

زینهار تا بدان فریفته نشوی که آن حبیلت است و زرق.

و دست اصفهانی بگرفت. و در سرای خویش آورد که پهلوی سرای
حلاج بود، او را نمود که زیر آن تور را سوراخ کرده و گفت هم آنگاه که
آن بزبچه کشته فرود آویختند از آن جانب سر تور به گل کردند، از
جانب سرای من کسان او بیامدند و آتش و آن بزبچه کشته را از این راه
سوراخ بیرون کشیدند. و گیاه سبز بیاوردند، و در این تور نهادند، و هم
بدان رنگ بزبچه بدست آورده بود در آنجا کردند، و سوراخ ببستند.
آنگه ترا بفرمود تا سر تور باز کردي. گنده پير چون اين به اصفهانی نمود،
اسصفهانی به حال خویش باز آمد.

ديگر هم به اصفهان روزی حسين حلاج از بامي به بامي مى پريid. و آن
حيله از هندوستان به دست آورده بود که ايشان عادت دارند که از چوب
رمح يا خيزران چوبهای باريک بسازند و بتراشند، و حرير چيني را بر آن
چسبانند، تا همچون پر مرغان شود، و در زير بغل استوار [٦٢ پ] گنند تا
پاي در زير آن نشود.

آنگاه آن هر دو پر را که در زير بغل استوار کرده باشنند بجنبانند، و
روزی که باد آيد پريدين گيرند. و چنین بسيار بوده است. و مردي
به روزگار معتصم از مناره سامره ^(٢٤٥) فرو پريid، و آن درازترین
مناره است، هيج گزنده نرسيد.

ديگر گويند روزی حلاج بر روی آتش سوزان رقص کرد پاي بر هنه،
و پاي او را هيج گزند نرسيد. و حيله آن از طلق است که چون طلق را حل

کنند به گل سرخ و سرکه آتش براو کار نکند، و ما خود این را بسیار دیده‌ایم.

دیگر ابوالحسن کاتب مروزی گوید روزی حلاج را گفتم که تو دانی که حق صحبت و دوستی من با تو چگونه مؤکد است، و مدت‌هاست که ترا معتقدم و می‌خواهم که یکی از کرامات خویش، مرا نمائی، گفت سخت صواب آید. و شبی وعده کرد، پس آن شب ترتیب صحبتی کرد، و انواع اطعمه حاضر کرد. و بعد از طعام شراب آوردنده، چون قدحی چند خورده شد من وعده خویش را به تقاضا^(۴۳۶) کردم و گفتم: الحرج ما وعد وفا. حلاج مرا گفت که می‌خواهی که حورالعین را برای العین ببینی. گفتم چرا نخواهم؟ گفت: چیزی بلند بخواند، و دست بر دست زد. از گوشة آن خانه گفتی که زمین بشکافت، دو کنیزک پیدا آمد [۶۲ ر] که هرگز از آن نیکوتر ندیده بودم جامه‌های حریر سبز پوشیده، هر دو بر جای بایستادند زمانی نیک، لیک هیچ حرکتی از ایشان پیدا نیامد.

و من به تعجب در ایشان نگاه می‌کردم، و شراب می‌خوردم و چون شراب در من اثر کرد، من حلاج را گفتم: چرا نفرمایی تا ایشان با ما کرشم کنند، و سخنی گویند، تا راحت ما زیاده گردد. حلاج بانگ بر من زد و گفت اگرنه حق صحبت و خدمت بودی، بدیدی که ترا چه بر سر می‌آید، ندانی شخص روحانی را دستوری نباشد تا در عالم جسمانی سخن گوید، و خویشتن را خشم آلد کرد، و دست به دست بر زد، و بانگ کرد، هر دو صورت در حال ناپدید شدند، و زمانی متغیر بمانند. و یاران پراکنده

شدند و ما مستان شدیم، و من و حلاج بماندیم.

پس آنکه گفتم که تو دانی که من ترا شناسم و دانم که همه کار تو حیلت است، باید که به حق دوستی که مرا معلوم کنی تا در این پیدا کردن دو صورت چه حیلت کردی؟ بخندید و گفت: مرا از تو چه پنهان باید کرد، شرط آنکه مرا رسوا نکنی. من آن شرط و عهد بکردم مرا بخانه دیگر برد، و به من نمود که دو باخه عظیم که بزیر آن دو صورت استوار کرده بودند. چون آن دو باخه بجنایتی آن دو صورت [۶۳ پ] برپای شدنی و برخاستنی، باز چون راه بگشادندی. و آخر الامر بکشتندش، و گویند خاکستر ش را بر روی دجله پراکنندند.

اخبار الایرانشهری (۲۴۷)

این مرد محمد بن محمد الایرانشهری بود، و دعوی نبوت عجم کرد. و چیزی جمع کرد به پارسی، و گفت این وحی است به من به جای قرآن بر زبان فرشته. نام او هستی داد و گفت چنانکه محمد به عرب رسول بود، من به عجم رسولم. و بدین آیه حجت کرد قوله عز و جل «و اسئل من ارسلنا»^(۲۴۸). و گفتی که این پیوسته بوده است، و سلمان [من] ارسلنا، یعنی سلمان فارسی رسول بوده است، حسد کردنده، و آن پیوستگی را ببریدند. و مذهب او آن بود که همه شریعتها یکی بیش نیست. و این همه خلافها قوم و امتان پیغمبران یرون آورده‌اند به غرض خویش و چندین کتاب و رساله به پارسی و تازی تصنیف کرد، و بعضی مردم با او جمع شدند، و آخر هلاک شد.

اخبار کیال

این مرد احمد بن زکریا کیال بود، و اصل او از نیشابور بود، از دیهی که آن را بیهق^(۲۹) خوانند. و پیدا آمدن او در سنة مأتین و خمس و تسعین بود. و چنین گفت مرا فرموده‌اند که این شریعت را فرو نهم، و شریعت دیگر پیدا آورم. و چندین سال در این بودم، تا این شریعت را پدید آوردم. و چیزی بساخت و آن را قرآن نام کرد به پارسی. و حروف معتماً نهاد، که جز وی کسی ندانستی، و به تزدیک محمد بن محمد الجیهانی [۶۴ ر] آمد و او را وزیر بود به بخارا، و او مردی بود در کار دین متعاطی و با تقصیر دوست داشتندی که در پیش وی در مذهبها سخن گفته‌اند.

کیال نزد وی آمد، و حال خویش بگفت، و مذهب خویش عرض کرد. جیهانی گفت یا کیال، تو کتابی تصنیف کردی به حروف معتماً و سخت دراز بباید تاکسی را بدين واقف توانی گردانیدن و این مدینه بخارا است، و در جهان هر فاضلی و متکلمی و مناظری و مبارزی است اینجاست، و این کار ترا اینجا به هیچ وجه پیش نزود. و صواب آن است که کتاب خویش را ترجمه و روشن بکنی پس به نواحی کش و نخشب و حدود ترکستان روی، تا مگر دعوت خویش آنجا ظاهر توانی کرد چنانکه متفق کرد.

کیال را این تدبیر^(۵۰) خوش آمد و نامه‌های جیهانی بستد به عمال و ولاء آن نواحی، تا او را حرمت دارند، و دست او را در آنچه او خواهد

قوی دارند، او را تعرّض نکنند. چون بهزدیگ کش رسید، حوضی و سایه [ای] دید و آب روان، آنجا فرود آمد و بیاسود، و این حال روز پنجمشنبه بود نماز دیگر، از رستاق رسیدند که به شهر درخواستند رفت و آنجا فرود آمدند جماعتی روی بشستند، و بر این صفة آمدند و نماز کردند. چون فارغ شدند، روی بدیشان کرد و گفت این چه بود که شما کردید گفتند ما طهارت کردیم، و فریضه ایزد تعالی بگزاریم، به شهر رویم، تا فردا نماز آدینه بگزاریم.

کیال ۶۴ پ[گفت که این گران باری است که برگردن شمانهاده‌اند، و صعب کاری است، هر روزی چندین بار دست و روی شستن، و نماز گزاردن. اگر شما [خواهید] تا من این بار گران از شما بردارم، و شما را از این رنج خلاص دهم. ایشان گفتند که توکیستی که این [بار] از سرما توانی برداشت، تو نهاده [ای] این را که تا هم تو برداری.

پس گفتند این شهر را می‌بینی، یعنی کش را، در این شهر حاکمی است که هر چیزی نانهاده برگیرد، او را دست ببرد، و برگفتد. کیال خجل شد. یک ساعت از این بگذشت، قومی دیگر رسیدند و همچنان طهارت کردند و نماز گزاردن و او همان سخن به ایشان بگفت اگر خواهید من این بار گران از شما بیفکنم. یک مرد از آن قوم گفت با ما به شهر باید آمد به مسجد جامع که آنجا فقهها و امامان بسیارند، تا سخن خوبیش با ایشان بگوئی، اگر ایشان قبول کنند، ما تابع ایشان باشیم، و برگفتد. کیال با خویشن گفت شهری که رستاق و عوام ایشان چنین باشند که به این طریق

جواب دهنده، سخن من نزد ایشان مقبول نباشد، البته.
 پس بازگشت و به نزد جیهانی آمد، و حال با او بگفت. جیهانی گفت
 صواب کار تو آن است که به مرد روی که در رستاقهای مرد ابلهانند، زود
 بدست آیند، چنانکه بومسلم را به دست آمدند. و ابتداء کار مقنع هم از
 آنجا بود. نامه‌ها نوشته او را به عمال مرد و نواحی آنجا. او به مرد رفت،
 و در میان رستاقها بنشست و دعوی ظاهر کرد، [۶۵ ر] و خلقی بدوجرد
 آمدند، و همه حرامها را حلال کرد، و در همه معانی به مراد خلق رخصت
 داد، و بمرد. لعن الله عليه و من تابعه. و قصابی را ولی عهد خویش کرد. و
 در این اثنا جیهانی هم بمرد، و آن مذهب مذموم مفقود شد، والله الحمد
 والمنة.

فصل

بعد ازین چندین هم بدین نوع دعویها و خروج کردند.

سلامی^(۲۵۱) گوید یکی بیرون آمد بیاسند^(۲۵۲) از دیه و روی به دربند آهنین، در سنه اثنی و عشرين و ثلث مائه و اين خبر به نصر بن احمد رسيد به بخارا، او بهامير ابو على احمد بن المظفر الصناعي نامه نوشت، تا او لشکر فرستاد او را بگرفتند و بکشتند.

و يکی به کوفه بیرون آمد احمد بن محمد الشاعر گفتندی و دعوی پیغمبری کرد به روزگار سيف الدوله، چون خبر به او رسید او را با دو يار او بگرفت، او در اين باب قطعه شعر مناسب بگفت و عذر خواست و توبه کرد، سيف الدوله او را عنفو فرمود.

و آن دو يار او را گفت شما چرا او را متابعت نمودند ايشان گفتند که مردی است که سخن نیکو می گوید، و دعوی بزرگ می کرد، مانیز او را موافقت کردیم و گفتیم اگر او محمد باشد، ما ابوبکر و عمر او باشیم. سيف الدوله بخندید و ايشان را عفو کرد.

و اکنون مانند اين اخبار و حکایات ايشان بگوئیم که اين دعوی به هزل کردن از بهر طمع تا به مراد رسند.

حکایت

ابوالطیب تبریزی حکایت کرد که بعروسگار هادی یکی را گرفتند که او دعوی نبوت کرد و پیش او آوردند. هادی از او پرسید تو کیستی؟ گفت من پیغمبرم.

گفت ترا به کدام قوم فرستادند [۶۵ پ]

گفت مرا به مغرب فرستادند.

گفت پس چرا به مغرب نرفتی؟

گفت مرا چاشتگاه پیغمبری دادند، نماز پیشین مرا به زندان کردید، اگر مهلتی یافتمی، بر قدمی.

هادی بسیار بخندید و گفت اکنون اگر دست از تو بازدارند به مغرب روی؟

گفت نروم که پشیمان شدم از این کار، هم به حرف خویش باز شوم.

گفت چه حرف داری؟

گفت رسن تایی کنم و پای گشاده بهر جا خواهم روم به از آن که پیغمبری کنم و مرا به زندان کنند.

حکایت

جاحظ گوید روزی من و ابراهیم نظام و ابن هیثم به یمامه قصد کردیم به تماشا که به صحرای بیرون رویم، و من از همه به سال خردتر بودم. ایشان بیرون رفته و مرا [سیمی] دادند تا کار خوردنی و طعام ایشان ساخته کنم،

اگر مطربی یا بم یا کسی که انیس بود با خود به همراه بیرم، و کار خوردنی و آنچه بایست ترتیب کردم، هر چند مطربی جستم نیافتم. در بازار بر جمعی بگذشتم مردی دیدم بانگ می‌کرد که اني رسول الله علیکم جمیعاً به نزدیک او فراز شدم گفتم صلی الله علیک، این مشتی عام و بازاری اند قدر تو ندانند. جماعتی اهل فضل و دانش در باغی گرد شده‌اند، اگر قبول کنی ترا آنجا برم. گفت بسیار خوب است. آن مرد به نزد ایشان بردم. ایشان چو از دور مرا دیدند لختی دشنام دادند. باز چون صورت حال معلوم ایشان شد و مؤانت کردند و تن در دادند، و هر کسی سه پیاله شراب بخوردند. پس روی بدو آوردن [۶۶ ر] و گفتند که تو نیز سه جام شراب بخور یا ما را از معجزات خویش خبر بنمای. گفت اگر من بگویم که این ساعت در ضمیر و خاطر هر یکی از شما چه خبر است چنانکه شما مقر آید به من ایمان آرید؟

گفتند آریم.

گفت هر یک از شما در ضمیر و خاطر دارند که من مردی دروغ زنم خاصه در این دعوی که می‌کنم. ایشان بخندیدند، و گفتند اشرب صلی الله علیک. هنوز شراب تمام نخورده بود که به اقرار آمد و گفت دروغ گفتم.

حکایت

در کتاب یحیی بن علی ندیم متوكل خواندم که مردی به روزگار متوكل دعوی پیغمبری کرد او را پیش متوكل آوردن.

گفت چه می گویی؟

گفت برادرم محمد چنین گفت که حبّ^(۲۵۳) الی من دنیاکم ثلث،
الطيب و النساء قرة عینی فی الصلة.
من چنین گویم حبّ الی من دنیاکم ثلث، الغلمان و الخمر و قرة عینی
فی النوم.

متوکل بخندید و گفت این کاهل مردکی باشد او را به زندان باید برد
به جای کاهلان.

حکایت

ابو مشعر یمامه بن الشرس النمیری گوید:

روزی مأمون خلیفه مرا گفت که در زندان باب الشام چهار تن مجتمع
شده‌اند و دعوی پیغمبری می‌کنند، باید که به تزدیک ایشان بروی و سخن
ایشان شنوی.

گفت بر قدم و زندانیان مرا به نزد ایشان برد.

هر چهار را با هم یافتم مردمانی پاکیزه و با همت و با وقار، و یکی از
ایشان پیرتر بر صدر [۶۶ پ] نشسته، او را پرسیدم که تو کیستی؟

گفت من ابراهیم خلیل الرحمن.

گفتم تو آن ابراهیمی که آتش بر تو گلستان گشت و نمرود بسبب تو
هلاک شده پدر اسحاق و اسماعیلی؟
گفت بلی.

گفتم پس از تو یک مسئله پرسم.

گفت من مردی پیرم، باید که پیری و تقدّم من نگه داری، و آن هر سه فرزندان من اند، هر چه خواهی از ایشان پرس.

گفتم ایشان کیستند؟

گفت آن موسی و عیسی و محمد است. روی به موسی کردم گفتم: تو کلیم الله صاحب فرعون و خداوند عصا؟
گفت آری.

گفتم پس از تو یک مسئله پرسم.

گفت تو دانی که من مردی تنگدلم من ریش برادر بزرگتر خویش هارون بگرفتم و یکی را به یک مشت بکشم، و الواح به زمین برزدم،
نباید که بر تو تنگدل گردم، و به یک مشت ترا از این زندان به زندان آخرت افکنم. از این دیگران هر چه خواهی پرس.

پس روی به محمد کردم و گفتم تو آن محمد قریشی هاشمی
صاحب المراج و القرآنی؟

گفت بلی.

گفتم از تو یک مسئله پرسم؟

گفت ای برادر حسن و حسین فرزندان من کشته شده‌اند من از غم خویش به هیچ کار نپرداخته‌ام و سر مسئله تو ندارم، از این برادرم هر چه خواهی پرس.

رو سوی عیسی کردم و گفتم تو عیسی بن مریم روح الله و کلمه و

صاحب الانجيل و الحواريين و مسيحي؟ گفت بلى.

گفتم از تو يك مسئله پرسم؟

گفت پرس از هر چه خواهی.

گفتم از اين معجزه و [۶۷ ر] کرامات خويش از مرده زنده کردن و

نایسنا را بینا کردن و مانند آن چيزی بنمای.

گفت اگر خواهی هم اکنون ترا بکشم و در وقت زنده کنم.

گفتم آن بهتر که اين معجزه در يكى از ياران خويش نمای، اينك

موسى را بکش و بار زنده گردان.

گفت احمق مردی تو، ندانی که معجزه پیغمبران با پیغمبران راست

نشود. و گفتم اين حدیث رها کن و معجزه دیگر بنمای.

گفت بلى برو هم اکنون گنده پيرى بيار که حيض او بر يده شده باشد و

نوميد شده، تا او را آبستن کنم، و هم پيش تو بزайд.

گفتم من در اين ساعت گنده پيرى از کجا يابم؟

گفت کدبانو والده تو صانها الله چنان دانم که به سلامت است.

چرا او را نياری؟

گفت مرا خجل گردانيد به صفتی که ندانستم از آن مجلس چگونه

برخizم يا چه گويم. آخر برخاستم خجل و متغير می رفتم، و او می گفت

«فِيهِ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^(۲۵۲).

چون نزديك مأمون آمد حکایت بگفتم، بسيار بخندید و ايشان را

حاضر کرد و هر چهار توبه کردنده، و چيزی بستندند و بر قند.

حکایت

مأمون گفت: من به سه وقت از سه جواب متحیر گشتم و عاجز بماندم، چنانکه ندانستم تا چه گویم. یکی آنکه اهل کوفه بیامدند و به من از جور عامل آنجا تظلم نمودند.

من گفتم یک تن را از میان خوبیش اختیار کنند بدین خصوصت تا پیش من آید. ایشان یک تن اختیار کردند. آن کس پیش من آمد. گفت: ایدالله الخليفة مردی را برابر ما مسلط [۶۷ پ] کردی که در مدت سه سال ما را مستأصل گردانید. نخستین سال ملک و مال از ما بستد، و سال دوم ضیاع و عقار از ما بستد، سال سوم قصد زن و فرزند ما کرده است، از بهر ایزد تعالیٰ که ما را از شر او نجات ده.

من گفتم که تو دروغ می‌گوئی و بهتان می‌بندی او مردی پسندیده است و کوتاه دست و نیکو معامله، لیکن عادت شما آن است که همیشه بر والیان خوبیش بپرون آید و طعن زنید و تقریر نمائید.

آن مرد گفت همچنان است که خلیفه می‌فرماید او راست گوست، و ما دروغ زن. لیکن به همه عالم عدل خلیفه باید که یکسان باشد، و یک عالمی را به نعمتی مخصوص ندارد که دیگران را از آن هیچ نصیب نباشد. و ما از عدل و انصاف این عامل و سیرت او سه سال پیوسته نصیب گرفتیم، وقت آن آمد که او را به ولایت دیگر نامزد کنی تا اهل آن ولایت از عدل و امانت او نصیب گیرند چنانچه ما اگر فتیم.

مأمون گفت

من از جواب او درماندم، و جز معزول کردن آن عامل وجهی ندیدم.

* * *

دیگر چون فضل سهل را بکشتند، مادر او بسیار جزع می‌کرد، او را تعزیه دادم و گفتم تنگدلی مکن که اگر او برفت من بدل او فرزند توام. آن زن جوابی گفت که من خجل شدم.

گفت چون نگریم به مرگ فرزندی که چون تو فرزندی مرا کسب کرده بود به حیات خویش.

دیگر مردی سیاه و دراز نزد من آمد و گفت که من موسی پیغمبرم. [۶۸ ر] او را گفتم که موسی را بدینها عصا بود، از این معجزها ترا چیست؟ گفت آن برهانها بدان حاجت آمد که فرعون دعوی بزرگ کرد و گفت انا ربكم الاعلى، اگر تو این دعوی می‌کنی من آن برهان بنمایم، و اگر تو این دعوی نمی‌کنی مرا بدین برهانها چکار. و با این همه هر چه خواهی بکنم. و اگر به مثل مرد زنده کردن بود. گفتم روا باشد.

گفت بفرمای تا خری یاورند، آوردن. آن مرد خر را پیش من به خانه برد، و یک زمان توقف کرد و بیرون آمد، و گفت خر را بیرون آرید. پس خر را بیرون آوردن. و به احتیاط نگاه کردن مرده بود. پس بفرمود تا به خانه باز بردن و او در آنجا شد، بعد یک ساعت خر را زنده از خانه بیرون آوردن. ما متوجه بماندیم، جهت آن که هیچ ندانستیم که چه

کرد. چون تعجب ما بدید گفت من موسی و پیغمبر نیستم، مردی ام که این علم شعبده و حیله نیکو دانم، و بهندیک تو از آن آمده‌ام که از این چنین بسیار مردم ببینم که نزد تو می‌آیند، تا ترا برمانند. این حیلها جهت آن کردم که بر او واقف گردنام، تازرق هیچ‌کس نزد تو مقبول نیفتند و چون کس خیزد و بدین خر اندر کند آن خر چنان بیهوش گردد که گویی مرده است و هیچ حرکت و نفس از او نباید و چون آن خیزد او را از آنجا بیرون کند، در حال، برخیزد و گویی زنده گشته.

مأمون گفت من از آن حیلها بسیار بیاموختم، اما از [۶۸ پ] جواب اول او خجل و متحیر گشتم، چنانکه هیچ جواب ندانستم داد.

حکایت

مردی نزد مأمون آمد و گفت من پیغمبرم.

مأمون گفت هر پیغمبری را معجزه و برهانی بوده، معجزه تو چیست؟ سنگی سیاه از آستین بیرون آورد و گفت این سنگ هست.
گفتند بلی.

پس طشتی بخواست و پر آب کرد، و آن سنگ را به آب فرو گذاشت، بر روی آب بایستاد. مأمون بفرمود تا از آن سنگ‌های منقله بساط یکی بیاوردند، و آن مرد را گفت این را بیازمای تا درستی دعوی تو بدانیم.

مرد گفت ترا این بر من واجب نباید، از آنچه موسی نزد فرعون آمد

برهان و معجزه خويش بنمود در عصا، هيج کس او را تکلیف نکرد تا
معجزه خويش را در عصای دیگر نماید.

مأمون بخندید و گفت: مردی جلد و ظريف می نمائی، شود که دست
از این کار بازداری و عطای ما بستانی. لحظه [ای] سر فرو افکند و تفکر
کرد [و گفت] انعام خداوند خوش تر از بار نبوت کشیدن، خاصه در
روزگار چنین پادشاه [است] صله بستد و برفت.

حکایت

روزی مردی بهدر سرای مأمون آمد و گفت انا نبی الله. او را پیش
مأمون بردنده، از او پرسید که چه دعوی می کنی؟ گفت دعوی نبوت.
گفت معجزه تو چیست؟

گفت آن که در آسمان هيج آثار باران و ابر می بینید؟
گفتند نی، امروزی روزی خوش است و پر صفا.
گفت اگر خواهی هم اکنون ابر آرم [۶۹ ر] باران و برق و رعد. اگر این
بکنم بمن مقر آید، یا پنج هزار درم صله دهید.
مأمون گفت سخت صواب آمد.

مرد طشت و آب و اشنان و صابون بخواست، بیاوردند.
پس شستن آغاز کرد، ناگاه ابری عظیم و باد پدید آمد، و باران قوى
آغاز شد.

مأمون بخندید و گفت قصه گوی تا حال چیست؟

گفت یا امیر از آن روز بار که من تعقل آمدہام تا امروز هیچ وقت
قصد جامه شستن من نکرده‌ام] الّا که باران آمده است. و من برهنه یک
شبانه روز در خانه مانده‌ام، چون حال بر این منوال بود گفتم که من این را
معجزه سازم، و بهنژدیک امیر آیم تا از او انعام یابم.

مأمون او را دو هزار درم بداد و گفت زنهار تا روزی که من قصد
شکار کنم، جامه نشوی. آن مرد گفت شرط پنج هزار درم بوده است، اگر
یک درم کم کنی روز صید بیایم و جامه خوبیش و فرزندان بشویم و
طوفانی بر تو و لشکر تو فرو آورم. مأمون بخندید و فرمود تا پنج هزار
درم بدو دادند.

فصل

اکنون بعضی از حکایات گروهی که ایشان را خشکی دماغ بر آن حمل کرده که از این جنس دعویها کرده‌اند و آنچه در او هزلی بود بیاوریم.

حکایت (۲۵۵)

مردی را به نزدیک اسحاق بن ابراهیم بن مصعب آوردند و گفتند که دعوی پیغمبری می‌کند. فرمود تا با او مناظره کردنده به حجت. سخنی نداشت جز آنکه از سر سودا و دیوانگی چیزی می‌گفت. اسحاق بفرمود تا خونی چند سخت بردنده [۶۹ پ] و بر همه به خری نشاندند تا به زبان خویش بر خویشن ندا می‌کرد، و خون از او می‌چکید. انا حالی و النبوة لیس لی.

حکایت

به روزگار مهدی مردی بود شوریده گونه به بازارها می‌کشته تا یک وقت چنان افتاد که شوریده تر گشت و دعوی خدایی کرد، او را بگرفتند و پیش والی بردنده. مهدی، فقهاء و اهل علم را طلب کرد و با ایشان در این

باب مشورت نمود. گفتند

باید گشت. گروهی گفتند دیوانه است محبوس باید داشت تا بهتر شود. او را محبوس کردند. مدتی مديدة در زندان بماند و تعقل باز آمد و از گفته خویش پشیمان شد و هیچکس سخن او نمی‌گفت و او را از زندان بیرون نمی‌کردند، تا وقتی چنان افتاد که مردی بیرون آمد عبدالله نام و دعوی پیغمبری کرد.

آن مرد را بیاوردند و هم بدین زندان بازداشتند. شخص پیشین با خواستن اندیشه کرد که اگر حیلی بکنم در این زندان جاوید نمایم. پس پیش آن عبدالله شد و گفت: گو کیستی؟

گفت: من پیغمبر خدایم، و مرا خدا به خلق فرستاد.

گفت نام تو چیست؟

گفت عبدالله.

درجست و ریش او بگرفت استوار، و گفت ای سگ زن گدا، اگر تو بندۀ منی من ترا هرگز پیغمبری کی دادم و ترا به کدام قوم فرستاده‌ام و در همه پیغمبران [۷۰] نام عبدالله که بود و سیلی چند بروزد و مردک قوی بود و عبدالله ضعیف و زندان بان و مردمان بروگرد آمدند هر چند که خواستند تا او را از دست او بستانند نتوانستند و کس از خنده خویشن را نگاه نتوانست داشت. خبر بهمه‌دی بردن بسیار بخندید و بفرمود تا هر دو را از خزانه منعم گردانیدند.

حکایت

یمامه گوید روزی تنگدل بودم که حسین بن علی الباز و جماعته از متکلمان نزد من آمدند. گفتم برخیز تا بیرون رویم و از اهل دیه کسی

بدست آریم و با او مناظره کنیم تا روز بر ما بگذرد. به طلب این چنین کس
بیرون آمدیم. مردی دیدیم پیر و نیکو روی دراز بالا صوفی پوشیده و
کاسه و انبانی در دست و پای برخene.

گفت: از او پرسیدم که از کجا بی؟

گفت از شام.

گفتم اینجا چه می‌کنی؟

گفت تو پیغمبری.

گفت مرا به‌اهل این ده فرستادند تا ایشان را به‌خدای خوانم.

ما گفتیم تو پیغمبری؟

گفت آری.

گفتم دلیل بر نبوت تو چیست؟

گفت گنده پیر صد ساله را آبستن کنم.

یمامه گفت کیست آن کس که گنده پیر خویش به‌نژد یک تو آرد؟

گفت چون تو قوادی و مانند تو یمامه، و همه قوم بخندید و او را

بردنده [۷۰ پ [۵۶)] شراب دادند و آن روز اوقات بر آن نوع بگذشت.

حکایت

و هم یمامه گوید مأمون مرا در بنداد مرا به محلتی فرود آورده بود که
او را خلد خوانند و در همسایگی من یکی جولاhe بود منذر نام و من
شب و روز در بلا و محنت او مانده بودم، از آنجه همه روز کارکردی و
همه شب قرآن خواندی به آواز بلند و ناخوش و درشت، چیزی که هرگز
خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم نفرستاده بود. و مرا روز
و شب قرار نبود.

گفت چون بليت او بر من دراز گشت، به حليت کار او در ايستادم و بر
بام او رفتم و سوراخي بساختم خردك و آن سوراخ به کلوخى پوشيدم.
سپide دم پگاه بر سر آن سوراخ آمدم و جولاhe در دعا[اي] مناجات
آمده بود. من دهان^(۵۷) بر آن سوراخ نهادم و گفتم يا منذر قم فاندر.
جولاhe خيره گشت و مدهوش و متغير فرو ماند و من بررقم و ديگر
بانگ او نشودم و آن روز و آن شب ياسودم. تا سپide دم هم بدان وضع
باZ آمد آن جولاhe را ديدم با ياري از آن خويش نشسته و می گفت
دوش هم بدين وقت چنين [۱۷] شنودم که يا منذر قم فاندر.

آن جولاhe ديگر گفت اگر دوش شنوده، هم بشنوی و من بشنوم
ناچار تو پيغمبر باشي و من بهنبوت تو گواهی دهم. ايشان در حدیث بودند
که من دهان به سوراخ نهادم و گفتم يا منذر قم فاندر.
منذر مر آن يار خويش را گفت شنidi؟

گفت شنیدم.

و هر دو در سجده افتادند و تضرع کردند. آنگه آن يارش گفت که
اکنون هيج شک و شاييه نماند و ييش از اين توقف نباید کردن. فردا بپرون
آي خلق را به خدای تعالي خوان تا من ترا گواهی دهم.

گفت من ديگر [روز] به در سرای مأمون شدم. چون نيم روزگاه باز
آمدم و به جسر بگذرم مردي را ديدم صاحب جسر به عقابين برکشide بود
و چوب می زد و اين صاحب جسر را عباس نام بود و دوست من بود.
چون نيك نگاه کردم منذر همسایه من بود که او را به چوب می زدند و
يار او با او همی خروشيد و می گفت من گواهی دهم که او پيغمبر است،
کس پيغمبر را بزنند و ييازارد. چون چشم من برو افتاد بشناختم خنده بر
من افتاد.

عباس گفت چه می خندی؟

گفتم از آن می خندم که این پیغمبری است که این را [۷۱ پ] من فرستاده ام و قصه از اول تا به آخر بگفتم. عباس بسیار بخندید و بفرمود تا منذر را از عقابین فرو گرفتند و قصه به مأمون نوشت. در وقت از مأمون کس آمد به طلب من و مرا بخواند. چون به خدمت او رفتم و مرا بدید بسیار بخندید و گفت ابلیس نتواند کرد آنچه تو کردی تا بیچاره را از راه ببردی.

گفتم از آن کردم که سخت به تنگ بودم.

پس بفرمود تا منذر را پیش او آوردند. از او پرسید که تو کیستی؟ گفت مردی ام جولاوه اتا ایزد تعالی مرا پیغمبری داد و به من وحی فرستاد و من سخن جبرئیل و وحی شنیدم، که مرا گفت یا منذر قم فانذر و این یار من شنید و داند که من پیغمبرم.

مأمون گفت ترا از راه، این مرد همسایه تو بردہ است و این سخن تو از او شنوده و قصه با او بگفت. البته آن جولاوه را استوار نمی آمد تا مأمون بفرمود مریمامه را و جولاوه را با ایشان به سر کار بردنده و آن سوراخ و کلوخ بدون نمودند و هم از آن سوراخ یمامه بانگ کرد یا منذر قم فانذر تا به تحقیق آن جولاوه را معلوم شد.

بعد از آن یمامه گفت که هرگاه که من بر آن جولاهمگان برگذشتمی مرا به یکدیگر نمودند و گفتندی، [جبرئیل آمد]. [۲۵۸].



حوالشی بیان الادیان^(۱)

- ۱- هامش «برگزیننده و فرستنده» در تصحیح اقبال همین آمده است.
- ۲- اقبال: مصطفی و مجتبی و معّلی
- ۳- تصحیح اقبال دین به شمع اضافه نگردیده که کسری در نقد خود بر تصحیح اقبال «هدایت» را مراد دانسته است (اصلاح اغلات بیان الادیان که آقای یحیی ذکاء آن را در کاروند کسری ص ۵۲۱ - ۳۵۴ سال ۱۳۵۲ به چاپ رسانده است)
- ۴- مج: ابوالمعالی محمد بن عبدالله بن [سفید] حسن بن حسین بن ابی طالب علیهم السلام
اقبال: ابوالمعالی محمد بن عبیدالله بن علی الحسن بن الحسین بن جعفر بن

* علامت اختصاری نسخه‌های مورد استفاده:

- اقبال: بیان الادیان، در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی تأليف ابوالمعالی محمد الحسین الملوي تصحیح عباس اقبال طهران ۱۳۱۲ ش، مطبعة مجلس
- مج: نسخه مجلس
- نسخه کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی (ره) نسخه حاضر
- نسخه دکتر اصغر مهدوی

- عبيدالله بن الحسين بن على بن ابي طالب رضى الله عنهم
- ۵- مج و اقبال (مجلس پادشاهی) اسم امیر نیامده است
- ۶- نسخ: السلم
- ۷- اقبال: استقصا
- ۸- هامش: ایا کم
- ۹- سوره لقمان، (آية ۲۵)
- ۱۰- هامش: بودن
- ۱۱- از اینجا تا (۴ر) در چاپ اقبال نیامده است
- ۱۲- هامش: اهل
- ۱۳- هامش
- ۱۴- هامش
- ۱۵- هامش
- ۱۶- مج و اقبال: نیامده است
- ۱۷- نسخ: پرسندند
- ۱۸- هامش: الله
- ۱۹- مج و اقبال: یاد نگردیده است
- ۲۰- هامش: تفاسیر است
- ۲۱- نسخ: سلامی
- ۲۲- هامش: تلفظ
- ۲۳- سوره الاسری، (آية ۱۱۰)

- ۲۴- هامش: غیر او را بهاین
- ۲۵- مج: بسمک الله نوشتندی ولی چون وحی آمد بفرمود تا «بسم الله الرحمن الرحيم» بنو شتند
- ۲۶- سورة هود، (آیه ۴۱)
- ۲۷- سورة الأسری، (آیه ۱۱۰)
- ۲۸- سورة النمل، (آیه ۳۰)
- ۲۹- سورة الزمر، (آیه ۳)
- ۳۰- نسخ: «ما پرستیدم» هامش «نه»
- ۳۱- کسری چون « بتان » جمع است ارجاع ضمیر مفرد صحیح نیست پس « گردانند » درست است (اغلاط ص ۵۲۵)
- ۳۲- مقدسی: البدء و التاریخ (ج اول، ص ۶۲ و ۶۳)
- ۳۳- اقبال: فی گمان هی رستخیز هی بهستی هرمزد و امشاسبان و مقدسی، مطهر بن طاهر: البدء و التاریخ (آفرینش و تاریخ) ترجمه دکتر شفیعی کدکنی، ص ۱۶۹: «فیگماز هم بهسته هرمز و بشتابسپندان فکماز هم رُستخیز»
- ۳۴- مکرر
- ۳۵- اقبال: الفارسیة الدریة
- ۳۶- گویا همان « خودای »
- ۳۷- مج: یعنی او بخودی خود خویشن است و اقبال: یعنی او بخودی خویش است و مقدسی: « خُذْتَ و خُوذْ بُوذْ یعنی او به ذات خود است »

الباء و التاريخ ترجمه دکتر شفیعی کدکنی ص ۱۶۹

۳۸- نسخ: اساطیر الحکمة

۳۹- اقبال «ابوالحسن عامی» که در نسخه حاضر صحیح آن «ابوالحسن عامری» صاحب کتاب الامد علی الابد آمده است

۴۰- «الامد على الابد» عامری ص ۷۴ (چاپ سال ۱۹۸۸ - Romson ترجمة انگلیسی)

در نسخه و نیز چاپ اقبال الامد علی الابد آمده است مرحوم اقبال در حواشی چون نام صاحب کتاب را «عامی» خوانده است اسم کتاب را تصحیح ننموده‌اند هرچند که از ابوالحسن عامری نیز سخن گفته است کسری در اصلاح اغلاط این را نقد و تصحیح داشته‌اند.

۴۱- ابوالخیر حسن بن سوار بن بابا بهرام خَمَار نصرانی از فلاسفه و علمای معتبر منطق (متولد ۳۳۱) در بغداد و از مترجمین سریانی به عربی است برای اطلاع از او، بنگرید به الفهرست ابن النديم، ص ۲۶۵ و چهار مقاله عروضی، ص ۷۶ ج لیدن و حواشی علامه قزوینی، ص ۲۴۵ و ۲۴۶ و طبقات الاطباء ابن ابی اصیبیعه، ج ۱، ص ۳۲۲ و المقايسات، ص ۱۶۰ و ۲۰۵ (اقبال ص ۵۳)

۴۲- اقبال در ص ۵۳ آورده است: استیطکین در میان تألیفات افلاطون کتابی به این نام نیست گویا مقصود کتاب فدرس Phedras است که موضوع آن بحث در جمال و زیبائی است و کلمه استیطکین باید تحریف استیطکس AistheTique یونانی باشد که در السنّة اروپائی

- از آن اشتقاک که به معنی جمال شناسی و درک جمال است
- ۴۳- نسخ: گر
- ۴۴- نسخ: سکندر
- ۴۵- مقدسی: البدء و التاریخ ترجمه دکتر شفیعی کدکنی، ص ۵۰۸
- ۴۶- هامش: هم
- ۴۷- مج: عبری
- ۴۸- اقبال: ایلوهیم آذونای و مقدسی: البدء و التاریخ، ترجمه دکتر شفیعی کدکنی، ص ۱۶۹
- ۴۹- اقبال: تکری
- ۵۰- مقدسی: البدء و التاریخ، ترجمه دکتر شفیعی کدکنی، [«شیتاوابت مهادیر»] ص ۱۶۹
- ۵۱- نسخ: مهادیر بنگرید به مالله‌ند بیرونی، ترجمه صدوqi سها، ج ۱، ص ۶۸
- ۵۲- مالله‌ند بیرونی، چاپ ۱۹۵۸ دکن، ص ۲۰ و چاپ تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ج ۱، ص ۱۶
- ۵۳- نسخ: بنجل، اقبال: یاتنجل (مالله‌ند بیرونی) ترجمه صدوqi سها، ج ۱، ص ۱۶
- ۵۴- نسخ: مکرر
- ۵۵- هامش: بزرگی بحقیقت و قدرت تمام او راست و هیچ مکان و زمان بر او محیط نیست و هیچ نادانی بد و متوجه نه (نسخه بدل)

- ٥٦- اقبال: ابراهیم
- ٥٧- نسخ: شانک (مالله‌نند بیرونی) ترجمة صدوقی سهای، ج ۱، ص ۱۸
- ٥٨- نسخ: الشقر اقبال: اسفر (مالله‌نند بیرونی) چاپ دکن، ص ۲۱ و ۲۳ و چاپ تهران ترجمة صدوقی سهای، ج ۱، ص ۱۹
- ٥٩- اقبال: فلکوی و مقدسی: البدء و التاریخ، ترجمة دکتر شفیعی کدکنی، «ملکوی و جلوی»، ص ۱۶۹
- ٦٠- ابو عیسی محمد بن هارون و راق (متوفی ۲۴۷) صاحب کتاب المقالات که از مشهورترین کتابهای مسلمانان در معرفت ملل و نحل است (اقبال ص ۵۴)
- ٦١- نسخ: بوحی و بنگرید به ملل و نحل شهرستانی تصحیح محمد رضا جلالی نائینی، ج دوم، ص ۴۰۵
- ٦٢- سوره نوح (آیه ۲۳)
- ٦٣- سوره نجم (آیه ۱۹)
- ٦٤- اقبال: یغوث، همدان را بوده است
- ٦٥- اقبال: یعقو، مذحج و یمن را بوده است
- ٦٦- اقبال: سعد ملکان کنانه را بوده است و بنگرید به سیرت رسول الله تصحیح دکتر اصغر مهدوی، ج ۱، ص ۱۰۳
- ٦٧- سوره العجاثیة، (آیه ۲۴) در نسخ «حیواتنا» بعد از دهر آمده است.
- ٦٨- نسخ: نخبرنا الرسول بان سبحا و کیف حیوة اصیدر او هام
- ٦٩- سوره الاسراء، (آیه ۴۳)

- ٧٠- سورة النحل، (آية ٥٧)
- ٧١- نسخ: ارکبوا
- ٧٢- نسخ: مستوشقین بنگرید به ملل و نحل شهرستانی تصحیح دکتر محمد رضا جلالی نائینی، ج دوم، ص ٤٠٦ (متساوین)
- ٧٣- نسخ: کلنکر
- ٧٤- نسخ: القسم
- ٧٥- نسخ: عمر
- ٧٦- نسخ: قیس بن ساعدة الاباری بنگرید به شهرستانی ملل و نحل، ج دوم، ص ٤٠٠
- ٧٧- نسخ: ضمرة
- ٧٨- نسخ: بنی عیس بن نعیص
- ٧٩- اقبال: زید بن عمر نُفیل
- ٨٠- نسخ: بد
- ٨١- این دعا در نسخه‌های دیگر نیامده است
- ٨٢- نسخ: اغالی
- ٨٣- سورة توبه، (آية ٣١) (نسخ، واتخذو)
- ٨٤- اقبال: شارح مذهب او مردی از اسقفان نام متی بن التمیم الیعقوبی
- ٨٥- نسخ: حاملینی
- ٨٦- نسخ: جا
- ٨٧- اقبال: فسطیار

- ۸۸- نسخ: دافرخ در تصحیح اقبال زاوج بعد از عسطرج آمده که او را
ده مرد فرماتبردارند
- ۸۹- نسخ: شهر
- ۹۰- نسخ: استا
- ۹۱- نسخ: بسا
- ۹۲- نسخ: بعری
- ۹۳- نسخ: اندوه
- ۹۴- نسخ: مفرط
- ۹۵- اقبال: لاتجمع
- ۹۶- نسخ: پازهر
- ۹۷- در هامش آمده است
- ۹۸- اقبال: موشی
- ۹۹- اقبال: صایيون
- ۱۰۰- اقبال: سرور
- ۱۰۱- اقبال: ابوالحسن نویزی
- ۱۰۲- نسخ: آذر
- ۱۰۳- اقبال: گوشت شتر و درّاج و کبوتر نخورند و ماهی نخورند
- ۱۰۴- نسخ: نفع
- ۱۰۵- هامش: که از کاهلی بی دینی اختیار کرده‌اند و همه را منکر بوده‌اند
- ۱۰۶- اقبال: و سعد ... (که صعد باید باشد)

- ٧- اقبال: و اخذنى بيدى
- ٨- اقبال: بعض
- ٩- سورة الاعراف، (آية ١٥٩)
- ١٠- سورة الحديد، (آية ٢٧)
- ١١- اقبال: تنجوا
- ١٢- سورة الاعراف، (آية ١٥٧)
- ١٣- نسخ: جهل (كسروى: جَهْل)
- ١٤- نسخ: يفترقا
- ١٥- مكرر
- ١٦- مكرر
- ١٧- سورة الاعراف، (آية ١٥٩)
- ١٨- سورة الحديد، (آية ٢٧)
- ١٩- سورة الاعراف، (آية ١٥٧)
- ٢٠- هامش
- ٢١- نسخ: الهزيلية
- ٢٢- نسخ: الذكينه
- ٢٣- اقبال: الغرائية و البُزّينية و اليعقوبية و الاسماعيلية و الاَزدريّة
- ٢٤- نسخ: الغلانية، الشيبة، الصالحية، الشميرية، الحجدية
- ٢٥- سورة الزخرف، (آية ٣٢)
- ٢٦- نسخ: مقاربة

١٢٧ - اقبال: اقتدوا هذا الشاب المهتدى

١٢٨ - اقبال: گروهی از او به جهت فرق بگویند

١٢٩ - ابو عبدالله محمد بن حسن شیبانی (درگذشته ١٨٩) مدفون در ری،
ابومطیع بلخی قاضی بلخ، متوفی (١٩٧)، ابویوسف یعقوب بن محمد
قاضی القضاة دستگاه هارون الرشید (درگذشته ١٨٢) مزار وی در بغداد

است. اقبال: «زُفر بن هُذیل» قاضی بصره (درگذشته ١٥٨)

١٣٠ - سورة الانعام، (آية ٣٠)

١٣١ - سورة ابراهیم، (آية ٤٨)

١٣٢ - اقبال: نگویند

١٣٣ - نسخ: الهزیلیة

١٣٤ - اقبال: عباد

١٣٥ - اقبال: المعتَمِر

١٣٦ - اقبال «و امامت او بنص گویند و نص بدو گویند یکی نص جلی»

١٣٧ - نسخ: اقضاکم

١٣٨ - سورة مائده، (آية ٦)

١٣٩ - اقبال: المغیرة

١٤٠ - نسخ: کثیر المولی «کثیر بن اسماعیل النَّوَاء ابْنُه» فرق الشیعه نوبختی

ص ٥٧ و المقالات الفرق، قمی، ص ٧٣ (دکتر جواد مشکور)
فرق بین الفرق بغدادی ص ٣٣ و شهرستانی ملل و نحل (ترجمه دکتر

محمد رضا جلالی نایبی) ج ١، ص ٢١١

- ١٤١- نسخ: اكركبيه اصحاب ركن الدين صفان
- ١٤٢- نسخ: خليف
- ١٤٣- نسخ: حنيفيه
- ١٤٤- نسخ: تهلک
- ١٤٥- نسخ: البرنفيه
- ١٤٦- نسخ: برع
- ١٤٧- نسخ: الاروزية
- ١٤٨- هامش «و اهل مشهد»
- ١٤٩- كسروى: عبدالله بن ميمون
- ١٥٠- نسخ: چهاربختان
- ١٥١- سورة التين، (آية ١ و ٢)
- ١٥٢- نسخ: بوحدان
- ١٥٣- سورة الاسراء (آية ٤٣)
- ١٥٤- نسخ: مهتكان
- ١٥٥- اقبال: و مازندران را
- ١٥٦- سورة طلاق، (آية ٢) نسخ و اقبال: فانكحوهن
- ١٥٧- سورة بقره، (آية ٢٢٩) (نسخ: سفید و اقبال: يعني دفعتان)
- ١٥٨- سورة نمل، (آية ١٦)
- ١٥٩- سورة الحجرات، (آية ١٤)
- ١٦٠- نسخ: مراضى

- ١٦١- دو زایچه دوازده امام در نسخه تصحیح اقبال آمده و نسخه حاضر صفحه (٣١) سفید است
- ١٦٢- سورة الاعراف، (آية ١٧٦)
- ١٦٣- سورة المجمعة، (آية ٥)
- ١٦٤- سورة المائدہ، (آية ٤٤)
- ١٦٥- اقبال (مؤمنی حکم)
- ١٦٦- سورة النساء، (آية ٣٥)
- ١٦٧- سورة المائدہ، (آية ٩٥)، نسخ [میکن]
- ١٦٨- نسخ: الندوة بنگرید به البداء و التاریخ (ترجمہ دکٹر محمد رضا شفیعی کدکنی) ص ٨٢٤ و تاریخ یعقوبی ترجمہ آیتی ج ٢ ص ٩٧ و فرق الشیعہ نوبختی (نجف ١٩٣٦)، ص ٦ و الفرق بین الفرق بغدادی (مصر ١٩٢٤)، ص ٧٢ و المقالات و الفرق قمی (مشکور) (ص ٥ و ١٢٩)
- ١٦٩- نسخ: جکرہ بن غاب بنگرید به شهرستانی ملل و نحل (دکٹر محمد رضا جلالی نائینی) ج ١، ص ١٥٥ و الفرق بین الفرق بغدادی (مصر ١٩٢٤) ص ٧٦، و تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام رازی (اقبال)، ص ٣٩
- ١٧٠- اقبال: الجُرودیۃ بنگرید منابع ارجاع شماره ١٦٨
- ١٧١- نسخ: البیهشیۃ اصحاب بیهش
- ١٧٢- اقبال: جرودان

- ١٧٣- نسخة تصحيح اقبال در اینجا پایان می‌پذیرد
- ١٧٤- مکرر
- ١٧٥- سورة فاطر، (آية ٢١)
- ١٧٦- نسخ: وی
- ١٧٧- هامش
- ١٧٨- سورة فتح، (آية ١٠)
- ١٧٩- سورة الزمر، (آية ٥٦)
- ١٨٠- سورة الزمر، (آية ٥٣)
- ١٨١- سورة نساء، (آية ٤٨)
- ١٨٢- سورة نساء، (آية ١٦٤)
- ١٨٣- سورة الاسراء، (آية ٨٨)
- ١٨٤- نسخ: المتقين
- ١٨٥- واقدى: مغازى (اکسفورد ١٩٦٦) ج ١، ص ٨٢
- ١٨٦- نسخ: وابرك
- ١٨٧- مکرر
- ١٨٨- تاريخ طبرى (مصر ١٩٦٢ - محمد ابوالفضل ابراهيم) ج ٣، ص ٢٨٣
- ١٨٩- نسخ: ارجال و مقدسى (البلاء والتاريخ ترجمة دكتور شعبى كدكنى) ص ٨٤٤
- ١٩٠- سورة مائدہ، (آية ٩٩)

- ۱۹۱-نسخ: فان
۱۹۲-سورة الاعراف (آیه ۱۲۸)
۱۹۳-نسخه دکتر مهدوی (نم) از اینجا شروع می شود
۱۹۴-نم: نام شخصی که از معتقدان او بود
۱۹۵-سورة کوثر
۱۹۶-در نسخه دکتر مهدوی حکایت مسیلمه در اینجا پایان می پذیرد
۱۹۷-این خبر در نسخه دکتر مهدوی نیامده است. سجاج دختر حارت
تمیمی یعقوبی، ج ۲، ص ۴ و طبری (مصر ۱۹۶۲) ج ۳، ص ۲۶۷
۱۹۸-نسخ: بازگشت
۱۹۹-نسخ: کابین
۲۰۰-نسخ: سفید
۲۰۱-واقدی: مغازی (اکسفورد ۱۹۶۶) ج ۱، ص ۲۸۷ و ج ۲، ص
۸۶۳
۲۰۲-مکرر
۲۰۳-کامل مبرد (چاپ مصر ۱۳۰۸) ج ۲، ص ۱۶۴
۲۰۴-نم: نقیضا
۲۰۵-نسخ: سفید و ناخوانا
۲۰۶-در نسخه دکتر مهدوی اخبار مختار تا اینجا آمده است
۲۰۷-نسخ: کمی ناخوانا
۲۰۸-سورة بقره، (آیه ۲۴۸)

۲۰۹- نسخ: باست

۲۱۰- نسخ: بنان بن سمعان المتنبی - مقدسی: البدء و التاریخ ترجمة دکتر شفیعی کدکنی، ص ۸۱۹ والفرق بین الفرق بغدادی، ص ۳۷ و شهرستانی ملل و نحل (دکتر محمد رضا جلالی نائینی) ج ۱، ص ۱۹۹ و مقالات الاسلامین الاشعری (مصر ۱۹۵۰) جزء اول، ص ۶۶

۲۱۱- نسخ: الثالثة

۲۱۲- در نسخه دکتر مهدوی نیامده است

۲۱۳- سوره آل عمران (آیه ۱۳۸)

۲۱۴- نم: ابوی

۲۱۵- سوره بقره، (آیه ۲۴۹)

۲۱۶- نسخ: کشف و بنگرید به مقدسی: البدء و التاریخ (ترجمة دکتر شفیعی کدکنی) ص ۸۲ الفرق بین الفرق بغدادی ص ۱۳۴ شهرستانی ملل و نحل (دکتر محمد رضا جلالی نائینی) ج ۱، ص ۲۴۰ المقالات و الفرق قمی (دکتر جواد مشکور) (ص ۴۷ و ۱۸۷ و تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام رازی (تصحیح اقبال) ص ۱۷۰ و مقالات الاسلامین الاشعری (مصر ۱۹۵۰) ج ۱، ص ۷۴

۲۱۷- سوره طور (آیه ۴۴)

۲۱۸- نسخ: در روزگاری که

۲۱۹- نم: راعی

۲۲۰- شوخ جلد

- ۲۲۱- نسخ: الاذری
- ۲۲۲- نسخ: فناعی
- ۲۲۳- نم: جماعی بکمل و مسعد (گویاکش و سفید و نخشب)
- ۲۲۴- نم: عمر فروخی (دکتر صدیقی: جنبش‌های دینی ایرانیان ص ۲۱۶: «سبیخ مهتر آن ده عمر و سبیخ»)
- ۲۲۵- مسعد کان
- ۲۲۶- نسخ: سلیم
- ۲۲۷- نم: وی مسلمانان را
- ۲۲۸- نسخ: یک دینار
- ۲۲۹- نسخ: چهارم
- ۲۳۰- نم: مسیب بن زهیر
- ۲۳۱- نم: الکشی
- ۲۳۲- نم: احمد [مقدسی]: البدء و التاریخ (ترجمه دکتر شفیعی کدکنی) ص ۹۷۴، مردمی از نبط سواد]
- ۲۳۳- هامش
- ۲۳۴- نسخ: میمد
- ۲۳۵- نسخ: بماند و مقدسی: البدء و التاریخ (ترجمه دکتر شفیعی کدکنی)
- ۲۳۶- نم: اوییحکان (گویا آذربایجان) ایرانی دکتر صدیقی ص ۲۸۹
- ۹۷۵ «اسم رئیس جاویدان است» بنگرید به جنبش‌های دینی ایرانی دکتر صدیقی ص ۹۷۴

- ۲۳۷-نم: ازمیر
- ۲۳۸-نم: المبرقی
- ۲۳۹-نسخ: آن کار
- ۲۴۰-این خبر در نسخه دکتر مهدوی نیامده است بنگرید به مقدسی:
البدء و التاریخ (ترجمه دکتر شفیعی کدکنی) ص ۵۹۷
- ۲۴۱-نسخ: مقری
- ۲۴۲-سوره صف، (آیه ۶)
- ۲۴۳-نم: محمی
- ۲۴۴-هامش
- ۲۴۵-نسخ: منامره
- ۲۴۶-نسخ: تقضایا
- ۲۴۷-از او در مالله‌ند بیرونی ص ۴ و ۱۶۶ و الآثر الباقیه ص ۲۲۲ و
۲۲۵ و زاد المسافرین ناصر خسرو ۷۳ و ۹۸ و ۱۰۲ و اختیارات
مظفری (قطب الدین شیرازی) و نیز علامه قزوینی در یادداشتها ۱۵ و
راهنمای کتاب ۳۰۵: ۵ یادگردیده است (به نقل از فرهنگ ایران زمین ج
ص ۳۰۶)
- ۲۴۸-سوره الزخرف، (آیه ۴۵)
- ۲۴۹-نم: بحق
- ۲۵۰-نسخ: تدبیر را
- ۲۵۱-ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السلامی الخوارزمی البیهقی

النيشابوري صاحب كتاب التاريخ في أخبار ولاة خراسان و النتف
والطرف والمصباح والثار و استاد ابوبكر خوارزمي در گذشته سی چهل
سال پس از ۳۰۰ هجری (یادداشت‌های قزوینی ۱۴۲:۵)

۲۵۲-نم: از نا [حیه] سند از دیهی

۲۵۳-نم: حبیب

۲۵۴-سوره بقره، آية

۲۵۵-این حکایت در نسخه دکتر مهدوی نیامده است

۲۵۶-پایان نسخه دکتر مهدوی: تم الكتاب بعون الملك الوهاب في يوم
یکشنبه (۱۹) نوزدهم شهر جمادی الاول سنة ۱۰۶۳ (جنگ ش ۴۸۲
كتابخانه آقای دکتر اصغر مهدوی گردآورده محمد علی بن حاج محمد
مهدی کاشانی در روز پنج شنبه ۹ جمادی الثانية ۱۲۵۱)

۲۵۷-نسخ: در آن

۲۵۸-هامش (سطر اول ص ۷۲ ر)

فهرست و مراجع

- ۱ - فهرست نامهای کسان
- ۲ - فهرست جایها
- ۳ - فهرست ادیان و مذاهب
- ۴ - فهرست قبایل و اُمّم
- ۵ - فهرست اسامی بتها
- ۶ - فهرست اسامی کتابها
- ۷ - کتابهایی که در حواشی بدان ارجاع گردیده است

فهرست فامهای کسان

ابوالحسن عامری	۲۵	آدم (أبوالبئر) ۱۱۳ و ۱۱۷
ابوالحسن علی سهل	۱۲۰	آغازیمون ۳۴ و ۴۷
ابوالحسن کاتب مروزی	۱۲۹	آل حبیله ۱۰۱
ابوالحسن وزیری	۴۷	ابالحسن ۵۲ و ۵۳
ابوالحنیفه نعمان بن ثابت بن المرزبان		ابراهیم ← ابراهیم
الکوفی ثم الفارسی	۶۲	ابراهیم (خلیل الرحمن)
ابوالخیر ختار	۲۵	۲۸ و ۲۳ و ۴۵ و ۱۱۳ و ۱۱۷ و ۱۲۴ و ۱۳۸
ابودلف عجلی	۱۲۲	ابراهیم بن مالک اشتر النخعی ۱۰۹
ابریحان بیرونی	۲۸ و ۲۹	ابراهیم بل محمد بن طلحة ۱۰۸
ابوسعید ابوالخیر	۸۸	ابراهیم نظام ۱۳۶
ابوالطیب تبریزی	۱۳۶	ابراهیم بسار النظامی ۶۴
ابوعبدالله بن الحسن بن محمد الکوفی	۵۱	ابن المقفع (ابن المقفع) ← المقتفع
ابوعبدالله محمد بن ادريس شافعی		ابن هبیره ۱۱۲
المطلوبی	۶۱	ابن هشتم ۱۳۶
ابرعیبدہ جرجاح	۱۰۱	ابوالادیان صوفی ۱۲۶
ابرعیلی احمد بن المظفر الصنعتی	۱۳۳	ابواسحاق بن یوسف ۱۱۵
ابرعون عبدالملک بن یزید	۱۱۹	ابوبکر صدیق ۶۰ و ۷۴ و ۸۳ و ۹۸ و ۱۰۱ و ۱۳۵
ابرعیسی اصفهانی	۱۱۵	
ابرعیسی بن هارون الراوی	۳۱ و ۱۱۴	ابوجعفر محمد بن علی الباقر ۱۱۳
ابولفتح عبدالرحیم بن عباده	۵۱	ابوجعفر منصور ۱۱۵
ابوالفضل بن عبدالصمد بن محمد		ابوالحسن الدینوری ۵۱

ابن حنيفة كوفى	٨٩	العاشرى	٥١
ابن شمر سلم بن شمر	٨٩	ابوالقاسم عبدالله بن احمد اللكبى	١١١
ابن صحاب جهم	٨٥	ابوالقاسم كعبى بلخى	٦٤
ابن عبد الله محمد بن الكرام السجستانى	٨٦	ابوالقاسم محمد \leftarrow محمد مهدى(ع)	(امام -)
ابن كامل	٦٧	ابرقيس صرحة بن ابن انس	٣٣
ابن كرب الشرير	٦٧	ابومحمد هارون الكشى	١١٩
ابن منصور الكسف	١١٤	ابومسلم	١٣٢ و ١١٦
احمد بن زكريا كيال ١٣١ و ١٣٢	٦٢	ابرمطع بلخى	٦٢
احمد بن سبط	١٥٨	ابوالمعالى محمد بن نعمت بن عبيدة الله بن	
احمد بن محمد الشاعر	١٣٥	محمد بن عبيدة الله بن على بن حسين بن	
احمد حنبل	٦٢	جعفر بن عبيدة الله الحسين بن على ابن ابي	
احنف بن قيس	١١٠	طالب	١٧
اخطل صبعى كذاب	١٥٦	ابومعشر يمامه بن الشرس التميري	١٣٨
ادانى	٤٧	ابوموسى اشمرى	٦٢ و ٧٧ و ٧٨ و ٧٩
ارسطاطاليس	٢٦ و ٣٤	ابوهاشم المقنع \leftarrow المقنع	
الازدرى \leftarrow على الاذرى	٦٤	ابوالهذيل علاف	٦٤
اسحاق بن ابراهيم بن مصعب	١٤٧	ابوهریره العجلی الكوفى	١١٣
اسحاق بن عمر	٦٧	ابويمامه \leftarrow مثئيلمه كذاب	
اسكدر	٢٦	ابويوسف القاضى	٦٢
اسماويل بن البطيحي	٨٥	ابى بن منصور العجلی	٦٧
اسماويل بن على	٦٨	ابى بيهى بن هيسن	٨٣
اسود كذاب	٩٥ و ١٠٤	ابى الجارود زياد بن ابى زياد	٦٦

جاحظ، عمر بن بحر	٦٤ و ١٠٦ و ١١٢ و	اصفهانى ١٢٨
	١٣٦	اعانى ٣٧
جالينوس	٢٥	افشين ١٢٢
جمفر بن محمد الصادق	٥١ و ٥٣	افلاطون ٢٥ و ٣٤ و ٤٧
جهنم بن صفوان	٨٥	امير المؤمنين \leftarrow على بن ابي طالب (ع)
حادان بن شعرك	١٢١	امية بن ابي الصّلت الثقفي ٣٣
حجاج يوسف	٨٥	الايرانشهرى ١٣٠
حسن بن على (ع) (امام)	٥١ و ٦٦ و ٦٧ و	بابك خرم دين ١٢٠ و ١٢١ و ١٢٣
	١١٣ و ٦٨	بايزيد بطاطمى ٨٧
حسن بصرى	٦٤	بدوه ٤٢
حسن صباح	٧٣ و ٧٢ و	برقمى \leftarrow على بن محمد
حسين (ع) (امام)	٦٦ و ٦٧ و ٦٨ و ٨٤ و	بنيخ بن يونس ٦٨
	١٠٧ و ١١١ و ١١٣	بشر بن معمر ٦٤
حسين بن على البزار	١٢٨	بكربن وائل ١٠٦
حسين بن محمد التجار	٨٥	بكثف بن يزيد الحبلى ٩٩
حسين بن منصور العلاج	٨٧ و ٨٨ و ١٢٥	بنان بن اسماعيل ٨٦
	١٢٦ و ١٢٧ و ١٢٨ و ١٢٩ و ١٣٠	بوميمون قذاح ٦٩
حسين بن نمير	١٥٧	بيان بن سمعان التميمي ١١١ و ١١٢
حنيفه	٩٨	تبغ بن كليركب العميرى ٣٣
حفص بن المقدام	٨٣	ثابت بن اقوام ١٠٠ و ١٠١
حمدان بن فرامطه	٤٨	ثابت بن ملك ١٠٨
حمزة عبدالمطلب	٩٩	تملب بن عدى ٨٢
حميد بن قحطبه	١١٦	ثمار بن ديان ١١١

رملاة بنت الحرف التجارية	٩٥	خالد بن ابراهيم الدهلي	١١٦
زيرقان بن بدر	١٠٢	خالد بن سنان	٣٣
زردشت	٤٢ و ٤١ و ٢٤	خالد بن عبدالله البشري	١١٣
زرين	١٥٨	خالد بن وليد	٩٨ و ٩٩ و ١٠٠ و ١٠١
زندي	٤٨	خجدر بن محمد التميمي	٨٩
زهير بن ابي سلمى	٣١	خلف بن عبدالصمد	٦٦
زهير القسي	١١٩	خليل بن احمد	٢٢
زيار بن اعلى	٨٦	خيزر بن كاوس الاسروشنى	١٢٢
زيد بن على	٦٦	خير الراعى	١١٤
سجاج بنت سويد (سجاج بنت البربرعة)		دارا بن دارا	٢٦
	١٠٢ و ١٠٣ و ١٠٤	داود	٣٧ و ١١٥
سعاد بن مسعود الثقفى	١٥٦	داود بن على الاصفهانى	٦١
سعدكان	١١٦	دنдан	٦٩
سعید بن جبیر	٨٥	الدينوري	٥١
سفراط	٣٤	ذكير بن صفوان	٦٦
سلامى	١٣٥	راغن	١١٥
سلمان	١٣٠	راعى	١١٥
سلیمان بن عبد الملک اموی	١١٥	رجال بن نهشل بن عنفة العنفي	٩٧ و ٩٥
سولن	٤٧		٩٨
سهل بن عبدالله التسترى	١٢٦	رحمان اليمامة \leftarrow مُسیلمه کذاب	
سهیل بن اسباط	١٢٢	رسول الله \leftarrow محمد بن عبدالله (ص)	
سیف الدوّله	١٣٥	رعنا	١١٥
شاپور اردشیر	٤٢	رمامة بن شداد الفساني	١٠٨

شافعى	٦٥ و ٦٢
شاكر بن احمد بن عبدالله بن عمران	١٢٦
عبد الله بن سبا	٦٧
عبد الله بن شمارخ	٨٣
عبد الله بن حرب	٦٧
عبد الله بن عمر بن الخطاب	١٠٨
عبد الله بن مطیع	١٠٩
عبد الله شداد الحنفى	١٠٨
عبد الله عباس	٧٧
عبد الله محمد الاصفهانى	١٢٧
عبد الجبار بن عبد الرحمن الاروزى	١١٦
عبد الرحمن بن سرع بن هانى	١٠٩
عبد الكريم بن عَبْرُود	٨٢
عدى المجلانى	٩٩
عطارد بن حاچب	١٠٢ و ١٠٤
عکاشة بن میغضن الاسدی	١٠١ و ١٠٠
علاف ← ابوالهدیل	
علوى	٦٨ و ٦٦
على الازدرى	٦٨
على اصغر	٨٤
علي بن ابي طالب (ع)	٥١ و ٥٣ و ٥٤ و ٦١
و ٦٤ و ٦٦ و ٦٧ و ٦٨ و ٦٩ و ٧٠ و ٧٤ و ٧٥ و ٧٦ و ٧٧ و ٧٨ و ٧٩ و ٨٠ و ٨١ و ٨٢ و ٨٣ و ٩٢ و ١٠٦ و ١١٠ و ١١١ و ١١٣ و ١١٥	
عبد الله اباض	٨٣
عبد الله بن حرب بن عمر	١١٢
عبد الله بن حرور	٨٣ و ٨٢
صالح بن عبدالله المعروف به لعبه	٨٩
صاحب الثدية	٨٢
صرخاب الطبرى	٦٦
ضحاك بن قيس	٨٢
ضرار بن جهم	٨٥
ضرب بن زياد	١١٦
طلحة بن خويلد الاسدی	١٠٠ و ١٠١
طلحة بن اسد	٩٨
عامر بن احيد	١٢٠
عامر بن الظرب العدواني العكيم	٣٤
عابشه	٨٤
عباس	١٥٠ و ١٥١
عباس بن سهل الساعدي	١٥٧
عثمان بن عفان	٧٤ و ٦١
عبد الله	١٤٨

- فاطمة (س) ٧٤
 فرعون ٦٣ و ١٤٣
 فضل بن عبد الله ٨٣
 فضل بن سهل ١٤٢
 قباد ٤١
 قرآن بن جيال الحبلي ٩٩
 قُثُن بن ساعدة الآيادي ٣٣
 قطرى بن الفجاعة التميمي ٨٢
 قيسر ٣٩ و ٤٠
 كثير بن عبد الرحمن الخزاعي ١١٢
 كثير التواء ٦٦
 كيال ← احمد بن ذكرياء
 كيسان ٦٧
 كيمورث ٤٠
 مالك اشتري ٧٦ و ٧٧
 مالك بن انس بن مالك ٦١
 مأمون ٤٢ و ٤٣ و ٩٤ و ١٢٢ و ١٣٨ و ١٣٩
 و ١٤٠ و ١٤١ و ١٤٢ و ١٤٣ و ١٤٤ و ١٤٥
 و ١٥٠ و ١٥١
 مانى ٤١ و ٤٤ و ٩٤
 ماه روی ١٢٠
 متوكل ١٢٣ و ١٣٨
 مجاعة بن فزاره الحنفي ٩٩
 على بن اسماعيل الاشعري ٦٢
 على بن الحسين ٨٥
 على بن محمد البرقى ٩٣ و ١٢٣
 على بوطاب (سيد) ٦٨
 عمر بن الاميم ١٠٢
 عمر بن خطاب ٥٣ و ٥٤ و ٥٦ و ٧٤ و ٨٣
 و ١٠١ و ١٠٦ و ١٣٥
 عمر بن سعد بن ابي وفاص ١٠٨
 عمر بن الليث ١٢٥
 عمر بن نفيل ٣٤
 عمر نسوجى ١١٦
 عمرو بن بحر الجاحظ ← الجاحظ
 عمرو بن عاص ٧٦ و ٧٧ و ٧٨ و ٧٩
 عمرو بن يزيد الكلبي ٣٤
 عمر و عثمان مكى ١٢٦
 عمر و معدنكرب ١٠٢
 عنانى زاهد ٣٧
 عيسى بن مريم ٣٦ و ٣٨ و ٩٢ و ١١٣ و
 ١١٥ و ١١٦ و ١١٧ و ١٢٤ و ١٢٥ و ١٢٦ و
 ١٣٩
 عيسى چهارلختان ٦٩
 عيینة بن حصن ١٠٠ و ١٠١
 غبلان بن حرفة الأصبهى ٨٩ و ١٠٢

محمد بن محمد الجيھانی ١٣١ و ١٣٣	٧٢	محمد ادیب
محمد بن یزید المبرد ١٠٦	١٢٣	محمد بن ابوب
محمد بن ذکریا رازی ٣٥ و ٣٦	١٢٦	محمد بن بسرالجلاب البصري
محمد المهدی (ع) (امام) - ٧٤ و ٧٥ و ١١٢	٩٥	محمد بن جریر طبری
مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقیل ٦٧ و ١٠٦ و ١٠٧ و ١٠٨ و ١٠٩ و ١١٠	٦٢	محمد بن حسن الشیبانی
مرتضی علوی (سید) - ٧٥	١٢٣	محمد بن الحسین
مروان حمار ١١٣	٢٢	محمد بن الحسین الشیبانی
مریم ٣٩	١٠٩	محمد بن الحنفیه ٦٧ و ١٠٦ و ١٠٧ و ١١٣ و ١١٢ و ١١٠
مزدک ٤١ و ٩٤	١٢١	محمد بن داود
مسیح + عیسی مسیح	١٢٣	محمد بن سمعان
مسئلیمة کذاب (رحمان الیمامۃ) ٢٣ و ٩٣ و ٩٤ و ٩٥ و ٩٦ و ٩٧ و ٩٨ و ٩٩ و ٩٢ و ١٠٢ و ١٠٣	٨٩	محمد بن شیبہ
مصعب بن زبیر ١١١	١٠٨	محمد بل على الحنفیة
المظفر بن قوام الدین ١٨	١٧ و ١٨ و ١٩ و ٥٧ و ٥٣ و ٤٥ و ٣٦ و ٣٤ و ٣٣	محمد بن عبدالله (ص)
معاذ بن جبل ١٠٥	٥٨ و ٧٨ و ٧٤ و ٧١ و ٦٩ و ٦٤ و ٦٥	و ٩٢ و ٩٤ و ٩٣ و ٨٤ و ٨٢
معاوية ٧٥ و ٧٦ و ٧٧ و ٧٩	٩٦ و ٩٥ و ٩٤ و ٩٣ و ٩٢ و ١٠٤ و ١٠٥ و ١٠٧ و ١١٧ و ١١٨ و ١٢٤ و ١٢٥	و ١٠٠
معتصم ١٢٢ و ١٢٨	١٤٩ و ١٣٩ و ١٣٥ و ١٣٠ و ١٣٣ و ١٣٩	محمد بن علی
معمر بن غیاث السلمی ٦٤	١٠٩	محمد بن علی
مغیر بن سعد المجلی ٦٦ و ٨٦	٨٦	محمد بن الكلاب
مغيرة بن سعيد الكوفى ١١٣ و ١١٤	١٣٠	محمد بن محمد الایرانشهری

- مقاتل بن سليمان ٨٦
 مقدس، مطهر بن طاهر ٢٦ و ٢٨
 المُقْتَنِعُ، هاشم حكيم ٨٧ و ٩٣ و ١٠٤ و ٩٥ و ١٢٣
 نوح ٤٢ و ١١٣ و ١١٧ و ١٢٤
 نوشروان ٤١
 واقد بن عمر ٩٤ و ٩٥ و ١٠٤ و ١١٦ و ١٢٣
 وحشى ٩٩
 هادى ١٣٦
 ملكا ٣٩
 منذر ١٤٩ و ١٥٠ و ١٥١
 منهال بن ميمون العجلن ٨٦
 موئن خليفة عباسى ١٢٣
 هارون عبد العزيز الكتاب الاوراجي ١٧٥
 هارون بن يزيد ٥١
 هرمس ٣٤ و ٤٧
 هشام بن الحكم ٨٦
 هشام بن عبد الجوالقى ٨٦
 هوشنج ٤٤
 بعيى بن اصرام ٨٢
 بعيى بن زيد ٦٦
 بعيى بن على نديم متوكل ١٣٧
 بزيد بن انس ١٠٨
 بزيد بن أنيسه ٨٣
 بزيد بن معاویه ٨٤ و ٨٥ و ١٠٧
 بوسف بن عمر ١١٤
 بوشع بن نون ٣٦ و ٣٧
 بعقوب ٣٨
 بعامة ١٣٦ و ١٤٨ و ١٤٩ و ١٥١
 ناجع آزرى ٨٢
 نجد بن عامر الحنفى ٨٢
 نسطورس ٣٨
 نصر بن احمد ١٣٥
 نصر سمار ٦٦

فهرست جایها

جزیره العرب	٤٥	آذربایجان ـ ذریکان
جلولاء	١٠٢	اردبلیل
چشمہ لابه کار	١٢٠	ارمنیه
حدیقة	٩٨	ازغوبیه
حدیقة الرحمن	٩٨	اسکندریه
حمير	٣٢	اصفهان ٧٢ و ١١٣ و ١٢٤ و ١٢٧ و ١٢٨
خرز	١٢٣ و ١٢٤ و ١٢٥	انطاکیه
خراسان	٣٩ و ٤٥ و ٦٦ و ٧٢ و ٧٣ و ٧٤	باب الابواب
دارالخلافه بغداد	٣٩	بدخشان
دمشق	١١٥	پخارا ١٣١ و ١٣٥
دومة الجندل	٣٢	بصره ١٢٣ و ١٢٦
ذریکان	١٢١	بغداد ٣٩ و ١٢٢ و ١٢٣ و ١٢٩
رأس الجالوت	٣٧	بلغ ٤٤
رضوی ـ جبل رضوی		بلدالامین ٧٠
رضوی ـ شعب رضوی		بیاستند ١٣٥
الروم	١٢٢ و ٢٧ و ٣٩	بیضاي فارس ١٢٥
رومیة	٣٩	بیهق ١٣١
ری	٧٢ و ٧٣	بیت الله ٢٢
زمزم	١١٠	پارس ٤٨
سامره	٧٥ و ١٢٢ و ١٢٨	ترکستان ١١٨ و ١٣١
سردابه مهدی	٧٥	جبل رضوی ١١١

سنام	١١٨
شام	٧٨
شعب رضوى	٦٧
صنا	٣٢
صفين	٧٥
طائف	٣٢
طبرستان	١٢٤
طخارستان	٧٣
عالو بالود	١٢٠
عراق	٤٥ و ٦٢ و ٧٢ و ٧٣ و ١١٢ و ١١٤ و ٧٣
بازار عكاظه	٣٣
غدير خم	٥٤ و ٥٣
غزنين	٤٢ و ٧٢
فارس	٤٢ و ٢٤
قاب قوسين	٦٠
قادسيه	١٠٢
القطط	٢٧
قسطنطينيه	٣٩
قبروان مغرب	١٠٩
كاذه	١١٦
كربلاء	١١٢
كشن	١٣٢ و ١٣١
كعبه	٨٥ و ٤٤ و ٣٢ و ٣١ و ٢٢ و ٢٢
كرفة	١١٢ و ١١١ و ١٠٩ و ١٠٨
يونان	٤٧
نيشابور	١٣١
نيازى	١١٦
نهروان	٨٠ و ٨١
نوبهار بلخ	٤٤
نوالند	١٢١
نصيبين	١١٥
نسا	٤١
نخشب	١٣١ و ١١٦
ميشه	١٢٥
مكه	١٢٦ و ١٠١ و ١٠٧ و ٩٤ و ٩٢
مغرب	١٣٦
مصر	٧٣ و ٧٢ و ٦٩ و ٦٩
مردو الرود	١١٦
مروه	٣٢
مرزو	١٣٣ و ١١٦
مدینه	٩٤ و ١٠١
ماوراء النهر	١١٧ و ١١٨
گرگان	١٢٤
کوه رضوى	١١١
١٤١ و ١٣٥ و ١١٣	

فهرست اديان و مذاهب

تشيع ← شيعة	٢٤	آتش برسٰت
تعطيل ← دهري	٤٨	اباحتان
تناسخ	٤٦	الاباضية ٥٦ و ٨٣
الترؤسية	٥٧	احرورية ٨٤
الشاعلية	٨٢	الازارقة ٥٦
ثنوي	٤٢	الازدرية ٦٨
الجاحظيَّة	٦٤	الازرقية ٨٢
الحازميَّة	٥٦	الاسحاقية ٥٦ و ٦٧
الجاروديَّة	٦٦	اسلام ١٣٣ و ٩١ و ١٠٢ و ١١٩
الجواليقيَّة	٨٦	الاسماعيلية ٦٨
الجهيميَّة	٥٦ و ٥٧ و ٨٥	الاشعرية ٦٢ و ٥٥
جهود	١٢٣ و ١٢٤ و ١٢٥	بت برسٰت (بت برسٰت) ٢٢ و ٢٤ و ٣٣ و ٤٥ و ٤٤
حرنانيون	٤٧	البشرية ٦٦
العروريَّة	٨٣ و ٨٢ و ٥٦	البدعية ٥٦ و ٨٦
الحسينيَّة	٦٤ و ٥٥	البريجية ٦٨
الحفصيَّة	٨٣ و ٥٦	البشرية ٥٥ و ٦٤
الحلولية	٨٨ و ٥٧	البطحية ٥٦ و ٨٥
الحنبلية	٦٢ و ٥٥	البنانية ٨٦
الحنفيَّة	٦٧ و ٥٥	البيهقيَّة ٥٦ و ٨٣
الخازميَّة	٨٢	ترسا ٢٧ و ١٢٥

الخجدرية	٨٩
خرم دينان	٤٨ و ١٢١
الخشبية	٥٥ و ٦٤
الخلفية	٦٤
الخليفية	٥٥
خوارج	٥٥ و ٥٦ و ٧٥ و ٨٣ و ١٠٦
الدوادية	٥٥ و ٦١
دهري	٣٢
الذكرية	٥٥
الذُّكيرية	٦٦
الرائية	٨٩
الراعية	٣٧ و ٥٦
الرزامية	٥٧
روافض	٨٣
الزَّاربة	٥٦ و ٥٦
زنادقة	٤٨
زنديق	٤٨
زيدية	٥٥ و ٦٦
السباتية	٦٧
السباية	٥٦
السامية	٣٧
سنت و جماعت	٥٥ و ٥٩ و ٦١ و ٦٢
سوفسطاته	٤٨
فلاسفة	٤٨
الشافعية	٥٥ و ٦١
الشمرانية	٥٦ و ٨٣
الشمرية	٥٧ و ٨٩
الشفيقية	٦٩
الشبيبة	٨٩
الشيعة	٥٥ و ٦٤ و ٦٦ و ٦٩ و ٧٣ و ٧٧ و ١٠٧ و ١١٣ و ١١٥ و ١١٥ و ١١٥
صابي	٤٧
صابيان	٤٢ و ٤٧
الصحابيَّة	٥٦ و ٧٣ و ٨٥
الصحابيَّة	٥٦
الصالحيَّة	٥٧ و ٨٩
الصفرية	٥٦
الصوفية	٥٥ و ٥٦ و ٨٦
الضحاكيَّة	٥٦ و ٨٣
الضراربة	٥٦ و ٨٥
المجادرة	٥٦ و ٨٢
العنائبة	٣٧
الغالبة	٥٦ و ٦٧
الغرايبة	٦٧
النبيلاتية	٥٧ و ٨٩
الفصلية	٥٦
الفضلية	٨٣
فلسفاته	٤٨

الغميضة	٤٨
المغامرة	٨٦
المقالاتية	٨٦
المقاعدية	٥٦
ماهان	٣٤
ملائكي	٣٨
الملكانية	٣٩
المالكيّة	٥٥ و ٦١
المنصورية	٦٧ و ٥٦
المنهالية	٨٦ و ٥٦
الناصرية	٧٣ و ٥٦
التجارية	٥٦ و ٨٥
التجدات	٥٦
التجدادية	٨٢
النسائية	٥٦
لسطوريّة	٣٨
النظامية	٥٥ و ٦٤
التواصريّة	٨٥
النورية	٥٧ و ٨٨
الوائية	٥٦
الهذيلية	٥٥ و ٦٤
الهشامية	٨٦
البعقربيّة	٣٨
اليزيديّة	٥٦ و ٨٣
معطلة	٤٨
مخان	٤١ و ٣٤
الكاملية	٦٧ و ٥٦
الكلابية	٨٦ و ٥٥
كرامي	٥٥
الكرامية	٨٦ و ٥٦
الكريبيّة	٦٧ و ٥٦
الكبّيّة	٦٤ و ٥٥
كبساني	١١٢
الكيسانيّة	٦٧ و ٥٦
المالكيّة	٥٥
العيّضة	٨٧ و ٥٦
مجبرة	٨٤ و ٥٦ و ٥٥
المختارىّة	٦٧ و ٥٦
مرجحة	٨٨ و ٥٥
مزدكيان	١٢١
مسلمان	١٢٤
المشتبه	٨٦ و ٥٦ و ٥٥ و ٥٥
المعتزلة	٦٥ و ٦٢ و ٥٥
المعرميّة	٥٥
المعمرية	٦٤ و ٥٦
معطلة	٤٨

قبائل وأمم

آل حنيفة	١٥١
بني أسد	١٠٥
بني أمية	٦٦ و ١١٢
اوسم	٣٢
بت بريستان	٢٢ و ٢٤ و ٤٤ و ٤٥
پارسي	٥٣
ترسيايان	٢٧ و ٣٨ و ٣٩ و ١٢٥
بني تغلب	٣٤
تركي (تركان)	٢٧
بني تميم	١٥٢ و ٣٤
بني ثيف	١٥٧ و ٣٢
بنو ثمنة	٨٤
جهودان	٢٧ و ٣٦ و ٣٧ و ١٢٣ و ١٢٤ و
فريش	١٢٥
أهل الحبشة	٢٧
بني حنيفة	٢٣ و ٩٤ و ٩٥ و ٩٨
خرزج	٣٢
ذى كلاع	٣٢
أهل ردة	٩٨
أهل روم	٢٧
زنگيان (الزنوج)	٢٩
بني التجار	٣٣
هندوان (هنديان)	٢٨ و ٢٩ و ٤٤ و ٤٥
كنانه	٣٢
بني مذحج	٣٢
بني هذيل	٣٢
بني كلب	٣٢
بني قيس بن صبعة بن ثعلبة	١٥٦
أهل قبط	٢٧
فريش	١١٢ و ٣٢
بنو ثمنة	١٥١ و ١٥١ و ١٢١
بني عثمان	٣٢ و ٣٤ و ١٥١
عرب	٢٢ و ٢٣ و ٢٤ و ٢٧ و ٣١ و ٣٢ و ٣٣ و ٣٤ و ٤٤ و ٤٥ و ٤٥ و ٥٣ و ٧٣ و ٩٢ و ٩٣ و ٩٤ و ٩٤ و ٩٨
العجم	٢٤
بني عيس بن غيث	٣٣ و ٣٤ و ٣٥
العبرية	٢٧
بني شن	٣٤
بني سطح	٣٤

فهرست اسامی کتابها

آرای هندوان	۲۸
توریه (توراه)	۳۷ و ۳۸ و ۱۱۴ و ۱۲۴
آفرینش و تاریخ ← تاریخ مقدسی	
توریه الشنانین	۳۷ و ۳۸
اختصارات	۴۷
دلیل المتعجّرین	۷۳
اخوان الصفا	۷۳
زبور	۳۷ و ۱۱۴
ارجن	۲۹
زند و ۲۴	۴۱
ارزنگ مانی	۴۲
سانک	۲۹
الانجیل	۱۴۰ و ۱۲۴
علم الہی	۳۵ و ۳۶
اوستا	۴۱
قرآن	۲۱ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۹ و ۵۹ و ۶۳ و ۶۵ و ۶۶
ایشفر	۲۹
اسطیکس	۲۵
و ۷۱ و ۷۶ و ۹۲ و ۹۵ و ۹۵ و ۱۱۰ و ۱۱۲ و ۱۱۴	
الامد على الابد	۲۵
کامل	۱۰۶
اوستا	۲۴
گیتا	۲۹
باسدیور	۲۹
مقالات	۱۱۱ و ۱۱۴
البدء والتاريخ	۲۶ و ۲۴
بيان الاديان	۱۸
مُؤطرا	۲۸
پانجل	
وجه دین	۷۳
نازند و ۲۴	۴۱
تاریخ طبری	۹۵
هارت	۲۹
تاریخ مقدسی ← البدء والتاريخ	
هستی	۱۳۰
نبصرة	۱۰۶

اسامي بـتـها

ناسف	٣٢
سراح	٣٢ و ٣١
العزى	٣٢ و ٣١
اللات	٣٢ و ٣١
المنات	٣٢ و ٣١
نائله	٣٢
سر	٣٢ و ٣١
ود	٣٢ و ٣١
مبل	٣٢
بنوت	٣٢ و ٣١
بعرق	٣٢ و ٣١

كتابهائی که در حواشی بدان ارجاع گردیده است

- ١ - سیرت رسول الله: اسحاق بن محمد همدانی، به تصحیح دکتر اصغر مهدوی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱
- ٢ - تاریخ طبری (مصر ۱۹۶۲)
- ٣ - البدء والتاریخ (آفرینش والتاریخ): مطهر بن طاهر مقدسی، ترجمه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴
- ٤ - مالله‌ند بیرونی، چاپ ۱۹۵۸ دکن و چاپ تهران مرکز مطالعات و تحقیقات فرنگی، ترجمة صدوقي سها
- ٥ - ملل و نحل شهرستانی: به تصحیح دکتر محمدرضا جلالی نائینی، تهران ۱۳۶۲ - ۱۳۵۸
- ٦ - تاریخ یعقوبی: ترجمة عبدالحمید آیتی، انتشارات علمی و فرنگی، تهران، ۱۳۶۲
- ٧ - تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام: رازی، به تصحیح اقبال، تهران، ۱۳۱۳
- ٨ - کامل میرد، مصر ۱۳۰۸
- ٩ - فرق الشیعہ نوبختی، نجف ۱۹۳۶
- ١٠ - المقالات والفرق: سعد بن عبدالله اشعری قمی، به تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، تهران، ۱۹۶۳

- ۱۱- الفرق بين الفرق: ابو منصور بغدادی، مصر ۱۹۲۴
- ۱۲- مقالات الاسلامین: الاشتری، به تصحیح محبی الدین عبدالحمید، مصر ۱۹۵۰
- ۱۳- کاروند کسری: یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۵۲
- ۱۴- فرهنگ ایران زمین: دفترهای ۱-۴، جلد ۱۰، سال ۱۳۴۱
- ۱۵- یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار
- ۱۶- جنبش‌های دینی ایرانی: دکتر غلامحسین صدیقی، تهران، ۱۳۷۲
- ۱۷- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت الله مرعشی، قم، جلد ۲۴
- ۱۸- فهرست میکروویلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمد تقی دانش پژوه، ۱۳۵۳
- ۱۹- مغازی واقدی، اکسفورد ۱۹۶۶
- ۲۰- نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دفتر دوم
- ۲۱- الغدیر، علامه عبدالحسین احمد امینی، تهران، چاپخانه حیدری، ۱۳۷۲ ه.ق.

روزگار کی بنا نہ ہوئی خضری تھا۔ اسے اپنے میرے بنیان پر بن دیا

سی و سه

7

سکایل از نهاده کی باست همینه که راه اندیشی میگیرد خانه کسر
در اه منو شاست خوش بزمی را داشت برای کار و زندگی از آنها
هزارست شنیدنی که اینها سه استادول میگردند و دویچی
هزاری خود را که بزمی شدند که همینه که همینه
هزاری خود را که بزمی شدند که همینه که همینه
هزاری خود را که بزمی شدند که همینه که همینه
هزاری خود را که بزمی شدند که همینه که همینه

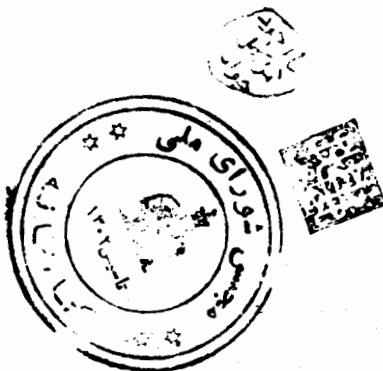
سخه کتابخانه حضرت آیت الله موعشی (ره)

نیز که این رسمی حضرت آیت الله علیه السلام در
مُسْمَعِ شیخی و داده مذهبی

من فرستاده ام و قصه اول تا با کلام غایب ساخته خواهد نویسند
از عقاید زدگ فرشید و قصه بامون نوشت در وقت از مارون
کس آنرا طلب بمن فرمای خواهد خوب بخدمت او قدم فدا میدارد
و گفت اینها نویزندگ را بخواهد توکری تا مکانه را از رله بر دی گفتم این
کرد که نخست نشک و عدم سفیر بوده اند و از اینها میگذرد
که تو کیستی گفته دری ام جواب سپاهان و عمالی مراغه‌ی خوشبختی
فرستاده من بخ خسروی شیخند که مرآفت نایم در قلمان ناید زده
این پایان شد و داندگه بس بخیم ناید که هفت زلزله این مردم
تو برده است و از آنی قدر و شوزه و فضیه باشد بگفت انسان
استواری اند ما می‌توییم در عالم را و جهان را برای ایشان بر کار
برداشته ای سویان و کلخ بد و نو و ند فهم از این سویان یکم اینکه
یکدیگر فاعل و عامل باشند این کلام را با معلوم شد بعد از آن همان چهار گفت
هر کاه که من می‌باش جهان بر کشته می‌دانم که نیز خود می‌گوست

نسخه کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی (ره)

اکھر، دو روزہ امام راحم واسد وابت ن پیغ سامیں ازیز بست
وابت ن اسی ب زیر مل اذنای مہبہ اتنے انت کے پڑھوئی تا
کنہ وارثہ ان علی علی اسلامیہ امانت راش مروات ن پیغ زورا
مالودی اصحاب الیجاد و بن زید ایکیم اصحاب رکنیم صفا



نسخه مجلس شورای اسلامی

فرزند و بود کردم و بطلایع مسلمانان بخوردم و با پیر مرمت مسلمانان افادم و احالت
بکسی نکشم تا حال است برقرار کردم بگفت از اینکه اکنون کردم هر عرب و از از چکش کنم
کل شیخی هم بسیم او اخاده بدم بسیار مبنی هر چهاران بود عورت زد را استقر کرده بود هر را
ادب پاک نمود از نه عرب بدر از آن عورت آبرو خوش بشر کویچون از ابابامه نزد مولانا خود
اید احکم بدم کیزک را حضرت بنواخت و فرزند امی سیده دید در حق قیام عزیز
اسلام و ملت نصارا و شرف اهل ملت محمد صالح الله علیه و آله و سلم را چکونه بتواند اد
یا بن را اسد امرا تب چکونه پان کنم و آذین بسته عالم بالنقدا را حضرت خود
هر را بشارت بهم که نزد تو بستر از ده هزار دینار زبر سخ باشد کیزک پرسیده همچو
لهم فرمود که شارت با در این فرزند راه هم شرق و غرب دامالک شود و هر عالم
از حصل داد ملک کرد اند چنانکه از ظلم و حور پر خده باشد ز جن کل شیخی
و هر ترداد امام فرمود انگه حسنا فریض و شیوه همچنین فرزندم کرفت و خطب کرد نجیب
محمد رسول الله ص اپنے امام فرمد بی آن معاشر و ادپس امام پرسیده راه هجر زاده ایشانی
عرض کرد که باید امام من هم صحیح شیخ از زیارات اوزار آن قب که در دست نادر و تیغه
ایمان آوردده ام تا حال خلاصه بوده ام پس حضرت بخادم خود کافر فرمود تا حکم خواز
خواز ام مقدس افسر در احاطه ساخت امام بکیه خانوzen فرمود که میں یاگان میں کیست
یا کم کنند و از خود خود بروه فرایض و سفن اگر واقعیم فرما کنیه خانوzen اور از کنار کشیده تو
برسر و در را و دادم با خود از این بزرگه ام ایجی فرایض و سفن پاک نموده با بد خود کیم
و آن نزد کواریص اصحاب الامر خانه کرد و دید بایستی لذکر دادت صاحب اینها هم چهاره

فهرست کتابها و مقاله‌های

استاد محمد تقی دانش پژوه

استاد دانشگاه تهران - عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی^۱

(آمل ۱۲۹۰ - تهران ۲۷ آذر ماه ۱۳۷۵)

۱- متنها و کتابها

- (۱) ۱۳۲۴ - ترجمه النکت الاعتقادیه: از شیخ مفید، با متن عربی، تهران.
- (۲) ۱۳۲۵ - ترجمه مصادقه الاخوان: از ابن بابویه رازی، با متن عربی، تهران،
دانشگاه تهران، ۹۲ ص.
- (۳) ۱۳۲۵ - الرسالة المعینیة: از خواجه نصیر طوسی، یادبود خواجه طوسی، انتشارات
دانشگاه تهران، ۱۸+۵۵ ص.
- (۴) ۱۳۲۵ - حل مشکلات معینیه: از خواجه نصیر طوسی، یادبود هفتصدمین سال
خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۳۰۴ ب + ۲۹ ص.
- (۵) ۱۳۲۵ - رساله امامت خواجه طوسی، یادبود هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین
طوسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۲ + ۲۵ ص.
- (۶) ۱۳۲۵ - فصول خواجه طوسی و ترجمه عربی آن از رکن الدین محمد بن علی
گرگانی استرابادی، یادبود هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات
دانشگاه تهران، ۴۰ ص.

۱- این فهرست از ابتدای سال ۱۳۵۴ توسط مرحوم دانش پژوه با همکاری استاد ایرج افشار تهیه و در جلد ۱۸ مجله راهنمای کتاب چاپ شده است. دنباله آن از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۴ توسط آقای عنایت‌الله مجیدی و از سال ۱۳۶۵ توسط قدرت‌الله پیشمناززاده تهیه گردیده است و این دو قسمت برای نخستین بار چاپ می‌شود.
علاقه‌مندان برای آگاهی یافتن از زندگی نامه شادروان دانش پژوه به این منابع می‌توانند مراجعه نمایند.
الف: دانش پژوه، محمد تقی: «سرگذشت من»، راهنمای کتاب، جلد ۱۸ (۱۳۵۴) ۶۵۹-۶۸۸.
ب: افشار، ایرج، «درباره دانش پژوه»، راهنمای کتاب، جلد ۱۹ (۱۳۵۵) ۲۷۳-۲۸۲.
ج: افشار، ایرج، «گفتگو با محمد تقی دانش پژوه»، راهنمای کتاب، جلد ۲۱ (۱۳۵۷) ۲۴۰-۲۸۱.

۱- افشار، ایرج، «دانش پژوه دانشمند و فهرست نگار جهانی»، کلک، خرداد و تیر ۱۳۷۳، ش ۵۱-۵۲؛ ۱۵۵-۱۶۳.

- (۷) ۱۳۳۵ - سه گفتار خواجه طوسی درباره چگونگی پدید آمدن چند چیز از یکی و سازش آن با قاعده آفریده نشدن بسیار از یکی (الواحد لا يصدر عن الا الواحد)، یادبود هفتصد مین سال خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات دانشگاه تهران.
۲۱ ص.
- (۸) ۱۳۳۷ - تبصرة ابن سهلان ساوی بفارسی با دو رساله در منطق یکی به فارسی و یکی به عربی با تحقیق در تاریخ منطق در ایران، تهران. انتشارات دانشگاه تهران از محل هدیه دکتر یحیی مهدوی، ش ۱۷۹+۷۵. ۴ ص.
- (۹) ۱۳۳۷ - دو رساله درباره آثار علوی مشتمل بر الرساله السنجریة فی الكائنات العنصریة تأليف زین الدین عمر بن سهلان ساوجی و رساله آثار علوی تأليف شرف الدین محمد مسعودی مروزی با دیباچه‌ای در تاریخ این علم و بحث درباره این دو کتاب، تهران. انتشارات فرهنگ ایران زمین، ش ۵. ۱۲۸+۲۲ ص.
- (۱۰) ۱۳۳۸ - جامع التواریخ رشیدی (بخش فاطمیان و صباحیان): از رشید الدین فضل الله همدانی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۲۴۲+۱۶ ص. چاپ دوم (۱۳۵۶).
- (۱۱) ۱۳۳۸ - وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از آغاز تا سنجر. از عباس اقبال آشتیانی. با همکاری یحیی ذکاء. تهران، انتشارات دانشگاه تهران. ۳۶۳ ص.
- (۱۲) ۱۳۳۹ - معتقد الامامية، متن فارسی در کلام و اصول فقه شیعی بفارسی از سده هفتم. با دیباچه‌ای درباره تاریخ فقه و این کتاب. تهران. ۳۴+۵۳۸ ص.
- (۱۳) ۱۳۳۹ - اخلاق محتمی: از خواجه طوسی با رساله دیگر او در اخلاق و مذهب: ترجمه ادب الوجیز للولد الصغیر، تولا و تبرا، فضائل امیر المؤمنین علی(ع)، با تحقیقی درباره تحول مذهبی خواجه طوسی. ۳۲+۵۹۰ ص (چاپ دوم، ۵۴+۱۳۶۱).
- (۱۴) ۱۳۴۰ - کسر اصنام الجاهلية: از صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی (۹۷۹-۱۰۵۰) فی الرد علی المتصوفة، حققه و قدم له محمد تقی دانش پژوهه، جامعه طهران (دانشکده الهیات)، ۳۲+۱۴۶ ص.

- (۱۵) ۱۳۴۱ - دو رساله در اخلاق: ۱) مکارم اخلاق رضی‌الدین ابو جعفر محمد نیشابوری و گشايش‌نامه از سده ۷ و ۸، دانشکده‌الهیات، تهران، در ۵۴۰ ص.
- (۱۶) ۱۳۴۱ - تحفه در اخلاق و سیاست (متن فارسی سده هشتم)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۶+۲۵۸+۷۱ ص.
- (۱۷) ۱۳۴۲-۴۳ - النهاية فی مجرد الفقه و الفتاوی: از شیخ طوسی، متن عربی با ترجمة فارسی کهن، از محل هدیه دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه تهران، سه جلد.
- (۱۸) ۱۳۴۳ - ترجمة مختصر نافع از محقق حلی، متن فارسی سده هفتم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۳۶+۴۷۸ ص. (چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲).
- (۱۹) ۱۳۴۳ - زبدة التواریخ (تاریخ اسماعیلیه به فارسی): از جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی، پیوست مجله دانشکده ادبیات، تبریز، ۳۱۸ ص. چاپ دوم ۱۳۶۶ تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۲۶۲+۱۰۰ ص.
- (۲۰) ۱۳۴۳ - کتاب الاسرار و سر الاسرار: از ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی با تجارب شهریاری شهریار بهمنیار پارسی، تهران. کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۲۸+۱۸ ص.
- (۲۱) ۱۳۴۵ - ذخیره خوارزمشاهی: از اسماعیل بن حسن جرجانی با همکاری ایرج افشار، تهران. انتشارات دانشگاه تهران. جلد اول و دوم.
- (۲۲) ۱۳۴۵ - بحرالفوائد، متن فارسی شامل کلام و تصوف و فقه از سده ششم، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۸+۵۴۰+۲۶ ص.
- (۲۳) ۱۳۴۵ - یواقیت العلوم و دراری التجوم، دایره‌المعارف سده ششم. تهران. بنیاد فرهنگ، ۱۴، ۱+۳۲۵ ص. چاپ دوم ۱۳۶۴. انتشارات روزنامه اطلاعات ک ۳۲۵+.
- (۲۴) ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۳ - ترجمة شرایع محقق حلی: از ابوالقاسم بن احمد یزدی. تهران. انتشارات دانشگاه تهران، چهار جلد رویهم ۲۰۸۰ ص.
- (۲۵) ۱۳۴۷ - روزبهان‌نامه، تهران. انجمن آثار ملی. ۸۹+۵۰۰ ص.
- (۲۶) ۱۳۴۹ - شرح فارسی شهاب الاخبار. انتشارات دانشگاه تهران ۲۵۱ ص.
- (۲۷) ۱۳۵۰ - نوادر التبادر لتحفة البهادر. با همکاری ایرج افشار، تهران. بنیاد فرهنگ

- (٢٨) ١٣٥١ - آثار درویش محمد طبی. با همکاری ایرج افشار. تهران. خانقانعه
اللهی. ٢٥٦+٢٠ ص.
- (٢٩) ١٣٥٥ - فهرست آثار دانشمندان ایرانی و اسلامی در غناء و موسیقی. تهران،
وزارت فرهنگ، اداره کل نگارش. ٢٣٨+٤ ص.
- (٣٠) ١٣٥٦ - استرآبادنامه (وقف‌نامه‌های گرگان - ضمیمه) بکوشش مسیح ذی‌حیی با
همکاری ایرج افشار و محمد تقی دانش‌پژوه، تهران، امیرکبیر، ١٧٣ ص.
- (٣١) ١٣٥٧ - المتنق. لابن المتفع (و) حدود المتنق لابن بهریز. تهران، انجمن فلسفه
ایران، ٧٨+١٥٣ ص.
- (٣٢) ١٣٥٨ - سوانح الأفكار: مكتوبات از رشیدالدین فضل الله همدانی. تهران.
کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. ١٣٥٨. ت. ٣٤٨+٣ ص.
- (٣٣) ١٣٥٩ - فرمان مالک‌اشتر، ترجمه حسین علوی آوی. تهران. بنیاد نهج البلاغه،
١٣٥٩، ١٠٠ ص.
- (٣٤) ١٣٥٩ - ترجمه جاویدان خرد: از مشکویه رازی. ترجمه شرف‌الدین عثمان بن
محمد قزوینی. دانشگاه تهران. ٤٣+٢٢٩ ص.
- (٣٥) ١٣٦١ - جامع الحکمة: از افضل‌الدین کاشانی. تهران، بنیاد قرآن.
١٣٥+١٢ ص.
- (٣٦) ١٣٦٢ - جام جهان‌نمای. ترجمه فارسی کتاب التحصیل بهمنیار بن مرزبان شاگرد
ابن سينا. با همکاری عبدالله نورانی. تهران، موسسه مطالعات اسلامی، با همکاری
مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. ٥٢+٢٦٩ ص.
- (٣٧) ١٣٦٣ - تاریخ الوزراء: از نجم‌الدین ابوالرجاء قمی. تهران، موسسه مطالعات و
تحقیقات فرهنگی، ٥٦+٤٣٩ ص.
- (٣٨) ١٣٦٤ - النجاة: از ابن سينا. تهران، انتشارات دانشگاه تهران. ١٠٣+٧٨٢ ص.
- (٣٩) ١٣٦٥ - نزهة الارواح و روضة الافراح: از شهرزوری. ترجمه فارسی قدیم. با
همکاری سرور مولانی. تهران. انتشارات علمی و فرهنگی.
- (٤٠) ١٣٦٥ - تاریخ نگاری فلسفه. تهران، انتشارات علمی و فرهنگی. ٢٣٣ ص.
- (٤١) ١٣٦٧ - فقه هزار و چهارصد ساله اسلامی (کتابشناسی). تهران، انتشارات علمی

- و فرهنگی. ۲۶۰ ص.
- (۴۲) ۱۳۶۷ تا ۱۳۶۹ - المنطقیات للفارابی. قم. کتابخانه آیة الله العظمی مرعشی. جلد اول (۱۳۶۷) ۵۱۰+۶، جلد دوم (۱۳۶۸) ۵۳۲+۲۶، جلد سوم (۱۳۶۹) ۴۳۶+۲۷ ص.
- (۴۳) ۱۳۶۸ - معارج نهج البلاغه: از علی بن زید بیهقی. کتابخانه آیة الله العظمی مرعشی. قم ۴۶۸+۷۱ ص.
- (۴۴) ۱۳۶۸ - مفتاح الطب و منهاج الطلاق: از ابوالفرج بن هندو. با همکاری دکتر مهدی محقق، انتشارات موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل. ۳۸۲+۱۷۹ ص.
- (۴۵) ۱۳۶۹ - حیات النفسوس یا فلسفه اشراق به زبان فارسی: از اسماعیل ریزی. تهران. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۲ ۵۷۸+ ص.
- (۴۶) ۱۳۷۴ - مجمل الحکمة (ترجمه کهن از رسائل اخوان الصفا). با همکاری ایرج افشار. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ۲۷ ۴۱۱+۲۳+ ص.
- (۴۷) ۱۳۷۴ - بستان العقول فی ترجمان المتنقول: از محمد بن محمود زنگی بخاری. با همکاری ایرج افشار. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ۲۳۵+۲۴ ص.
- (۴۸) ۱۳۷۴ - نهاية الارب فی اخبار الفرس و العرب. تهران. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ۴۷۳ ص.

۲- فهرست نسخه های خطی

- (۱) ۱۳۳۰ تا ۱۳۶۴ - فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در هجده جلد:
- الف - فهرست کتابخانه اهدائی مرحوم سید محمد مشکوکه به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که بالغ بر ۱۳۲۰ جلد می شود از شماره ۱ تا ۱۳۲۰.
- جلد سوم - جلد سوم بخش یکم - کتابهای فلسفی و عرفانی و کلامی.
- (۶۹ ص. چاپ ۱۳۳۲).

- جلد چهارم - جلد سوم بخش دوم - کتابهای تاریخ فلسفه و پژوهشکی و ریاضی و هنرهای شگفت‌انگیز و افزارهای علمی. (ص ۶۸۱ تا ۱۰۵۲). ۷۹+۱۰. چاپ (۱۳۳۲).
- جلد پنجم - جلد سوم بخش سوم - کتابهای اخبار و اصول فقه. (ص ۱۰۵۵ تا ۲۱۰۹). ۱۳۲۵.
- جلد ششم - جلد سوم بخش چهارم. (ص ۲۱۱۰ تا ۲۶۰۰). ۴۱۱+۲۶۰. چاپ (۱۳۲۵).
- جلد هفتم - جلد سوم بخش پنجم. (ص ۲۶۰۱ تا ۲۸۰۸). ۳۱+۲۶۰. چاپ (۱۳۲۸).
- ب - فهرست کتابهای خطی خریداری شده و اهدایی دیگران.
- جلد هشتم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۱۳۲۱ - ۲۱۲۰. ۷۶۰+۹. (۱۳۲۹). چاپ.
- جلد نهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۲۱۲۱ - ۲۶۲۹. ۷۶۱+۲۶۲۹. (۱۳۴۰). چاپ.
- جلد دهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۲۶۳۰ - ۲۶۳۲. ۱۵۰۵+۳۰۶۲. (۱۳۴۰). چاپ.
- جلد یازدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۳۰۶۳ - ۳۴۹۶. ۲۰۰۱+۳۴۹۶. (۱۳۴۰). چاپ.
- جلد دوازدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۳۴۹۷ - ۴۰۱۳. ۲۵۰۵+۴۰۱۳. (۱۳۴۰). چاپ.
- جلد سیزدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۰۱۴ - ۴۵۷۹. ۳۰۰۹+۴۵۷۹. (۱۳۴۰). چاپ.
- جلد چهاردهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۵۸۰ - ۴۹۴۴. ۳۵۱۲+۴۹۴۴. (۱۳۴۰). چاپ.
- جلد پانزدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۹۴۵ - ۵۴۰۰. ۴۰۶۵+۵۴۰۰. (۱۳۴۰). چاپ.
- جلد شانزدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۵۴۰۱ - ۷۶۸+۱۴. ۸۰۰۰+۷۶۸. (۱۳۴۰). چاپ.

چاپ (۱۳۵۷).

جلد هفدهم - نسخه‌های خطی شماره‌های ۱ - ۸۰۰ - ۱۰۰۵۰ - ۱۰۰۵۴۰ ص. چاپ (۱۳۶۴).

جلد هجدهم - فهرست نامها و عکس‌های مجلدات ۱۶ و ۱۷.
۱۱+۲۶۹ ص. چاپ (۱۳۶۴).

(۲) ۱۳۳۹ - فهرست کتابخانه دانشکده حقوق. تهران. انتشارات دانشگاه تهران.
۶۰۲+۱۲ ص.

(۳) ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴ - فهرست کتابخانه دانشکده ادبیات (نسخه‌های خطی):
۱ مجموعه اصلی. ۱۳۳۹. ۱۳۴۲. ۶۸۲ ص (ش ۱ س ۸ مجله دانشکده ادبیات
دانشگاه تهران).

(۴) ۱۳۴۱ - مجموعه وقفى علی اصغر حکمت، ۱۳۴۱ (پیوست ص ۱۰ مجله ادبیات
تهران).

(۵) ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۰ - مجموعه امام جمعه کرمان، تهران. ۱۳۴۴. ۱۰+۲۵۰ ص (ش ۱ س ۳
مجله ادبیات تهران).

(۶) ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ - فهرست کتابخانه سپهسالار. تهران. انجمن ایرانی فلسفه و علوم
انسانی. با همکاری علینقی منزوی. ج ۳ در ۱۹+۵۴۸ ص. ۱۳۴۰ ج ۴ در
۵۶۰ ص. ۱۳۴۶ جلد ۵ در ۷۶۸ ص. ۱۳۵۶.

(۷) ۱۳۴۵ - فهرست کتابخانه دانشکده الهیات. با همکاری دکتر سید محمد باقر حجتی.
تهران. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۲۲۴+۷ ص.

(۸) ۱۳۴۸ - فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی. با همکاری ایرج افشار و
علی نقی منزوی و احمد منزوی.

جلد یازدهم. ۱۳۴۵. تهران. ۸+۴۶۱ ص.

جلد دوازدهم. ۱۳۴۶. تهران. ۴۳۹ ص.

جلد سیزدهم. ۱۳۴۶. تهران. ۴۳۸ ص.

جلد چهاردهم. ۱۳۴۷. تهران. ۴۶۷ ص.

جلد پانزدهم. ۱۳۴۷. تهران. ۳۸۷ ص.

جلد شانزدهم. ۱۳۴۸. تهران. ۴۷۶ ص.

- (٧) ١٣٤٨ - فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. ج ١ در ١٣٣+٨٢٠ ص. - ج ٢ در ٦+٣٤٨ ص. تهران، ١٣٥٣ - ج ٣ در ٥+٣٧١ ص. تهران، ١٣٦٣.
- (٨) ١٣٥٢ تا ١٣٧٥ - فهرست کتابخانه ملی ملک زیرنظر تألیف ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه. با همکاری محمد باقر حجتی و احمد منزوی.
 جلد اول: نسخه‌های عربی و ترکی. تهران. ١٣٥١. ٢٧+٥٩٥ ص.
 جلد دوم: نسخه‌های فارسی از آ - ذ. تهران. ١٣٥٤. ٤٠٠ ص.
 جلد سوم: نسخه‌های فارسی از ر - ک. تهران. ١٣٦١. ٦٥٦+٤٠١ تا ٦٥٦ ص.
 جلد چهارم: نسخه‌های فارسی. دنباله. تهران. ١٣٦٢. ٦٥٦+٦٥٦ تا ٨٦٨ ص.
 جلد پنجم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ١٣٦٣. ٤٩٠+٤٩٠ ص.
 جلد ششم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ١٣٦٦. ٤٩٧+٤٩٧ ص.
 جلد هفتم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ١٣٦٩. ٦٨٨+٦٨٨ ص.
 جلد هشتم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ١٣٦٩. ٦٩٣+٦٩٣ ص.
 جلد نهم: مجموعه‌های فارسی و عربی. تهران. ١٣٧١. ٤٣٤+٤٣٤ ص.
 جلد دهم: فهرست ترتیبی و شمارشی نسخه‌ها. با همکاری قدرت الله پیشمناززاده. تهران. ١٣٧٢. ٢٧٨+٢٧٨ ص.
 جلد یازدهم: فهرست الفبائی مؤلفان و مصنفان. استخراج و تنظیم از قدرت الله پیشمناززاده. تهران. ١٣٧٥. ٣١٠+١٣٧٥ ص.
- (٩) ١٣٥٥ - فهرست نسخ خطی کتابخانه آستانه مقدسه قم. ١١٦+٤٣٤ ص.
- (١٠) ١٣٥٥ تا ١٣٥٩ - فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا. با همکاری بهاءالدین علمی انواری. تهران، ج، اول ٤+٤١١+٤١٥+١٥٢ ص. ج دوم ٤+٥٥٢ ص.
- (١١) ١٣٧٤ - فهرستواره کتابخانه مینوی (خطی، عکسی، میکروفیلم، یادداشتها). با همکاری ایرج افشار - تهران، پژوهشگاه علوم انسانی. تهران. ١٢+٢٥٢ ص.

مقالات و گفتارها در مجلات و نشریات

- (۱) ۱۳۲۴ - مستافیزیک ارسسطو و رساله الحروف فارابی، جلوه ۱:۷۶-۸۲ و ۲:۱۴۸-۱۵۴.
- (۲) ۱۳۲۴ - مبادی موجودات افضل الدین کاشانی، جلوه ۱:۱۲۱-۱۲۸.
- (۳) ۱۳۲۴ - خردمندان هفتگانه یونان، جلوه ۱:۱۲۸-۱۲۲.
- (۴) ۱۳۲۴ - مبحث معرفت و ادراک در فلسفه جدید، جلوه ۱:۱۳۲-۱۳۸.
- (۵) ۱۳۲۴ - ابومسلم محمد بن بحر اصفهانی، جلوه ۱:۱۳۸.
- (۶) ۱۳۲۴ - روزه ترجمه از فرانسه، جلوه ۱:۲۴۲.
- (۷) ۱۳۲۴ - رساله شرح صدر فیض کاشانی، جلوه ۱:۳۹۳-۴۰۹.
- (۸) ۱۳۲۴ - احمدس یا پارسا، جلوه ۱:۵۶۸.
- (۹) ۱۳۲۴ - از منطق ارسسطو تاروش شناسی نوین، جلوه ۱:۲۵-۲۵ و ۱۷۱-۱۷۶ و ۲:۱۷۱-۱۷۶ و ۳۶۴-۳۵۴ و ۵۲۴-۵۲۹ و ۵۷۸-۵۸۱ و ۶۴۷-۶۵۴.
- (۱۰) ۱۳۲۵ - ختنه ترجمه از قاموس فلسفی ولتر، جلوه ۱:۱۱۹-۱۲۰.
- (۱۱) ۱۳۲۵ - اسلام و انقلاب فکر، جلوه ۱:۱۳۴-۱۳۹.
- (۱۲) ۱۳۲۵ - ابن‌کمونه بغدادی، جلوه ۱:۲-۹-۳۱۰-۳۰۹.
- (۱۳) ۱۳۲۶ - داستان اصحاب کهف، دانشنامه ۱:۳۳-۳۰-۵۸.
- (۱۴) ۱۳۲۶ - نخستین مترجم تورات، دانشنامه ۲:۵۰-۵۴.
- (۱۵) ۱۳۲۶ - سخنی چند از سو فسطائیان یا دانشمندان شکاک، دانشنامه ۱:۱۳۳-۱۴۶.
- (۱۶) ۱۳۲۶ - فن شعر از شفای ابن‌سینا ترجمه با مقدمه، سخن ۳:۴۹۸-۵۰۴ و ۵۳۳.
- (۱۷) ۱۳۲۹ - منطق جدلی بودایی ترجمه از فرانسه، فروغ ۱:۳-۲۵ ص ۲۵-۳۰.
- (۱۸) ۱۳۳۱-۱۳۲۹ - منطق نزد شیخ رئیس پورسینا، دانش ۲:۳۶۳-۳۵۳ و ۱:۲۱-۲۷۵ و ۴۶۵-۵۲۵ و ۵۴۶-۶۴۱ و ۳۵۳-۶۵۳ و ۱۵۳-۱۵۵.
- (۱۹) ۱۳۳۱ - شکل چهارم یا شکل جالینوسی، مهر ۸:۹۷-۱۰۱ و ۱۶۶-۱۶۹ و ۹:۲۹۹-۳۰۴.

- (۲۰) ۱۳۳۱ - اخوان صفا یا برادران روشن، مهر ۳۵۳:۸ و ۳۵۷ و ۶۰۵ و ۶۱۰ و .۷۱۴-۷۰۹
- (۲۱) ۱۳۳۱ - على بن موفق بغدادي، مهر ۳۸۲:۸ و ۳۸۳-۴۹۹
- (۲۲) ۱۳۳۱ - نوشه‌های بابافضل کاشانی، مهر ۴۳۳:۸ و ۴۳۶-۵۰۲
- (۲۳) ۱۳۳۲ - پاسخ ابن سینا به شیخ ابوسعید ابیالخیر، فرهنگ ایران زمین .۲۰۴-۱۸۹:۱
- (۲۴) ۱۳۳۲ - رسالة بعض فاضل الى علماء مدينة السلام فى مقولات الشیخ الرئیس ابن سینا، فرهنگ ایران زمین ۱۰۲:۱ و ۱۱۰-۱۰۲:۱
- (۲۵) ۱۳۳۳ - نکته‌هایی در سرگذشت ابن سینا و داستان «سرگذشت»، فرهنگ ایران زمین .۷۹-۴۵:۲
- (۲۶) ۱۳۳۳ - نظم ابن الهبارية از حی بن یقطان، دانش ۴۰۳:۳ و ۴۱۵-۴۰۳:۳
- (۲۷) ۱۳۳۴ - پاسخ خواجه رئیس ابو علی سینا به پرسش ابی سعید ابیالخیر درباره دین درست باگزارشہای سعد الدین کازرونی و دانشمندی گمنام و عین القضاة همدانی، دانش ۳۲۵:۳ و ۳۳۰-۳۲۵:۳
- (۲۸) ۱۳۳۵ - گفتاری از خواجه طوسی به روش باطنیان، مجله دانشکده ادبیات تهران سال ۳ ش، ۴، ص ۸۲-۸۸
- (۲۹) ۱۳۳۵ - گفتاری درباره سیاست یا جمهوری افلاطون. نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۳۶۱-۳۵:۴، ۸
- (۳۰) ۱۳۳۵ - شیخ طوسی و کتاب نهایه، فرهنگ ایران زمین ۴۷:۴-۱۲۱
- (۳۱) ۱۳۳۵ - خواجه طوسی و ابن میمون اسرائیلی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۲۶۲-۲۵۸:۸
- (۳۲) ۱۳۳۶ - گفتاری از خواجه طوسی درباره بود و نبود، مجله دانشکده ادبیات تهران ۱۱:۴-۲۴
- (۳۳) ۱۳۳۶ - داوری فیض کاشانی میان پارسا و دانشمند، نشریه دانشکده ادبیات تبریز س ۲:۹-۲۳
- (۳۴) ۱۳۳۶ - رسالت محکمة بین المتصوفة و غیرهم، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۱۸:۹-۱۲۶

- (۳۵) ۱۳۳۶ - پیوستگی منطق و ریاضی نزد خواجه طوسی یادنامه خواجه نصیر، ص ۱۶۶-۱۷۵.
- (۳۶) ۱۳۳۷ - ترجمه فرانسوی دانشنامه علائی از محمد آشنا و هانری ماسه (نقد کتاب)، فرهنگ ایران زمین ۸۴:۶-۸۸.
- (۳۷) ۱۳۳۷ - چند فهلوی در کتابی عرفانی، فرهنگ ایران زمین ۳۲۸:۶-۳۳۳.
- (۳۸) ۱۳۳۸ - السعادة و السعادة في السيرة الانسانية تصحيح مجتبی مینوی، راهنمای کتاب ۴۸:۲-۵۲.
- (۳۹) ۱۳۳۸ - مازندران و استرآباد رایینو ترجمة وحید مازندرانی، راهنمای کتاب ۲۳۸:۲-۲۴۲.
- (۴۰) ۱۳۳۸ - مختصر فی ذکر الحكماء اليونانيين والملين، فرهنگ ایران زمین ۲۸۳:۷-۳۳۱.
- (۴۱) ۱۳۳۹ - عجایب‌نامه طوسی تصحیح دکتر منوچهر ستوده، راهنمای کتاب ۲۴:۳-۳۱.
- (۴۲) ۱۳۳۹ - احوال و آثار عین القضاة همدانی، راهنمای کتاب ۱۹۶:۳-۲۰۲.
- (۴۳) ۱۳۳۹ - وصف نسخه‌هایی چند از کتابخانه سلطنتی از عباس اقبال (تدوین دانش‌پژوه)، نشریه کتابخانه مرکزی درباره نسخه‌های خطی ۱۵۶:۱-۲۰۴.
- (۴۴) ۱۳۳۹ - فهرست پاره‌ای از کتابهای اخلاق و سیاست، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران درباره نسخه‌های خطی ۲۱۱:۱-۲۲۷.
- (۴۵) ۱۳۴۰ - مشاعر صدرای شیرازی ترجمة و توضیح غلامحسین آهنی، راهنمای کتاب ۹۲۷:۴-۹۳۱.
- (۴۶) ۱۳۴۰ - فهرست نگارش‌های صدرای شیرازی، یادنامه ملاصدرا، ص ۱۰۷-۱۲۰.
- (۴۷) ۱۳۴۰ - گوشه‌ای از تاریخ منطق در ایران با متن عربی رساله رشید و طوطاط و رد افضل الدین عمر غیلانی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۲۸۹:۱۳-۳۱۰.
- (۴۸) ۱۳۴۰ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه خصوصی دکتر اصغر مهدوی، نشریه کتابخانه مرکزی ۵۹:۲-۸۱.
- (۴۹) ۱۳۴۰ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه موزه ایران باستان، نشریه کتابخانه

- (۵۰) ۱۳۴۰ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس سنا، نشریه کتابخانه مرکزی .۲۱۸-۱۹۹:۲
- (۵۱) ۱۳۴۱ - مجدولی در ذکر عترت نبی، مجله دانشکده ادبیات تهران .۲۵۷-۲۱۹:۲
- (۵۱) ۱۳۴۱ - مجدولی در ذکر عترت نبی، مجله دانشکده ادبیات تهران .۱۱۰-۹۰:۴۶
- (۵۲) ۱۳۴۱ - جامع الخیرات رکن الدین حسینی یزدی (وقفนาمة سید رکن الدین الحسینی). با همکاری ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین .۶۸:۹-۲۷۷
- (۵۳) ۱۳۴۱ - نکته‌هایی درباره آثار ملاصدرا، راهنمای کتاب .۴۰-۳۲:۵
- (۵۴) ۱۳۴۱ - اوپانیشاد تصحیح محمد رضا جلالی نائینی. راهنمای کتاب .۳۱۰-۳۰۴:۵
- (۵۵) ۱۳۴۱ - ترجمه فارسی شصصد ساله تورات، راهنمای کتاب .۵۸۹-۵۹۴:۵
- (۵۶) ۱۳۴۱ - نامه‌ای فارسی از ملاصدرا، راهنمای کتاب .۷۵۷:۵-۷۶۵
- (۵۷) ۱۳۴۱ - کتابخانه‌های مشهد و معرفی نسخ خطی مهم آنها، راهنمای کتاب .۹۹۴-۹۹۱:۵
- (۵۸) ۱۳۴۱ - باب پنجم بیان الادیان از ابوالمعالی محمد علوی، فرهنگ ایران زمین .۳۱۸-۲۸۲:۱۰
- (۵۹) ۱۳۴۱ - تاریخ کرمان یا سالاریه تصحیح محمد ابراهیم باستانی پاریزی، یغما .۱۸۶-۱۸۴:۱۵
- (۶۰) ۱۳۴۲ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه هنرهای زیبای کشور. با همکاری یحیی ذکاء، نشریه کتابخانه مرکزی .۱۲۷:۳-۱۴۰
- (۶۱) ۱۳۴۲ - فهرست کتابخانه محمود فرهاد معتمد، نشریه کتابخانه مرکزی .۲۷۶-۱۴۱:۳
- (۶۲) ۱۳۴۲ - اطلاعاتی درباره برخی از نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده پژوهشکی تهران، نشریه کتابخانه مرکزی .۳۸۶-۲۷۹:۳
- (۶۳) ۱۳۴۲ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه سازمان لغت‌نامه دهخدا، نشریه کتابخانه مرکزی .۴۲۶-۲۷۹ و ۵۹-۱:۳
- (۶۴) ۱۳۴۲ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آستانه امامزاده عبدالعظیم حسنی در

- شهر ری، نشریه کتابخانه مرکزی ۳:۶۱-۸۳ و ۴۲۷-۴۸۰. (۶۵)
- (۶۵) - آشنایی با چند نسخه دیگر از کتابخانه دکتر اصغر مهدوی، نشریه کتابخانه مرکزی ۳:۴۸۵-۴۱۸. (۶۶)
- (۶۶) - آشنایی با دو کتاب ریاضی فارسی (لب الباب و لطائف الحساب)، راهنمای کتاب ۶:۸۱۸-۸۱۵. (۶۷)
- (۶۷) - فرهنگ کوچک عربی به فارسی از لسان الدین افضل سمنانی با دیباچه، مجله دانشکده ادبیات تهران ۱۱:۸۷-۹۲. (۶۸)
- (۶۸) - جامع الهدایة فی علم الرمایة از نظام الدین احمد درودباشی بیهقی، فرهنگ ایران زمین ۱۱:۲۲۹-۲۷۹. (۶۹)
- (۶۹) - یادداشت‌هایی درباره جامع الهدایة، فرهنگ ایران زمین ۱۱:۲۷۹. (۷۰)
- (۷۰) - گفتار ابوالقاسم عبدالواحد بن احمد کرمانی درباره هفتاد و سه گروه، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۶:۳۰-۳۸. (۷۱)
- (۷۱) - طبقات الصوفیة یا امالی انصاری تصحیح عبدالحی حبیبی، راهنمای کتاب ۷:۱۱۰-۱۱۹. (۷۲)
- (۷۲) - دو فرمان مربوط به شهری از عهد صفوی، راهنمای کتاب ۷:۱۴۰-۲۴۵. (۷۳)
- (۷۳) - کتاب المقالات و الفرق اشعری، راهنمای کتاب ۷:۳۰۸-۳۱۸. (۷۴)
- (۷۴) - ترجمة فارسی منظوم خطبة البيان از شاهپور کاشانی، مجله دانشکده ادبیات تهران ۱۱:۳۸۵-۴۱۰. (۷۵)
- (۷۵) - کتابشناسی فرق و ادیان، فرهنگ ایران زمین ۱۲:۱۹۸-۱۲۱. (۷۶)
- (۷۶) - سه فیلسوف ایرانی (ابن ابی جمهور احسائی، غیاث الدین منصور دشتکی، عبدالرزاق لاھیجی)، مهر ۱۰:۸۲-۸۷ (این سرگذشت در دائرة المعارف اردو هم نشر شده است). (۷۷)
- (۷۷) - آشنایی با آثاری از مظفر بن اردشیر عبادی، نشریه کتابخانه مرکزی درباره نسخه‌های خطی ۴:۱۲۵-۱۲۷. (۷۸)
- (۷۸) - رساله در موسیقی از محمد بن محمود نیشابوری، هفتاد سالگی فرج، ص ۹۹-۱۰۳.

- (۷۹) ۱۳۴۴ - تحفة الملوك امام ابو حامد محمد غزالی، مجلة دانشکده ادبیات مشهد .۲۴۶:۱-۳۰۰
- (۸۰) ۱۳۴۴ - کتابی مهم از عبدالقاهر اهری تألیف ۶۲۹ و اشعار خیام در آن. با همکاری ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین ۱۳:۳۱۱-۳۲۲.
- (۸۱) ۱۳۴۴ - کشف الحقایق عزیز نسفی تصحیح دکتر احمد مهدوی دامغانی، فرهنگ ایران زمین ۱۳:۲۹۸-۳۱۰.
- (۸۲) ۱۳۴۴ - دو نامه فارسی صدرای شیرازی، فرهنگ ایران زمین ۱۳:۸۴-۱۰۰.
- (۸۳) ۱۳۴۴ - تاریخ مشاهیر امامیه از رضی الدین محمد قزوینی، مجلة دانشکده ادبیات تهران ۱۳:۱۵۱-۱۵۵.
- (۸۴) ۱۳۴۴ - کتاب شویان، راهنمای کتاب ۸:۷۲.
- (۸۵) ۱۳۴۴ - ذیلی بر تاریخ اسماعیلیه یا سندی چند درباره اصل تعلیم و تاریخ اسماعیلیان، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۷:۲۸۹-۳۳۰ و ۴۴۰-۴۶۵.
- (۸۶) ۱۳۴۴ - استاد آستانه درویش حسن ولی در نیاک لاریجان. نشریه کتابخانه مرکزی درباره نسخه های خطی ۴۸۱:۴-۶۴۸.
- (۸۷) ۱۳۴۴ - فهرست کتابخانه های شهرستانهای (تبریز و کاشان و یزد و اصفهان)، نشریه کتابخانه مرکزی درباره نسخه های خطی ۲۸۳:۴-۴۸۰.
- (۸۸) ۱۳۴۴ - جواب المسائل الاربع از غزالی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۷:۲۹۱-۲۹۸.
- (۸۹) ۱۳۴۵ - ذیلی بر تاریخ اسماعیلیه، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۸:۱۸-۳۲.
- (۹۰) ۱۳۴۵ - دو رساله درباره هفتاد و دو گروه، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۷:۴۷-۴۵۹.
- (۹۱) ۱۳۴۵ - رساله فی بیان المذاهب و الفرق، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۸:۳۸۷-۳۹۳.
- (۹۲) ۱۳۴۵ - الرسالة البهائية، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۸:۲۹۳.
- (۹۳) ۱۳۴۵ - الابية عن حقائق الأدوية. راهنمای کتاب ۹:۴۹۱-۴۹۳.
- (۹۴) ۱۳۴۵ - رساله فی التوحید از یعقوب بن موسی متطلب، نشریه دانشکده الهیات

- تهران ۱۳۴۷-۹۱:۱.
- (۹۵) ۱۳۴۵ - طومار آستانه‌های مازندران، معارف اسلامی ۱: ۵۶-۶۵.
- (۹۶) ۱۳۴۵ - سرگذشت‌نامه عارفان بم، فرهنگ ایران زمین ۱۴: ۲۸۹-۲۹۷.
- (۹۷) ۱۳۴۵-۶ - مجموعه رسائل فلسفی، فرهنگ ایران زمین ۱۴: ۲۹۷-۳۰۶.
- (۹۸) ۱۳۴۵-۶ - مجموعه رسائل خجندی، فرهنگ ایران زمین ۱۴: ۳۰۷-۳۱۲.
- (۹۹) ۱۳۴۵-۷ - آشنایی با چند نسخه خطی، وحید ۱۸۴: ۱۸۶-۲۵۷.
- (۱۰۰) ۱۳۴۶ - قصيدة نونية عنوان الحكم بستی با دو ترجمة منظوم فارسي، مجلة دانشکده ادبیات ۱۴: ۶۲۹-۶۲۹ (ش ۵۷ و ۵۸).
- (۱۰۱) ۱۳۴۶ - نسخه‌های خطی مسعود محتشمی، نشریه کتابخانه مرکزی ۶۷۲-۶۷۳.
- (۱۰۲) ۱۳۴۶ - فهرست کتابخانه محمد تقی بهار، نشریه کتابخانه مرکزی ۵: ۵۸۰-۶۵۸.
- (۱۰۳) ۱۳۴۶ - فهرست کتابخانه عبدالعظیم خان قریب، نشریه کتابخانه مرکزی ۶۱۸-۶۵۷.
- (۱۰۴) ۱۳۴۶ - فهرست کتابخانه‌های شهرهای عراق و عربستان سعودی، نشریه کتابخانه مرکزی ۵: ۵-۵۰۵.
- (۱۰۵) ۱۳۴۶ - فهرست کتابخانه‌های عمومی و خصوصی شیراز و اصفهان و همدان و رشت و قم و آمل، نشریه کتابخانه مرکزی ۵: ۲۰۵-۴۰۳.
- (۱۰۶) ۱۳۴۶ - دو رساله در اخلاق و سیاست به فارسی از سده ۶ و ۷ (رساله در بیان عدل الهی و آیین پادشاهی و خلافت‌نامه الهی)، معارف اسلامی ۳: ۶۱-۸۹.
- (۱۰۷) ۱۳۴۶ - وقنامة امیر چقماق، معارف اسلامی ۴: ۱۰۵-۱۰۷.
- (۱۰۸) ۱۳۴۶ - حدائق الحقائق کیدری، نامه آستان قدس، ش ۲۵-۱۱: ۱۸.
- (۱۰۹) ۱۳۴۶ - داعی الدعا تاج‌الدین شهرستانه، نامه آستان قدس، ش ۲۶ و ۷۱: ۲۷-۸۰: ۲۸.
- (۱۱۰) ۱۳۴۶ - تاریخ واقعه تبریز، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۸۳: ۳۶۲-۳۶۳.

- (۱۱۱) ۱۳۴۶ - دو رساله درباره دانشمندان شيعي، نشرية دانشکده ادبیات تبريز ۳:۱۹ و ۴ ص ۴۰۴-۴۲۰ و ۳۲۰-۳۰۹ .۴۱۲-۳۰۹
- (۱۱۲) ۱۳۴۶ - روح الا رواح سمعاني، مجلة دانشکده ادبیات تهران سال ۱۵ ش ۴:۴ .۳۱-۳
- (۱۱۳) ۱۳۴۶ - چند نسخه خطى از کتابخانه های افغانستان، راهنمای کتاب .۶۳۷-۶۲۷ و ۵۲۹-۵۲۹ .۱۰
- (۱۱۴) ۱۳۴۶ - درباره شيخ جام و آثار او، راهنمای کتاب ۱۰:۱۰-۳۹۸-۳۹۴
- (۱۱۵) ۱۳۴۷ - معرفى دو رساله: الكف عن مناهج اصناف الخوارج از صاحب بن عباد و ترجمة الملل و النحل رازى، نشرية دانشکده ادبیات تبريز ش ۷۶ و ۷۷، س ۲۰:۱۴۳-۱۵۸ و ۳۱۷-۳۲۷
- (۱۱۶) ۱۳۴۷ - دو رساله در شناخت عطر (اصول الطيب ابن مندوبه - عطر نامه علاني)، فرهنگ ایران زمين ۱۵:۱۶۱-۲۷۶
- (۱۱۷) ۱۳۴۷ - ينابيع العلوم، راهنمای کتاب ۱۱:۳۷۳-۳۷۸ و ۴۷۴
- (۱۱۸) ۱۳۴۷ - دستور الملوك ميرزا رفيعا، تحقيق درباره اين کتاب و تذكرة الملوك ميرزا سماعي، مجلة دانشکده ادبیات، ش ۶۳ تا ۷۰ سال ۱۶:۵۰۴-۵۷۵
- (۱۱۹) ۱۳۴۷ - نامه فتح على شاه قاجار به ميرزا ابوالقاسم محقق گيلاني، وحيد ۵:۴۱۱-۴۱۲
- (۱۲۰) ۱۳۴۷ - چهار فرمان، وحيد ۵:۷۸۶-۷۸۷ و ۶:۴۹-۵۳
- (۱۲۱) ۱۳۴۷ - فروش نامه روستاي الاروق و كشت زار کوسويه در سال ۹۴۷ به آستانه شيخ صفي الدين اردبيلي، معارف اسلامي، ش ۶:۱۰-۱۱۹
- (۱۲۲) ۱۳۴۸ - فهرست نسخه های خطى کتابخانه آقا مير حسيني قزويني، نشرية کتابخانه مرکزى ۶:۳۵۵-۳۵۳
- (۱۲۳) ۱۳۴۸ - فهرست نسخه های خطى کتابخانه آيت الله مرعشى، نشرية کتابخانه مرکزى ۶:۳۵۵-۴۲۵
- (۱۲۴) ۱۳۴۸ - فهرست کتابخانه مجلس سنا، نشرية کتابخانه مرکزى ۶:۴۲۷-۵۸۷
- (۱۲۵) ۱۳۴۸ - فهرست نسخه های خطى کتابخانه مجتبى مينوى، نشرية کتابخانه مرکزى ۶:۶۳۷-۶۹۰

- (۱۲۶) ۱۳۴۸ - چند نسخه از مرحوم دکتر مهدی بیانی، نشریه کتابخانه مرکزی
۶۹۵-۶۹۱:۶.
- (۱۲۷) ۱۳۴۸ - نسخه‌های خطی دکتر حسن سادات ناصری، نشریه کتابخانه مرکزی
۶۹۸-۶۹۶:۶.
- (۱۲۸) ۱۳۴۸ - اسناد آستانه سورالدین علی غازی اردکانی، نامه آستان
قدس، ش ۱۱:۳۱-۱۲۹.
- (۱۲۹) ۱۳۴۸ - اسب نوبتی بر در کاخ ابو مسلم، راهنمای کتاب ۲۲۵:۱۲-۲۲۸.
- (۱۳۰) ۱۳۴۸ - طب جمالی، راهنمای کتاب ۱۹۹:۱۲.
- (۱۳۱) ۱۳۴۸ - دو وقنامة مازندران، معارف اسلامی، ش ۸:۸-۶۸-۷۵.
- (۱۳۲) ۱۳۴۸ - وقنامة بارگاه محمود کیا، معارف اسلامی، ش ۱:۱۰-۵۱-۵۴.
- (۱۳۳) ۱۳۴۸ - سرگذشت‌نامه‌های خوشنویسان و رساله‌های خط، هنر و مردم، ش ۸۶ و
۴۳-۳۱:۸۷.
- (۱۳۴) ۱۳۴۸ - سوانح الافکار یا مکاتیب رشیدی، یادنامه رشیدالدین فضل الله،
ص ۱۰۹-۱۰۹.
- (۱۳۵) ۱۳۴۸ - هدایة الصدیق الی حکایت الحريق از روزبهان خنجی، یادنامه ایرانی
مینورسکی، تهران. ص ۷۷-۱۱۳.
- (۱۳۶) ۱۳۴۸ - بیهقی فیلسوف، یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد، ص ۱۷۴-۱۸۱.
- (۱۳۷) ۱۳۴۸ - قانون الصور صادقی کتاب‌دار، هنر و مردم، ش ۱۱:۹-۲۰.
- (۱۳۸) ۱۳۴۸ - چهار فرهنگنامه کلامی و الحدود و الحقایق سید مرتضی و اجماعات
الطوسی از شهید ثانی، یادنامه شیخ طوسی ص ۱۴۲-۲۴۰ (نیز جداگانه دانشگاه
مشهد، دانشکده الهیات).
- (۱۳۹) ۱۳۴۸-۹ - آثار و سخنان شیخ جام، فرهنگ ایران زمین ۲۴۰:۱۶-۳۲۵.
- (۱۴۰) ۱۳۴۹ - نامه آلفته‌ها، راهنمای کتاب ۱۳:۱۳-۶۴۲.
- (۱۴۱) ۱۳۴۹ - قول الحسن بن شمخ بن غالب فی الاخبار التی یخبر بها کثیرون،
مقالات و بررسیها ۳ و ۴، ۲۳۹:۴-۲۵۷.
- (۱۴۲) ۱۳۴۹ - آین فهرست نگاری، کتابداری ۱۹۲:۳-۲۰۰.
- (۱۴۳) ۱۳۴۹ - دو رساله در منطق، مجله دانشکده ادبیات تهران، ش ۷۲، ۷۳، ص

- (۱۴۴) ۱۳۴۹ - فیلسوفان چهار قرن اخیر ایران، مقالات و بررسیها دفتر یکم بهار، ص ۱۰۴-۱۱۷. (این مقاله به عربی هم درآمده و در معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۱۴:ج ۲۲:۳۰ چاپ شده است).
- (۱۴۵) ۱۳۴۹ - گلزار صفاتی صیرفى، هنر و مردم، ش ۹۳:۳۰-۴۲.
- (۱۴۶) ۱۳۴۹ - صد و سی و اند اثر فارسی در موسیقی، هنر و مردم، ش ۹۴:۱۰۰-۱۰۱. (در مجله موسیقی در دوره ۳ ش ۱۳۵ (۱۳۵۱):۷۲-۹۲ و ش ۱۳۶:۹۲-۱۳۲ و ش ۱۳۸:۴۳-۵۹ و ش ۱۳۹:۵۳-۶۹ هم چاپ شده است).
- (۱۴۷) ۱۳۴۹ - خرقه هزار میخی، مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها، مجموعه مک گیل و دانشگاه. تهران. ص ۱۴۷-۱۷۸.
- (۱۴۸) ۱۳۵۰ - آنیس الناس، راهنمای کتاب ۱۴:۷۶۳-۷۶۶.
- (۱۴۹) ۱۳۵۰ - اسناد وقف خاندان خلیفه سلطان، نامه آستان قدس، ش ۳۳ و ۱۱۷-۹۷:۳۴.
- (۱۵۰) ۱۳۵۰ - یک پرده از زندگی شاه تهماسب، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۱۵۰:۶-۹۹۷.
- (۱۵۱) ۱۳۵۰ - دو مشیخه زیدی، نامه مینوی. تهران. ص ۱۶۳-۱۸۸.
- (۱۵۲) ۱۳۵۰ - وحدت وجود و عشق و تجلی، یادنامه انجمن جهانی حافظ و سعدی در شیراز ص ۱۰-۱.
- (۱۵۳) ۱۳۵۰ - چند نکته درباره حافظ و سعدی، یادنامه انجمن جهانی حافظ و سعدی. شیراز. ص ۱۹۳-۲۰۴.
- (۱۵۴) ۱۳۵۰ - عشق نامه‌ها، کارنامه انجمن ایران‌شناسی مشهد.
- (۱۵۵) ۱۳۵۰ - جامع ناصری و قانون ناصری، دومین کنگره تحقیقات ایرانی ۵۰۳:۲-۵۲۵.
- (۱۵۶) ۱۳۵۰ - نزهه المجالس، راهنمای کتاب ۵:۵۶۹-۵۸۲.
- (۱۵۷) ۱۳۵۱ - اصفهان و طاووس خانه آن، فرهنگ ایران زمین ۱۵۷:۸-۲۴۳.
- (۱۵۸) ۱۳۵۱ - گفتگوی شهرستانی و ایلاقی، نامه آستان قدس، ش ۹۷:۳۵-۱۰۴.

- ۱۵۹) ۱۳۵۱ - آثین نامه شاه طهماسب، بررسیهای تاریخی، سال ۷ ، ش ۱۲۱:۱-۱۴۲.
- ۱۶۰) ۱۳۵۱ - گنجور و برنامه او، هنر و مردم، ش ۱۱۹/۱۲۰ ص ۲۵-۲۷ و ش ۱۲۱:۶۱-۵۸ و ش ۱۲۲:۳۰-۳۴ و ش ۱۲۳:۳۲-۳۵ و ش ۱۲۴/۱۲۴:۴۱-۴۷ و ش ۱۲۶:۹۲-۹۴ و ش ۱۲۷:۹۰-۹۲ و ش ۱۲۸:۵۱-۴۹ و ش ۱۲۹:۱۳۰-۵۸ و ش ۱۳۱:۵۴-۶۰ و ش ۱۳۲:۷۲-۶۹ و ش ۱۳۳:۵۳-۵۸ و ش ۱۳۴:۵۸-۵۵ و ش ۱۳۵:۴۷-۴۵.
- ۱۶۱) ۱۳۵۱ - نوادر التبادر لتحفة البهادر (از محمود دنیسیری تصحیح محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار) یغما ۲۵:۳۷۲-۳۷۴.
- ۱۶۲) ۱۳۵۲ - کتاب‌شناسی ایران، یغما ۲۹۷:۱۷۷-۱۷۹.
- ۱۶۳) ۱۳۵۲ - گلستان هنر و آستان قدس رضوی، نامه آستان قدس، ش ۱۱۶:۳۶-۱۲۷.
- ۱۶۴) ۱۳۵۲ - چند اثر فارسی در اخلاق، فرهنگ ایران زمین ۱۹:۱۶۱-۲۶۱ و ۲۸۴-۲۸۶.
- ۱۶۵) ۱۳۵۲ - چند نامه درباره نسخه‌های خطی، راهنمای کتاب ۱۶:۱۵۹-۱۶۵ و ۳۱۷-۳۱۱.
- ۱۶۶) ۱۳۵۲ - پنجمین سرگذشت نامه شاه نعمة الله ولی کرمانی از سدید الدین نصرالله طاوی، راهنمای کتاب ۱۶:۲۸۵-۲۸۷.
- ۱۶۷) ۱۳۵۲ - دو منبع برای تاریخ جوانمردی و فتوت، راهنمای کتاب ۱۶:۴۰۶-۴۱۳.
- ۱۶۸) ۱۳۵۲ - رسائل عشقی. دومین کنگره تحقیقات ایرانی، ۲:۵۲۶-۵۴۷.
- ۱۶۹) ۱۳۵۲ - صحایف لطایف، راهنمای کتاب ۱۶:۴۱۳-۴۱۴.
- ۱۷۰) ۱۳۵۲ - لطایف الحکمة العزیة، راهنمای کتاب ۱۶:۵۳۶-۵۳۷.
- ۱۷۱) ۱۳۵۲ - فتاوی تاج الدین، راهنمای کتاب ۱۶:۶۴۶-۶۴۸.
- ۱۷۲) ۱۳۵۲ - دو مظومه فارسی فلسفی، راهنمای کتاب ۱۶:۶۴۹-۶۵۷.
- ۱۷۳) ۱۳۵۲ - الجماهر بیرونی و تأثیر آن در جواهرنامه‌های دیگر، کارنامه کنگره بیرونی، تهران. ص ۱۱۵-۱۲۷.

- (۱۷۴) ۱۳۵۲ - تسامح دینی عند بیرونی به عربی، خطابه در کنگره بیرونی کراچی، در مجله دانشکده ادبیات ۲۲ ش ۱۸۸: ۱-۱۹۷ چاپ شده است.
- (۱۷۵) ۱۳۵۲ - دبیری و نویسنده‌گی، هنر و مردم، ش ۱۱۴: ۶۸-۷۳ و ش ۱۱۵: ۳۵-۳۷ و ش ۱۱۶: ۴۰-۴۸ و ش ۱۱۷: ۴۹-۵۳ و ش ۱۱۸: ۲۸-۳۲.
- (۱۷۶) ۱۳۵۲ - منطق فطري و نظرى، مجله دانشکده ادبیات تهران، ش ۸۱ و ۳۷: ۸۲-۶۲ (این مقاله برنده جایزه دانشگاهی شد).
- (۱۷۷) ۱۳۵۳ - چهار کتاب ارزنده شيعي، راهنمای کتاب ۷۰۶: ۱۷-۷۱۳.
- (۱۷۸) ۱۳۵۳ - آمار مالی و نظامي ايران در سال ۱۱۲۸، فرهنگ ايران زمين، ۴۲۳-۳۹۶: ۲۰.
- (۱۷۹) ۱۳۵۳ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آيت الله رضوی در کاشان، نشریه کتابخانه مرکزی ۷: ۲۹-۹۴.
- (۱۸۰) ۱۳۵۳ - فهرست نسخه‌های خطی دکتر حسین مفتاح، نشریه کتابخانه مرکزی ۷: ۹۵-۱۱۵.
- (۱۸۱) ۱۳۵۳ - فهرست نسخه‌های خطی دکتر حافظ فرمانفرمائیان، نشریه کتابخانه مرکزی ۷: ۵۴۴-۵۵۵.
- (۱۸۲) ۱۳۵۳ - فهرست نسخه‌های خطی دکتر رضا صحت، نشریه کتابخانه مرکزی ۷: ۵۵۶-۵۶۱.
- (۱۸۳) ۱۳۵۳ - چند نسخه خطی از افغانستان، نشریه کتابخانه مرکزی ۷: ۵۶۲-۵۶۳ و ۷۱۳-۷۰۶.
- (۱۸۴) ۱۳۵۳ - نسخه‌های خطی خاندان اسدالله خاکپور، نشریه کتابخانه مرکزی ۷: ۵۶۴-۵۶۸.
- (۱۸۵) ۱۳۵۳ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس سنا، نشریه کتابخانه مرکزی ۷: ۵۱۶-۶۶۹.
- (۱۸۶) ۱۳۵۳ - نسخه‌های خطی مجموعه دکتر علی اکبر فياض. با همکاري ايرج افشار، نشریه کتابخانه مرکزی ۷: ۱-۶۹۵-۷: ۲۰.
- (۱۸۷) ۱۳۵۳ - يادگار سفر قم، عامري نامه، ص ۲۴۸-۲۶۳.

- (۱۳۵۳) ۱۸۸ - چند اثر در موسیقی و شطرنج، راهنمای کتاب ۷۱-۵۵:۱۷
- (۱۳۵۳) ۱۸۹ - نامه‌ای از امریکا از سفر دوم، راهنمای کتاب ۴۳۸:۱۷
- (۱۳۵۳) ۱۹۰ - خاندان منجم بزدی، راهنمای کتاب ۱۷:۶۰-۶۷
- (۱۳۵۳) ۱۹۱ - ترجمه حشایش دیسکوریدوس، نامه آستان قدس ۳۷:۱۶۰-۱۶۳
- (۱۳۵۳) ۱۹۲ - دو سند مربوط به گرگان، راهنمای کتاب ۱۵۷:۱۸
- (۱۳۵۳) ۱۹۳ - تربیت منشی، سخنرانی در مجلس بزرگداشت قائم مقام.
- (۱۳۵۳) ۱۹۴ - القواعد و الفوائد شهید بمثابة مصدر شیعی لمعرفة حکمة التشريع فی الاسلام، مجله دانشکده ادبیات تهران ج ۲۱ ش ۴۵:۴-۵۰ (سخنرانی در کنگره اسلامی دهلی).
- (۱۳۵۳) ۱۹۵ - صناعت برهان نزد فارابی، ابونصر فارابی، تهران. ص ۲۸-۳۰
- (۱۳۵۳) ۱۹۶ - برخی از سخنان منطقی فارابی که دانشمندان دیگر از آنها یاد کرده‌اند، بزرگداشت فارابی در تبریز، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۶۲-۱۴۸:۱۳ (جداگانه در ۱۳۵۴).
- (۱۳۵۳) ۱۹۷ - موسیقی نامه‌ها در چهار زبان، هنر و مردم، ش ۱۴۴-۱۵۵ (دبالة دارد).
- (۱۳۵۳) ۱۹۸ - روات سندي، سخنرانی در کنگره سندشناسی کراچی، به زبان عربی.
- (۱۳۵۳) ۱۹۹ - کتابدار فیلسوف، کارنامه کنگره ایران‌شناسی تهران در ۱۳۴۹ ۲۹۷-۳۱۴:۳
- (۱۳۵۳) ۲۰۰ - آثار عمادالدین محمود شیرازی. نخستین کنگره تحقیقات ایرانی ۴۸۶-۴۹۵:۳
- (۲۰۱) ۱۳۵۳ - تعقب الموضع الجدلی و الاجوبة عن المسائل العشرونیة (هر دو از ابن‌سینا). مجموعه مقالات تحقیقی مک‌گیل و دانشگاه تهران. ص ۱۶-۱۲ و ۶۰-۱۰:۱
- (۲۰۲) ۱۳۵۴ - اقطاب القطیبه. مجموعه کمینه، ص ۱۵۹-۱۷۱
- (۲۰۳) ۱۳۵۴ - التسامح الديني عند البيروني، مجله دانشکده ادبیات تهران ۲۲ ش ۱:۱۸۸-۱۹۷
- (۲۰۴) ۱۳۵۴ - تفسیر بناییع العلوم امام فخر رازی. آریانا ش ۳۷:۳۳-۴۲

- ۱۳۵۴) ۲۰۵ - ترجمه کتابهای آسمانی در روزگار نادر. یادنامه پورداود ادبیات نشر میشود.
- ۱۳۵۴) ۲۰۶ - وزن شعر نزد فارابی، ششمین کنگره تحقیقات ایرانی (تبریز) ۲۲۵:۲ - ۲۲۳.
- ۱۳۵۴) ۲۰۷ - مفردات ادریسی به فرانسه در پاریس نشر میشود.
- ۱۳۵۴) ۲۰۸ - کتاب التحلیل از فارابی به انگلیسی نشر خواهد شد.
- ۱۳۵۴) ۲۰۹ - صحیفه الاولیاء سید محمد نوربخش، یادنامه هنری کربن، تهران، ص ۶۲-۱.
- ۱۳۵۴) ۲۱۰ - احیای حکمت. مجله دانشکده ادبیات، تهران ج ۲۲: ش ۵۱: ۵۴-۵۴.
- ۱۳۵۴) ۲۱۱ - دفتر سرانجام اهل حق و باباطاهر همدانی. راهنمای کتاب ۹۴۸-۹۴۱:۱۸.
- ۱۳۵۴) ۲۱۲ - دورنمایی از زندگی و اندیشه فارابی یا شالوده فارابی شناسی، نشریه دانشکده الهیات مشهد، ش ۱۶/۱۷: ۱۴۹-۱۹۱.
- ۱۳۵۴) ۲۱۳ - رساله فی اثبات الواجب به روش مشائی و اشرافی از محقق خفری. جاویدان خرد، ۱ ش ۴۲:۲-۴۶.
- ۱۳۵۴-۴) ۲۱۴ - موسیقی نامه‌ها. هنر و مردم، ش ۱۴۷: ۱۴۷-۷۷ و ش ۸۰-۷۷ و ش ۱۴۸: ۷۳-۷۶ و ش ۱۴۹: ۷۱-۸۰ و ش ۱۵۰-۵۴: ۶۲ و ش ۱۵۶: ۱۵۱-۴۹: ۶۲ و ش ۱۵۲: ۷۲-۶۷ و ش ۱۵۵: ۶۳-۶۰ و ش ۷۰-۷۹ و ش ۱۵۶: ۶۸-۵۹ و ش ۱۵۷: ۱۰۱-۹۵ و ش ۱۵۸: ۷۶-۷۹ و ش ۱۵۸: ۷۶-۷۹ و ش ۱۵۹: ۱۰۰-۱۶۰ و ش ۱۶۱: ۷۱-۷۳ و ش ۱۶۲: ۱۶۲-۶۲ و ش ۱۷۳: ۱۷۴-۲۵ و ش ۱۱-۱۷۴: ۱۸-۱۷۳ و ش ۱۷۵-۱۹: ۲۴.
- ۱۳۵۵) ۲۱۶ - الاصول الخمسة از وحید قزوینی. جاویدان خرد، سال ۲، ش ۱۵:۲-۱۷.
- ۱۳۵۵) ۲۱۷ - تذکرۀی نام گمنام. مجله دانشکده ادبیات تهران، ج ۲۳، ش ۱۳:۳-۱۹.
- ۱۳۵۵) ۲۱۸ - تسامع و گذشت دینی نادرشاه. فرهنگ ایران زمین. ۱۰۵-۹۷: ۲۱.

- (۲۱۹) ۱۳۵۵ - چند کتاب در فتوت. همایی نامه. ص ۱۱۶-۱۲۶.
- (۲۲۰) ۱۳۵۵ - سرگذشت واره این سینا. ارمغانی برای زرین کوب. خرم‌آباد، اداره کل فرهنگ و هنر ص ۵۶-۵۹.
- (۲۲۱) ۱۳۵۵ - قصيدة شرف الدین بغدادی در کتبیه جامع یزد. راهنمای کتاب ۶۹۵-۶۹۲:۱۹.
- (۲۲۲) ۱۳۵۵ - منطق نزد ناصرخسرو قبادیانی. یادنامه ناصرخسرو، مشهد دانشگاه فردوسی، ص ۱۷۲-۱۷۹.
- (۲۲۳) ۱۳۵۵ - مؤلف آداب المتعلمين. راهنمای کتاب، ۴۲۷:۱۹-۴۲۹.
- (۲۲۴) ۱۳۵۵ - نمونه‌ای از سالشماری تاریخ ایران. تاریخ، ش ۱:۱-۷۳.
- (۲۲۵) ۱۳۵۶ - پیوند زیباشناسی با منطق و اخلاق. فلسفه، ش ۴:۵-۱۵.
- (۲۲۶) ۱۳۵۶ - تحلیل منطقی و شعری نزد فارابی. یادگارنامه حبیب یغمائی. بکوشش غلامحسین یوسفی و ایرج افشار. تهران، فرهنگ ایران زمین و توس، ص ۱۷۵-۱۸۸.
- (۲۲۷) ۱۳۵۶ - رنگ‌سازی در کاغذ و رنگ‌زدائی از آن. هنر و مردم، ش ۱۸۱-۱۶:۳۵ و ش ۱۸۹/۱۹۰.
- (۲۲۸) ۱۳۵۶ - سرگذشت ابن هندوی طبرستانی و رساله مشوقة. جاویدان خرد، سال سوم ش ۳، ۲۶:۲-۳۲.
- (۲۲۹) ۱۳۵۶ - شرح حدیث «کنت کنزاً مخفیاً». جاویدان خرد، ۳ ش ۱-۲۶:۳۱.
- (۲۳۰) ۱۳۵۶ - گنجینه آستانه ستی فاطمه (س) در قم. فرهنگ ایران زمین. جلد ۴۲۹-۲۸۱:۲۲.
- (۲۳۱) ۱۳۵۶ - مینوی و نسخه‌شناسی. پاترده گفتار، تهران، ص ۱۹-۲۵.
- (۲۳۲) ۱۳۵۶ - منطق از نظر خواجه طوسی. مقالات و بررسیها. ش ۲۸/۲۹:۴-۱۳.
- (۲۳۳) ۱۳۵۶ - نگارش‌های بدایع نگار. راهنمای کتاب، ۲۰:۶-۹۰-۹۰:۲۰.
- (۲۳۴) ۱۳۵۶ - نسخه‌های خطی در نمایشگاه هاراسویتس. راهنمای کتاب، ۴۵۳-۴۶۵:۲۰.
- (۲۳۵) ۱۳۵۷ - اخلاق ناصری به کوشش مجتبی مینوی. راهنمای کتاب، ۳۸۷-۴۲۱:۲۱.

- (۲۳۶) ۱۳۵۷ - پاسخ به گریناشی. راهنمای کتاب، ۲۱:۲۲-۵۲۳.
- (۲۳۷) ۱۳۵۷ - جنگ نظامی مازندرانی. هنر و مردم، ش:۱۳-۱۵.
- (۲۳۸) ۱۳۵۷ - چند نسخه خطی فارسی در چین. راهنمای کتاب، ۲۱:۶۶۵-۶۸۴.
- (۲۳۹) ۱۳۵۷ - درباره تاریخ جلدسازی و منابع آن «صحافی ستی». کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ص:۴۴-۵۹.
- (۲۴۰) ۱۳۵۷ - رساله‌های فارابی در کتابخانه دولتی تبریز. نامه آستان قدس. ش ۲ دوره جدید مسلسل ۷۵:۳۹-۷۷.
- (۲۴۱) ۱۳۵۷ - سه گونه تحریر و تدوین در منطق فارابی. هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی. ۱۴۲-۱۳۶:۳.
- (۲۴۲) ۱۳۵۷ - روش منطقی فارابی و پیشوavn و پیروان او. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال ۱۴، ش:۱-۳۳:۶۷-۶۷.
- (۲۴۳) ۱۳۵۷ - فرنگ خوارزمی به عربی و فارسی. هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی. ج ۱، تهران. فرهنگستان ادب و هنر ایران ص:۳۹۴-۳۹۶.
- (۲۴۴) ۱۳۵۷ - گفتگو با محمد تقی دانشپژوه. راهنمای کتاب، ۲۱:۲۴۰-۲۸۱.
- (۲۴۵) ۱۳۵۷ - نسخه‌های خطی در کتابخانه بخش ایران‌شناسی بنیاد پژوهش‌های علمی فرانسوی در تهران. راهنمای کتاب، ۲۱:۳۲۹-۳۲۹ و ۳۳۸-۶۶۹.
- (۲۴۶) ۱۳۵۷ - وحید قزوینی. جشن نامه استاد مدرس رضوی. تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ص:۱-۲۰.
- (۲۴۷) ۱۳۵۷ - دیباچه سفینه شاهوردی‌خان. محیط ادب، به کوشش حبیب یغمائی و سید جعفر شهیدی و دکتر ابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار، تهران، دبیرخانه هیئت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور، ص:۳۸۵-۳۹۵.
- (۲۴۸) ۱۳۵۷ - شوکت‌نامه (میرزا محمد رحیمی وزیر ایروان). بررسیهای تاریخی. ش:۱-۲۴۷:۲۸۶ و ش:۲-۷۷:۱۱۸.
- (۲۴۹) ۱۳۵۸ - دانشگاه‌های ایرانی ادس و نصیبین. نهمین کنگره تحقیقات ایرانی. ۱-۳۰.
- (۲۵۰) ۱۳۵۸ - رستم الحکماء و شمس‌الوزراء. مجله دانشکده ادبیات تهران، ج:۴۴. ش:۳-۴:۳/۶۱.

- (۲۵۱) ۱۳۵۸ - سه جنگ خطوط دانشمندان ایرانی از سده یازدهم. کتابداری، ش ۷-۶۶:۷.
- (۲۵۲) ۱۳۵۸ - قضا و قدر ابن سينا. فرهنگ ایران زمین، ۱:۲۴-۷۵.
- (۲۵۳) ۱۳۵۸ - معارج نهج البلاغه. آینده، ۵:۵-۸۲۵-۸۳۳.
- (۲۵۴) ۱۳۵۸ - نسخه های خطی در کتابخانه های اتحاد جماهیر شوروی. کتابداری، جلد ۱:۸-۳۱۰.
- (۲۵۵) ۱۳۵۹ - داستان تامارا و اردشیر باوندی. آینده، ۶:۶-۲۶۴-۲۶۸.
- (۲۵۶) ۱۳۵۹ - داستان ترجمه دو تأثیف قزوینی. آینده، ۶:۶-۴۲۶-۴۱۹.
- (۲۵۷) ۱۳۵۹ - مرقع سازی و جنگ نویسی. فرخنده پیام (یادگارنامه غلامحسین یوسفی). مشهد، دانشگاه مشهد. ۱۴۸-۲۲۹.
- (۲۵۸) ۱۳۵۹ - نسخه های دیرینه و کهن از نهج البلاغه. آینده، ۶:۶-۸۵۵-۸۵۷.
- (۲۵۹) ۱۳۶۰ - ترجمه تاریخ ابن خلکان به فارسی. کتابداری، ۸:۸-۹۱-۹۳.
- (۲۶۰) ۱۳۶۰ - شرح القبسات. فلسفه. ش ۵:۵-۶۳-۶۸.
- (۲۶۱) ۱۳۶۰ - منطق ابن سينا. هزاره ابن سينا. تهران، ص ۱۴۳-۱۵۹.
- (۲۶۲) ۱۳۶۰ - مینورسکی و مجموعه خطی و رسائل موسیقی. کتابداری، ۸:۸-۱۵-۵.
- (۲۶۳) ۱۳۶۰ - نخستین کتابهای فلسفه و علوم جدید در ایران. نشر دانش، ج ۲، ش ۲:۲-۸۸.
- (۲۶۴) ۱۳۶۰ - نگارشہای شمسای گیلانی. جاودان خرد، ج ۴، ش ۲:۲-۴۰-۷۸.
- (۲۶۵) ۱۳۶۰ - یادی دیگر از بیهقی سورخ فیلسوف. آینده، ۷:۱۸۶-۱۹۱ و ۳۵۴-۳۵۱.
- (۲۶۶) ۱۳۶۱ - تفسیر دروازجکی. نشر دانش، ج ۲، ش ۵:۵-۴۲-۴۶.
- (۲۶۷) ۱۳۶۱ - جامع الحکمه از افضل الدین محمد کاشانی. آینده، ۸:۸-۱۴۳-۱۵۳.
- (۲۶۸) ۱۳۶۱ - الرساله السیاسة. از ابو علی حسن سلماسی. به کوشش محمد تقی دانش پژوه. فرهنگ ایران زمین، ۱:۲۵-۲۷.
- (۲۶۹) ۱۳۶۱ - نیایش نامه های سهروردی. آرامنامه. بکوشش مهدی محقق. تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ص ۹۷-۸۷.
- (۲۷۰) ۱۳۶۲ - تاریخ نگارشہای عربی (فواد سزگین). نشر دانش، ج ۳، ش ۳:۳-۶۸-۷۰.

و ش ۴-۶۶:۵

- (۲۷۱) ۱۳۶۲ - تتمة النجاة ابو على سينا. آينده، ۶۱۸:۹ - ۶۱۹.
- (۲۷۲) ۱۳۶۲ - ترجمة قانون. نشر دانش، ج ۳، ش ۳:۳-۳۴.
- (۲۷۳) ۱۳۶۲ - گزارش سفر پاریس. کتابداری. ۲۴۲:۹ - ۳۴۱.
- (۲۷۴) ۱۳۶۲ - میر فندرسکی. مجلة دانشکده ادبیات تهران، ش ۱:۸۵-۷۱.
- (۲۷۵) ۱۳۶۲ - نگاهی به کتابهای چین‌شناسی، آینده ۹: ۳۶۸-۳۶۳ و ۳۶۴ - ۵۳۹.
- (۲۷۶) ۱۳۶۲ - نمونه‌هایی از چند نسخه با ارزش آستانه قم. کتابداری، ۳:۹ - ۱۷۶.
- (۲۷۷) ۱۳۶۲ - یادداشتی درباره تاریخ یعقوبی (به مناسب چاپ دوم ترجمه مرحوم محمد ابراهیم آیتی). نشر دانش، ج ۴، ش ۲: ۸۴-۸۵.
- (۲۷۸) ۱۳۶۳ - جبر خوارزمی. یادنامه محمد بن موسی خوارزمی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۵۵-۶۴.
- (۲۷۹) ۱۳۶۳ - درباره شرح العباده یا گزارش نامه فارابی. معارف، ج ۱: ۱۲۰ - ۱۶۰.
- (۲۸۰) ۱۳۶۳ - سخنی درباره کتابخانه گلستان آینده، ۱: ۴۰۶ - ۴۰۴.
- (۲۸۱) ۱۳۶۴ - ستیهندگی غزالی. زمینه ایران‌شناسی. بکوشش چنگیز پهلوان و وحید نوشیروانی. تهران، نشر فراز، ص ۱۹۰ - ۲۲۱.
- (۲۸۲) ۱۳۶۴ - پیمان نامه‌های ایران. نامواره دکتر محمود افشار بزدی. جلد اول، ص ۱۲۷-۱۳۸.
- (۲۸۳) ۱۳۶۴ - ترجمة فرانسوی «الهیات» شفای ابن سينا. معارف، ج ۲، ش ۳: ۶۱-۷۷.
- (۲۸۴) ۱۳۶۴ - واژه‌های فلسفی ابن سينا و معادلهای لاتینی آنها. معارف، ج ۲، ش ۱: ۱۶۷-۱۷۴.
- (۲۸۵) ۱۳۶۴ - السياسة والبلاغ الكبير والناموس الاعظم. نشر دانش. ج ۵، ش ۳: ۸۳-۸۵.
- (۲۸۶) ۱۳۶۴ - یک بیت رودکی. آینده، ۱۱: ۱۵۴.
- (۲۸۷) ۱۳۶۵ - آشنائی با شرح عيون الحکمة امام رازی. معارف، ج ۳، ش ۱: ۱۰۹-۱۳۰.
- (۲۸۸) ۱۳۶۵ - کتابخانه گلستان. فرهنگ ایران زمین، جلد ۶: ۲۶-۱۰۹.

- (۲۸۹) ۱۳۶۶ - چند نامه از ابزری و رازی و پسائی. نامواره دکتر محمود افشار بزدی.
جلد ۵: ۲۷۳۰-۲۷۷۸.
- (۲۹۰) ۱۳۶۶ - فیزیک ارسطو و ابن باجه اندلسی. فصلنامه فرهنگ. کتاب اول:
۱۶۸-۱۵۱.
- (۲۹۱) ۱۳۶۷ - اندیشه کشورداری نزد فارابی. فصلنامه فرهنگ. کتاب دوم و سوم:
۱۸۶-۱۵۳.
- (۲۹۲) ۱۳۶۷ - دو متن کهن اسلامی در اروپا. فصلنامه فرهنگ. کتاب دوم و سوم:
۶۰۶-۵۹۳.
- (۲۹۳) ۱۳۷۰ - ابن سینا و اسکندر افروذیسی. (یکی قطره باران...) جشن نامه دکتر عباس زریاب خوئی. بکوشش دکتر احمد تفضلی، ص ۳۷۹-۳۹۸.
- (۲۹۴) ۱۳۷۰ - الرسالة الشرقية في تقسيم العلوم العقلية. مجلة تحقیقات اسلامی. تهران، دائرة المعارف بزرگ اسلامی. سال ۶: ش ۱ و ۲-۲۱۱: ۲-۲۲۰.
- (۲۹۵) ۱۳۷۱ - آئین بنیادی شهریاری. دفتر دانش [فصلنامه وزارت فرهنگ و آموزش عالی]. سال ۱، ش ۲ و ۳-۸۴: ۳ و ۸۵-۸۵.
- (۲۹۶) ۱۳۷۱ - منطق ابن رشد. هفتاد مقاله (ارمغان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی) به کوشش یحیی مهدوی و ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، جلد اول: ۶۸۱-۶۹۷.
- (۲۹۷) ۱۳۷۲ - داستان مدینه فاضله فارابی. یادنامه دکتر غلامحسین صدیقی، بکوشش دکتر پرویز ورجاوند. تهران، ص ۲۳۱-۲۳۴.
- (۲۹۸) ۱۳۷۴ - گونه گون واژه ها در گفتار. نامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی. سال اول، ش اول: ۴۷-۵۱.
- (۲۹۹) ۱۳۷۴ - نگاهی به فلسفه اشرافی سه رویدی. پند و سخن (جشن نامه فوشه کور). انجمن ایران‌شناسی فرانسه، ص ۴-۳۰۶.
- 300) La Logique chez Khwadje Nasir - e Tusi. Maqālat va Barrasihā,
No 40.
- 301) Baz - nama, Encyclopaedia Iranica. Volume 4.
مقاله شناخت‌شناسی در «سخنواره» و مقالات «زبان و نوشته و آئین و قانون» و

«ترجمه اروپائی دانشنامه ابن سینا» در نشریات دیگر چاپ خواهد شد.

-۳- مجلات

۱۳۳۱-۶۴ - فرهنگ ایران زمین. بنیانگذاران: محمدتقی دانشپژوه، دکتر منوچهر ستوده، مصطفی مقوی، دکتر عباس زریاب (خوئی)، ایرج افشار. جلد های ۱۳۳۱ (۱۳۷۵ تا ۱۳۳۱).

۱۳۳۹-۱۳۶۲ - نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران درباره نسخه های خطی، با همکاری ایرج افشار، ج نخستین در ۲۷۰ ص ۱۳۴۰ و ج ۲ در ۲۸۱ ص ۱۳۴۱ و ج ۳ در ۴۸۸ ص ۱۳۴۲ و ج ۴ در ۶۹۴ ص ۱۳۴۴ و ج ۵ در ۷۶۷ ص ۱۳۴۶ و ج ۶ در ۶۹۸ ص ۱۳۴۸ و ج ۷ در ۸۱۱ ص ۱۳۴۳ (هر یک حاوی مقالات متعدد است).

جلد هشتم گزارش سفر و فهرست کتابخانه های اتحاد جماهیر شوروی از محمدتقی دانشپژوه در ۳۱۰ ص ۱۳۵۸.

جلد نهم گزارش سفر و فهرست کتابخانه های اتحاد جماهیر شوروی و اروپا و امریکا از محمدتقی دانشپژوه در ۵۲۶ ص ۱۳۵۸.

جلد دهم گزارش سفر و فهرست کتابخانه های اتحاد جماهیر شوروی و اروپا و امریکا از محمدتقی دانشپژوه در ۴۰۷ ص ۱۳۵۸.

جلد یازدهم و دوازدهم گزارش و فهرست از دانشگاه های لس آنجلس و رومانی و اصفهان و حسینیه شوشتریها در ۱۰۳۴ + یازده + ۴۱۲ ص ۱۳۶۲.

-۴- چاپ خواهد شد

احکام السلطانیه ماوردي: با همکاری دکتر چنگیز پهلوان . قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی.

قدرت‌الله پیشمناززاده. تهران، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک. جلد دوازدهم: فهرست الفسبائی کتابها و رساله‌ها به تفکیک زبان: زیرنظر ایرج افشار و محمد تقی دانش‌پژوه به استخراج و تنظیم قدرت‌الله پیشمناززاده. تهران. کتابخانه ملی ملک.

دستور الجمهور (مقامات بازی‌بسطامی): با همکاری ایرج افشار.

۵- کتابخانه

کتابخانه استاد که مجموعه‌ای بالغ بر چهار هزار کتاب چاپی و یکصد نسخه خطی و هفتاد و چهار میکروفیلم و دویست و پنجاه بسته عکس و فتوکپی است در تاریخ ۱۳۷۴/۱/۲۶ به استناد مشروحدای که آن شادروان به پژوهشگاه علوم انسانی وزارت آموزش عالی و هیئت امنای کتابخانه اهدایی استاد مجتبی مینوی نوشته با آن کتابخانه اهدا و منتقل گردیده است.

فهرست مطالب

پیشگفتار به قلم دکتر سید مصطفی محقق داماد

یادداشت محمد تقی دانش پژوه

گفتار عباس اقباس آشتیانی

۱۹

هذا فهرست ابواب

باب اول

۲۲

العرب

۲۴

المجم والفرس

۲۵

الفارسية

۲۵

الفلاسفة

۲۷

أهل الروم و القبط و الحبشه

۲۷

العبرية

۲۷

الترك

۲۸

الهند

۲۹

الزنج

باب دوم

۳۱	در بیان مذاهی که پیش از اسلام داشته‌اند
۳۴	مذاهی فلاسفه
۳۶	مذاهی جهودان
۳۸	مذاهی ترسایان
۴۰	مذاهی مغان
۴۴	مذاهی بت پرستان
۴۵	مذاهی هندوان
۴۶	مذاهی تناسخ
۴۷	مذاهی صایان
۴۸	مذاهی زنادقه و قرامطه
۴۸	مذاهی سو فسطائیه
	باب سیوم
۵۱	خبر و شرح هفتاد و سه فرقه
	باب چهارم
۵۹	در بیان مذهب‌های اسلامی
۵۹	مذاهی سنت و جماعت
۶۴	مذاهی الشیعه
۷۵	مذاهی الخوارج
۸۴	مذاهی المجبّرة
۸۶	مذاهی المشتبهه

٨٧	مذاهب الصوفية
٨٨	مذاهب المرجنة
	باب پنجم
٩٤	اخبار المتنبئين
٩٤	مسيلمة كذاب
١٠٠	اخبار طليحة بن خويلد الاسدي
١٠٢	قصة سجاح بنت سويد
١٠٤	قصه و اخبار اسود كذاب به يعن
١٠٦	قصة اخبار اخطل صبعي كذاب
١٠٦	قصة مختار ثقفى
١١١	قصه و اخبار بن بيان بن سمعان التميمي
١١٢	اخبار عبدالله بن حرب بن عمر
١١٣	قصة مغيرة بن سعيد الكوفي
١١٤	اخبار ابي منصور المعروف بالكسف
١١٤	خير الراعى
١١٥	اخبار ابو عيسى الاصفهانى
١١٦	اخبار و قصه ابي المقنع
١٢٠	قصة بابك خرم دين
١٢٣	اخبار على بن محمد البرقعي
١٢٣	اخبار جهود گشتن اهل خزر

- ١٢٥ اخبار حسین بن منصور بن محمد الحلاج
- ١٣٠ اخبار الایرانشهری
- ١٣١ اخبار کیال

فصل

- ده حکایت درباره اشخاصی که به جد و هزل
- ١٣٥ دعوی نبوت کرده‌اند
- ١٥٣ حواشی و فهرست اعلام
- ۱۹۰ فهرست آثار استاد دانش پژوه

فهرست انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

- ۱- سیاست اروپا در ایران (به زبان فرانسه)
تجدید چاپ از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین
- ۲- سیاست اروپا در ایران با مقدمه و پیوستهای تازه از مؤلف در باره قرارداد ۱۹۱۹
- ۳- سید حسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور مجله آینده، جلد اول (چاپ سوم)
- ۴- مجله آینده، جلد دوم (چاپ سوم)
- ۵- مجله آینده، جلد سوم (چاپ دوم)
- ۶- مجله آینده جلد چهارم (چاپ سوم)
- ۷- گفتار ادبی (کتاب اول: مباحث ادبی)
- ۸- گفتار ادبی (کتاب دوم: اشعار واقف و دیگران)
- ۹- افغان نامه (جلد اول)
- ۱۰- افغان نامه (جلد دوم)
- ۱۱- افغان نامه (جلد سوم)
- ۱۲- زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران
- ۱۳- زبان دیرین آذربایجان
- ۱۴- تاریخ و زبان در افغانستان (چاپ دوم)
- ۱۵- سفرنامه و دفتر اشعار
- ۱۶- پنج وقتنامه (این کتاب رایگان است)
- ۱۷- ایران از نگاه گوبینو
- ۱۸- ناموازه دکتر محمود افشار، جلد اول (۳۸ مقاله)
- ۱۹- ناموازه دکتر محمود افشار، جلد دوم (۳۰ مقاله)
- بها به ریال
- تألیف دکتر محمود افشار
- تألیف دکتر محمود افشار
- ترجمه ضیاء‌الدین دهشیری
- به مدیریت دکتر محمود افشار
- به مدیریت دکتر محمود افشار
- به مدیریت دکتر محمود افشار
- تألیف دکتر محمود افشار
- گردآوری دکتر محمود افشار
- تألیف دکتر منوچهر مرتضوی
- تألیف نجیب مابل هروی ۲۲۵۰ ریال
- اشعار دکتر محمود افشار
- نگارش دکتر محمود افشار
- نگارش مهندس ناصح ناطق ۵۰۰ ریال
- گردآوری ایرج افشار
- همه جلدها با همکاری
- کریم اصفهانیان

- ۲۰- نامواره دکتر محمود افشار، جلد سوم، (۲۴ مقاله)
- ۲۱- نامواره دکتر محمود افشار، جلد چهارم (۴۴ مقاله)
- ۲۲- نامواره دکتر محمود افشار، جلد پنجم (۴۷ مقاله)
- ۲۳- نامواره دکتر محمود افشار، جلد ششم (۳۳ مقاله)
- ۲۴- نامواره دکتر محمود افشار، جلد هفتم (۳۲ مقاله)
- ۲۵- نامواره دکتر محمود افشار، جلد هشتم (۲۵ مقاله)
- ۲۶- نامواره دکتر محمود افشار، جلد نهم (۱۱ مقاله)
- ۲۷- وهود و ارنگ (جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی) از ژرف مارکوارت
- ۲۸- زبان فارسی در آذربایجان (جلد اول، ۲۷ مقاله نوشتۀ دانشمندان)
- ۲۹- زبان فارسی در آذربایجان (جلد دوم، ۲۳ مقاله نوشتۀ دانشمندان)
- ۳۰- استناد محramانه قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم)
- ۳۱- گنجینه مقالات (جلد اول: مقالات سیاسی یا سیاستنامه جدید)
- ۳۲- گنجینه مقالات (جلد دوم: مقالات ادبی و اجتماعی)
- ۳۳- گزارش سفارت کابل (سفرنامه ابوالحسن ندهاری)
- ۳۴- تاریخ روابط یازرگانی روس و ایران
- ۳۵- فلسفه اشراق به زبان فارسی (از اسماعیل ریزی، قرن هفتم)
- ۳۶- کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او
- ۳۷- ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب (از امیر محمود بن خواندگیر)
- ۳۸- عین الواقع، تاریخ افغانستان (از محمد یوسف ریاضی هروی)
- ۳۹- گفتارهای ادبی و اجتماعی
- ۴۰- شاعران هم‌عصر روکنی
- ۴۱- سرایندگان شعر فارسی در فرقان
- ۴۲- قند پارسی
- | | |
|------------------------------|------------|
| ترجمه دکتر داود منشی‌زاده | ۱۲۰۰ ریال |
| گردآوری ایرج افشار | ۶۰۰۰ ریال |
| گردآوری ایرج افشار | ۸۳۵۰ ریال |
| ترجمه دکتر جواد شیخ‌الاسلامی | ۳۵۰۰ ریال |
| نگارش دکتر محمود افشار | ۴۰۰۰ ریال |
| نگارش دکتر محمود افشار | ۶۵۰۰ ریال |
| به کوشش محمد تقی دانش پژوه | ۸۰۰ ریال |
| تألیف غلامرضا رشید یاسی | ۲۲۰۰ ریال |
| به کوشش غلامرضا طباطبائی | ۱۲۰۰ ریال |
| نگارش دکتر رعدی آذرخشی | ۳۷۰۰ ریال |
| تألیف احمد اداره‌چی گیلانی | ۳۲۰۰ ریال |
| با جلد گالینگور | ۵۰۰۰ ریال |
| تألیف عزیز دولت آبادی | ۲۰۰۰ ریال |
| تألیف دکتر نذیر احمد | ۴۶۰۰ ریال |
| ترجمه دکتر داود منشی‌زاده | ۱۲۰۰ ریال |
| گردآوری ایرج افشار | ۱۱۸۰۰ ریال |
| نگارش دکتر محمود افشار | ۱۶۵۰۰ ریال |
| تألیف احمد اداره‌چی گیلانی | ۱۱۹۰۰ ریال |
| با جلد گالینگور | ۱۴۰۰۰ ریال |
| تألیف دکتر نذیر احمد | ۲۸۰۰۰ ریال |

- ۴۳- ادبیات فارسی در میان هندوان (تألیف دکتر سیدعبدالله)
- ترجمه دکتر محمد اسلم خان ۲۶۰۰ ریال
- تألیف سید محمد علی جمالزاده ۳۴۰۰ ریال
(تألیف محمد یوسف واله اصفهانی)
- به کوشش میرهاشم محدث ۶۸۰۰ ریال
- با جلد گالینگور ۸۰۰۰ ریال
- تألیف دکتر عنایت اللہ رضا ۲۹۵۰ ریال
- تألیف عبدالرضا سالار بهزادی ۶۸۵۰ ریال
- به کوشش ایرج افشار ۳۳۰۰ ریال
- به کوشش غلامرضا طباطبائی ۱۰۰۰۰ ریال
- با جلد گالینگور ۱۲۰۰۰ ریال
- به کوشش فردیون نژاد ۶۵۰۰ ریال
- به کوشش دکتر حسن سیدان ۹۰۰۰ ریال
- به کوشش ایرج افشار ۲۰۰۰ ریال
- به کوشش ایرج افشار ۱۵۰۰۰ ریال
- ۴۴- تاریخ روابط ایران و روس
- ۴۵- خلدبرین (تاریخ صفویه)
- ۴۶- آذربایجان و ازان
- ۴۷- بلوچستان در دوره قاجار
- ۴۸- ذیل تاریخ گزیده (تألیف زین الدین مستوفی)
- ۴۹- معاهدات و فراردادهای تاریخی دوره قاجاریه
- ۵۰- نامه‌های خان احمدخان گیلانی
- ۵۱- دیوان اشرف مازندرانی
- ۵۲- رساله‌ها و مقاله‌های ادبی، تاریخی روشنی پاسی
- ۵۳- ممالک و ممالک (تألیف اصطبغری - ترجمه قرن هفتاد هجری)
- ۵۴- نامه‌های امیر نظام گروسی در قضایای شیخ عبدالله به کوشش ایرج افشار ۱۱۵۰۰ ریال
- ۵۵- دستور شهریاران (تألیف ابراهیم زین العابدین نصیری) تصحیح محمد رضا نصیری ۱۵۰۰۰ ریال
- با جلد گالینگور ۱۷۵۰۰ ریال
- ۸۴۰۰ ریال
- تألیف پرویز اذکائی ۱۱۵۰۰ ریال
- با جلد گالینگور ۱۳۰۰۰ ریال
- تألیف پرویز اذکائی
- ۵۶- مقالات هادی حسن ابرانشناس هندی
- ۵۷- تاریخ نگاران ایران
- ۵۸- فرمزاویان گمنام (جلد اول)
- ۵۹- زیده التواریخ (تاریخ صفویه) از محمد محسن مستوفی به تصحیح بهروز گردنزی ۸۸۰۰ ریال
- ۶۰- نامه‌های دوستان گردآوری دکتر محمود افشار ۵۰۰۰ ریال

□ نشانه کتابهایی که برای فروش موجود است.



انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

دفتر فروش: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار - تجریش (تهران)، باعث
فردوس، ایستگاه پسیان، کوچه لادن، شماره ۸، تلفن ۲۷۷۱۱۴ -
تلفن: ۲۷۶۸۳۴

مراکز فروش: کتابفروشیهای معتبر
مرکز پخش: نشر اساطیر، تلفن ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۲۴۲۵۰
نمایشگاه کتب فارسی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار: تهران، خیابان
ولی عصر، باعث فردوس ایستگاه پسیان، جنب کوچه لادن، متصل به قرائت
خانه دکتر محمود افشار یزدی

نشانی مکاتبه: تهران تجریش، صندوق ۴۹۱ - ۱۹۶۱۵ بنیاد موقوفات
دکتر محمود افشار یزدی